قطعه

سنن دکری اول اقتدر بام

بنم اول شیر اول برشن ایلدوم

١٢٤٧

یارب حق زاده حسین دیلرم

خادم آستانه ... زاده‌م

چون عاشق ...

ملکی وصل ... سلیمی شخ

الوداع ...

جنگ اشعار

فارسی

~~عماد الدوله~~

عماد الدین غزنوی

[illegible]

(۸۱۸) ~~۸۱۸~~

۱۶۷۱۷

۷۹۱

جنگ اشعار

فارسی

~~عماد الدوله~~

عماد الدین غزنوی

گوهر دریای دولت کوکب برج وقار

پادشاه عصر ابراهیم ...

تاج کیوان از تواضع در قدومت اوفتاد   مغفر برجیس از آن ذوق آمدت برده گذار

از سر صدق صفا با هم زانعامات صله   گر زه فادم می زنم حاصل چه به زین در دیار

کس نشان ندهد جناب با صوابت را مثال   زانک اقبال و سعادت را تو داری در کنار

چند از این مژگان بالا دوست
گر همی خون گوار بایستی

بر در دوست بار پیکی بود
بر در صبر باد بایستی

در جفا [illegible]
[illegible] بایستی

بعد ورت جان کشم [illegible]
باز [illegible] بایستی

وصل از بخت اگر نخواهم یافت
بلکه [illegible] بایستی

در کی غم چو جان نخواهم داد
[illegible] روزگار بایستی

تا بنالم ز روزگار و داد
بالمر [illegible] بایستی

[illegible]
در غم یار [illegible] بایستی

اندرین بوستان که عیش منست گل طبع بی‌خار بایستی مست و دیوانه چند خواهم بود زیرکی هوشیار بایستی برگ ریزست شاخ دانش را این خزان را بهار بایستی

طبع من [illegible]
[illegible] بایستی

انکه [illegible] بودم از دوم
[illegible] بایستی

تا بدانستمی [illegible] دوست
[illegible] بایستی

دشمن [illegible]
دوستی [illegible] بایستی

دل [illegible]
دل [illegible] بایستی

[illegible] کار آید
جست [illegible] بایستی

[illegible]
علم از خواست [illegible] بایستی

جهل را خواست [illegible]
[illegible] بایستی

از زیب جهان عادی را نفس [illegible] بایستی این همه آرزو بیافتی دولت شهریار بایستی [illegible] معالی او [illegible] بایستی چون مدار [illegible] آسمان بی مدار بایستی

[illegible]
خسته [illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

[illegible] عمر [illegible]
خون دل [illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

روی [illegible]
این [illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

از پی [illegible]
چرخ [illegible] بایستی

ای از [illegible]
جام [illegible] بایستی

جابران [illegible]
چاره [illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

تا فشان [illegible]
دیده [illegible] بایستی

دل [illegible]
سر جان [illegible] بایستی

در هوای [illegible]
تن دولت [illegible] بایستی

در [illegible]
حال [illegible] بایستی

بس از [illegible] تیغ [illegible] بایستی از برای [illegible] بایستی [illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

از پس [illegible]
چون [illegible] بایستی

[illegible]
[illegible] بایستی

چون [illegible]
خشم [illegible] بایستی

[illegible]
دیده [illegible] بایستی

بود در [illegible]
جام [illegible] بایستی

[illegible] خاقانی فرماید

[illegible] چشم من بگریستی بر دل من مرغ و ماهی [illegible] بگریستی صد هزاران دیده بایستی دل [illegible] تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی [illegible] تا بر [illegible] بگریستی

[illegible]
[illegible] بگریستی

[illegible]
[illegible] بگریستی

[illegible]
[illegible] بگریستی

[illegible]
[illegible] بگریستی

شعریان از اوج رفعت در حضیض خاک شد چرخ بایستی که بر شام و یمن بگریستی [illegible] بگریستی [illegible] بگریستی [illegible] بگریستی

[illegible]

آتش و آب ار بهم آمیزد [illegible]

[illegible]

او همای بود و لی او خضر حکمت شد و من کو هوای الیس کو تا بر دمن کرستی · اهل شروان چون نکرید از دریغ او کرمرغ · کو شنیدی بر فراز نار ون کرستی

درمان دیر ز رای سلامت ز دن نجات
پیک اجل چو در رسد [illegible]

خلقی بسی بدید از این دیر [illegible]

[illegible]

ای دل در [illegible]

از خلق در ربود فلک ناگهان دریغ · اژدر که تیغ او چو چنک بود جان ربای · در دام کو خفت ز دست اجل فسوس · آن پیل ترک سر بر سپهری نهاد پای · فرزانه سیف دین که بهنگام بزم و رزم · لطفش ولی کرین بو و تیغش عدو کرای

[illegible]

جام جهان [illegible]

[illegible]

ستودگان [illegible]

چون ده غراب [illegible]

[illegible]

یک دست دسته گل سوری تنگ بود · دستی دگر گرفته لب یارم آرزوست · در ارزدی عقده کوش بتان بهر · حلقه بکوش کردن بکیب رم آرزوست

[illegible]

در ظلمت فراق مردم برستی · یک دمی که چشمه حیوانم آرزوست · یاد اساء چهره و خط که یک نفس · در بوستان وصل تو ریحانم آرزوست · هندوی هندوان سر زلف تو شدم · کز رکت که وصل حق ز کانم آرزوست

[illegible]

ای نور چشم [illegible] آرزوست

[illegible]

ترک [illegible] ساخت دشمن غم تو دور · [illegible] آرزوست · [illegible] برسوی یک لاله نعمانم آرزوست · [illegible] گلشن جمال چون عندلیب است · [illegible] آرزوست

ای درد دل ما زا لعل تو دوا کرده
دی ناوک مژگانت ابروی کمان کرده

از لعل لب نوشش والله و بوی [illegible]
در آب [illegible] نهان کرده

[illegible] زیبه کاری [illegible] ده بوازی
[illegible]

هم زلف زره داری [illegible] جان بوده
هم خط خطا کاری [illegible]

فاتنی بدر ایتکه چو خورشید [illegible]
وان روی چو خورشید [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] ملک جهان کرم [illegible]
[illegible]

چون طوطی [illegible]
در کوش [illegible]

با طلعت خوب تو خورشید قرین بوده   با آتش رخسارت خط تو دخان گشته
در روی تو افتادم یکباره بره دادم   چون ماهم تو سازم بی زور و توان گشته

بر نقش خط [illegible]
وا امروز [illegible] حلب [illegible] کرده

فاتنی بچه [illegible]
[illegible]

ولہ ایضا

ای جوره [illegible] از تو [illegible]
[illegible]

هم پایه [illegible]
در [illegible]

[illegible] کار [illegible]
امروز با [illegible]

بر [illegible]
[illegible]

امروز [illegible]
[illegible]

چون شیخ جمال او امروز محقق شد   شد حاسد رویش و زلفت اثر کرده
در ملکت خوبی شد شاه چلبی ملکت   هم ملک بر افکنده هم زیر و زبر کرده

بی واقف [illegible]
هم [illegible] هم نقطه [illegible]

فاتنی بچه [illegible]
دالگه [illegible]

شهاب الدین [illegible]

از حسن [illegible]
[illegible]

[illegible]
ای عاشق [illegible] کرده

چون [illegible]
آورده [illegible] خام

[illegible]
وا امروز [illegible] کرده

ای طبع حسن [illegible]
وی طوطی خط تو [illegible] کرده

ناسوخته [illegible]
بر روی تو دل [illegible]

چون عارض [illegible] افتاده
در صفت گل خطا [illegible]

[illegible] ای بی جرات افتاده
[illegible]

چون کوی [illegible] افتاده
امروز [illegible]

[illegible] افتاده
[illegible]

[illegible] افتاده
از برده [illegible]

چون چشم [illegible]
[illegible] افتاده

زان طوق سیه هر دم دیوانه شوی زانت   خط تو بدان عارض بحر دگر افتاده
چون بار کشند ار نوشف ول خور را   طوطی خط تو چون نخشنک شکر افتاده

خو دجان [illegible] در عشق
بر عشق [illegible]

[illegible] در عشق
[illegible]

بی و [illegible] در عشق
[illegible]

[illegible] در عشق
کشته [illegible] در عشق

[illegible] در عشق
سراجی فرماید

[illegible]
وز دست [illegible]

ای از [illegible]
[illegible] دادیم

آب چشم پی از عشق لب چون لبش   هر زمان کریم کنون ان گهر بار در عشق
که کران خورشید رخ سنکین ولم خوانزی لطر   از هوا روی او اسکم شد اندر عشق

[illegible] در عشق
در [illegible] در عشق

[illegible] در عشق
[illegible]

[illegible] در عشق
[illegible]

[illegible] در عشق
[illegible]

[illegible] در عشق
[illegible]

[illegible] در عشق
[illegible]

چون سنانش سینه کوه گران [illegible] / آب باشد در دم [illegible] که گوهر عقیق
خود [illegible] چون [illegible] / در زمان خون [illegible] در [illegible] عقیق
ای عجب [illegible] که یابد [illegible] / گرد [illegible] عقیق
چون خطابش [illegible] / زیر [illegible] عقیق
از شفاعت [illegible] چون [illegible] / چون [illegible] عقیق
لعل و در [illegible] / هم [illegible] عقیق
پیش [illegible] / [illegible] عقیق هم

خسروان دهر با دیگر جواهر می نهند   گرچه باشد خود سوار لشکر افسر عقیق
یک زر او که از دریا و کان با دل ترست   باشد از خواری نشان شیشه و انگشت عقیق هم

ما به هیچ کس از کان [illegible] / [illegible] عقیق هم
کاوزین [illegible] / [illegible] در عقیق
ای سرای [illegible] / کان [illegible] عقیق
از [illegible] / زین [illegible] عقیق
چون [illegible] / خویشتن [illegible] عقیق
انگشت [illegible] / بر کان [illegible] عقیق
گر عقیق [illegible] / خواستند [illegible] عقیق هم

ملک دان اندر جهان چندانکه سنگ کوهسار   در بدخشان لعل کرده در یمن عقیق

سعد کافی فرماید

ای همچو صبح جامه دران از برای زر   ای مرغ دل اسیر قفس در هوای زر هم

بی اصل [illegible] / [illegible] ای زر هم
رنگین [illegible] / چون کان [illegible] ای زر
با [illegible] / [illegible] ای زر
در [illegible] / [illegible] ای زر
از خون [illegible] / [illegible] ای زر
از [illegible] / دل [illegible] ای زر
بر [illegible] / [illegible] ای زر هم

قارون چو زر [illegible] / خاکی [illegible] ای زر هم
همچون [illegible] / گویی [illegible] ای زر
[illegible] / [illegible] ای زر
بیهوده [illegible] / [illegible] ای زر
جهان [illegible] / [illegible] ای زر
فرزند [illegible] / [illegible] ای زر
زر [illegible] / [illegible] ای زر
اصل [illegible] / زر اصل [illegible] ای زر

زر همچو آدمیست که اصلش بود ز خاک   هم خاک باشد آخر روزی بجای زر
ور آدمی رود بدر از [illegible] حساب   هم می بود حساب ترازو برای زر
از آتش و حساب چو زر را خلاص نیست   زآتش چه گونه می ای کدخدای زر هم

خواهی که جان [illegible] / [illegible] خاک هم
ای [illegible] / [illegible] خاک
ای سگ [illegible] / [illegible] خاک
[illegible] / [illegible] خاک

ملک الشعرا [illegible] فرماید

[illegible] / [illegible] ای زر
[illegible] / [illegible] ای زر
تا چند [illegible] / [illegible] ای زر
یا رب [illegible] / [illegible] ای زر هم

خواهی که در نشیمن دولت کنی طواف   بگریز ازین خرابه ناد[illegible] ای خاک
دوران آفت چه جویی سواد دهر   ایام صرصرست چه سازی سرای خاک هم

ای [illegible] / [illegible] خاک
چون [illegible] / [illegible] خاک
لاجرم [illegible] / [illegible] خاک
خاکی [illegible] / [illegible] خاک
اجزات [illegible] / [illegible] خاک
گر [illegible] / [illegible] خاک
هر [illegible] / [illegible] خاک هم

خاصه کز بر دریغ و زلال سیاه کرد / خورشید در سایهٔ لطف تو دای خاک
بلی هم به آب و در و دیو کشی / باری تو بینی این که هم پی بهای خاک
حافظا بجنت جان آدم زدست / کان هم آورت به ازین هم زری خاک
جان داده حسنت چه داند ولی / در بخشش خورشت چه چو سگی حاصلی خاک
تا که ز خشم نظاری چشم و جان نی / این از دریغ و آن ازین نهای خاک
گل بهره ز لطف تو سگی تمامی خاک / گردون کمان کرد و به بازت کرد
شب باز کو چه کی بیای دود / هر سو که بکری چه کی تو زهای خاک

کسی چو ی محمد و حسنی بامنت ازو فتوحات نامنتهای خاک او کوه حلم کو برخاست از جهان نی کوه که بناه بدبرد بنای خاک تب لرزه یافت پیکر خاک از زلزلهٔ او هم مرکز مقدس او شد شفای خاک هم

سوگند هم بجان تو تو خواهی که چو درد / ان لعظ در بانش از صدای خاک
می گفت ای و همان جهان هر صدای خاک / جو ل ره موافقت ان دهان یک
کر چشمه جان نیاز بوجهای خاک / ای خاک بهر فلک آن تو جو بکنی
والله که بخت دامانش به پای خاک / دیو آسمان که در دهانش خاک می کند
کرای کلاه تاج از جهان جهای خاک / بر دست خاک پای کنی این زمینی
کای گنبد و کعبه حاجت روای خاک / از گنبد فلک بر تو نمی کشی او
کان طوبا بهشت برد و زدی خاک / با خطا و روضه خاک کی خیره و راه

در دولت محمد و حسن نیابت کس رو به نواله هم ناشتای خاک آن که در و رشکه دندان فراخ سنگ و بن کرد کاه ف کدورت زدای خاک خاک در غش خزاین ارواح خاکدان فیض کنش معادن احسان و رای خاک هم

ستاره چشم آدم نظر کرد / دین لطف عیسی نظر کرد باد
هم
مراد از عشق آن و صورت خاک / نمود از نجوای صد اثر باد
ز می راز دی کرد رحمت باد و باد / تن نداز نرس دل چشم و زد باد

بوجه حسن عزوزی فرماید

جو فی الجمله دیگر ره کر بیرون کرد باد / چون هیچ های آبی و جون جای خاک
حافظت خاک درت حافظت نوشتی / ازین نی انش که زاید رای خاک
خاک چون جمع هر شی او جونی / جو در زبان لطف در آن تای خاک
ما که بترها تو ساده کی با دو خونی / بر گردون ای جیخ بگون دنیای خاک

زهی دل صاحب از نوبی بود باد / نکردی این جنین باز دگر باد
هم
برای چشم هر نا بی کرد / و دوش با رخ از ان چون دگر باد
گل چونی بوی زرسم کار و دنگ / ازین که دیج و برده و در باد
عجب چون صبح چو شنیم بی دو خوب / برای انکه گل را در عیار باد
برای جنس سست شبانه / که زهر جو صبحی جام زد باد
اگر من کشته ز ابر آمد چرا بس / نه در تیغ هر دم بر تو باد
که در با برد دم دم هر جی او / که جان آورده خونش خونی بریخ باد

امیر ملک و خاص شه حسن ان که باشد صحبت او در را بیر باد خداوندی کر آتش بر جنبش مقیم افتاده باشد در خطر باد فرکر یک دیوانش نبودی بر روی آب و آتش از خجر باد هم

ز هم آنگه کرد نا که آتش / به یاد کرد در رحمت که نز باد
هم
دنی نام جگت شد جهان / کر ای کرد دیگر کرد و نجو در باد
زهی صوری کرد عون تباه / به پر پیش بر آتش نظر باد
نکو کی لطف و لطفش راکه کویی / زکل آب آمدست و از نگر باد
زار بزد جان او خوابی بهانا / که خونی کرد و جان وحش بحر باد
دم خشمش ز بهرت سر درد / عجب از آنکه باشد کرم تر باد
بلی ه فنی کرفت اندر سر آید / که ز نمود ش نداز این خبر باد

سلیمان وار کر فرمان دهی تو سبک چون کوه بر بندد کمر باد ز خدمت از چه بد هر تاج یابد نیارد بود غایب دیر تر باد چو خاک در که عالیت را یافت ندانم تا چه کرد و در بدر باد هم

بجنش تیغ نظم بشکند زود / بر آب کار چون دوران سر باد
نود ازجای بازو چون برخاک / بظلم کر کند بجز نظر باد
روز کار جون دریم در بر هم / بود از خشم تن بر حصه باد
چو خلعت او که بچون ماد بانت / سر انجام آنکه با خم باد
نگون سوی زمین آید چو زود / بجنت کرد نشند باز بر باد
جو غیر خود به باد بهت دردم / دیو روز ی چو خیر نشیند سر باد
حسود خاک رتبت را که کردست / چو قوم عاد را زیر و زبر باد

مه ذکر رنود دین همچو صدف سوزاکر   عرقه خاک خشک باد لؤلؤ از ماهتاب   حور زتیغ کو پنهان کرد چون زر بن مهر   دست راستین زره افکند در بر ماهتاب

هر زمان بر تعب نکم در چنین شب می فشاند   چون صفت به صرف از اکلیل کو پر ماهتاب   خشم اختر بارس بر روی گردون دوخت   در دلم افتاده بر گردون واختر ماهتاب

از کجی ماند نهفته در ضمیر ست عشق   در کجا پوشیده گردد زیر چادر ماهتاب   رخشد اندر یک نفس از شش جهت خورشید من   تابد اندر یک زمان بر هفت کشور ماهتاب

زفاف ذات سخن ختم اهل نظم منم   ازان نوازم چون ختم انبیا خانه   درین سرا چه ارضی کرم سرای ثبت   چه شد که هست مرا رواج آسمانخانه   نوازگردون باشد شهاب را خانه   دهان ضمیر بود آفتاب را خانه

می خدنگ تراوید و سهیل مقام   سر سنان ز اینهٔ ماه خانه   رهی بخدمت تو وصف داشتی وارد و همین قدر که نبی باید از قضا خانه   شهاب مهره در عهد دیگران محسن   ز تیر پیشه ساعد زاده ماخانه   مه

بقیهٔ تو جهان باد و هفت چرخ که جز بهر تو رود و ماه خانه تا خانه   نهاده ذات تو در روضه بقامند گرفته خصم تو در حفرهٔ فنا خانه   شده جهای زرقت بنام ماسکن   نکرده جعد زعزلت ببرم ما خانه

برون آمکنه ز ابنا [illegible] که زمین داشت بوریا برده   زبیم [illegible] ازان [illegible] جوجرخ از آن [illegible] راست [illegible] که آمدت بدر [illegible] برده مه

تو در عنا وجها [illegible] برای راحت خلقت در عنا برده   [illegible] چو قطره قطرهٔ خونت جا بجا برده   [illegible] اسرار باد [illegible] برده مه

مزاج خانهٔ من لام گشت و تنگی گشت علاج آن بده و جز دست ابر بابرده چو آفتاب از این شرم در سوق خوفم ایدم اگر بیوشی برین خط برده اگر زبرده و ما سایه بغم نخورم که ماه بر سرم از سایه شها برده

جاه جوی زسر زلف گرفت راست کنم مگر آرام دل از آن چاه زنخدان برسر بای بشارم در عشق تو تمامم لیث شمع وار از بودم آتش سوزان برسر که در پای تو چون گوی نهم بر سر خاک که ز دست تو نهم چو چوگان بر سر

جزیره خراسان چو بگرفت بنیاد و در خارجستان در کند عزم و اواده و جهانی این جزیره برحمت خداوند بهر هفت کشور خداوند عمر اگر جوان من عرورا ده و دو ستاره هست بهر یک سخن در

همی با جهانت و این چرخ اخضر بگردش همی گرد در این کوی خاطر هزاران در رده دو چندان بخت از آن زدبر آن صورت روح پیکر ولایتا این چه جنبت انگه که بدر گهر دریا با هزاران شمع دربنگاه از سینا

چرخ می‌گوید که من بر گشته‌ام که من می‌گویمش
جز عجب چیزی نگفتی کو به جو باید

گر زبان روز دراز دهر را
نفس هر اسپ را کی باد تخته بعقل

روزگار روح و انجم بر راستی
کز نفس روح ای اکلی جز تن اوج

عقل ادراک تن و انارا چی بودن
کی بی‌همانا ساخته کرده زنهار سی

جست بنگر زآب و آتش و باد و اخر
گو بیا بسنجش عد آب و نار راستی

هم درین جا دیده جنت اگر ساتی
اسپ با نارا نه بی جون از نوم ودن

اسپ بی‌راست این کالش ایم و دمن
وان می کرده شود دم ایر صیدرا ارلی

نون اورا شنوده وانا را گشتش کشتش اوستی کز همو منش الستی   کس نمی داند که این گنبد بلند از بهر چیست   سر فرو کردی اگر شخصی برین بالاستی   بنت حزمی دیو زحل ... تیس می نگاه کردن گنبد ... صحراستی

این چو لنده منجنیق و جا کرده
وان جوان آ دونی و مهر دو

گشت دیو رسن دیان و دیخ جون
دنگ دیو رسن شان و دود و مادر

پر صحن خلق کرم داد و اوست
واکنو کو بد اجرا از ابلاغ عادت

عقلت دخم و دیبری رش اوخ
ودد جزو مال وجوب ان ابلاغ جنین

بنی و اجب که هم کار ماور
این همی کو بد که کی باشتی دود

تا کمان آید که او قسطای تن لوقاستی
هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش

حال کفتن بیش کرده بر ابد استی
هم جو دی پدرو ماحال ادی

ور جهان را اگر مرا باز و مسلمان خواهدی   چون مسلمان نه جهودستی ونه ترساستی   وانکه گو بد حمله عدلست این و ما را بند کیست   حواست اورا بوده باشد تیب مار انخواستی

وی جنین بیهوش در عالم که تانی
کم بحشم ول ما عامه جای ... ودی

چون سخن کو بد و کوبی هم من ...
یو شمار از آن می ما زنی یونی ...

کی بیهانا قول و وعدی ار ... اکی
وانکه کو بد حوادث را ادرنی کی بود

بی تا ...کن کند اگر همسی جنین ... تی
وانکه از حسن حال ایرتی بود

هم کی دروات جود کی دبی ...
در تفاوت بی بنی ... ودم

گر دکار اند ... جنین ... تی
گر تا بنی کردی کم دوی بیم جنی

ما قفار اکرده کردن قول ... ارای
گفتم راسی کار ... زبان این ...

واکنو می کو بد که نام ...
در دره ملکان ... سفی وتهانی

بک دیا بیخت کرکوی منم سارای
کر شنودی ای برادر گفت ... تام

که روبا بشد که کوی این کس ... گوستی
خفی اولو دلست ... کرد و زنو ... کن

کند تعنی ز اینجوان ... دمیر ز الستی
نفس هر ترکب و دم ز این ... کت

امر از ذوب ... کن عقل از دو بر خاستی
کر تی او خوابست ای هم در ... عقل

کیر ایرازه مزاج ... دمصه ... ایهانی
جا ابدالان و کم خوار این کی بودی

رابس نان ... دیک ... وجو اکی
ردی در ... که کردی که ... در بخت

بنت اگر زا کو کر مه همچو بد حالی   بنت ما چون پشت او بیش شهان دوتاستی   من نخواهم کانچه دارد ست بکسی را   وانچه دانم زیر فن عهد او راستی سه

کو ز او فکرت اوست جشمه حیوان
بر از شد نزالم ... زندگی

که روز کار دیر بوان ار زنو دستان
نبود با نبد او دوش ... رکت

زبان ان ان از تنخ کرفت دوان
جو ملک را ابتای تو هم تیر دار

علاوه بیاد و دین خرد و دین وزمان
خدابکان ... تخ ... و ...

گر مت ... اقبال بر دودن جهان
کن دصورت دولت ... جهان

بیت حسن وفا بود

کرتونفس من بود و دل ... ابدال
کی نه بندیتی نفس من ... بدا

که نه کار دین جنین ... دو
همکان خوار داز ... او و تاری

حسن که آینه نور نفس ناطقه اوست   بر وجه کونه برم کوی نطق در بیدان   ولیک سوخته شد زر و خشک عود و چه بند   بهم طو بلکی این فلان و آن بهمان سه

زن و زد و نی جان ... بودای هم
چراغ الیه ودیم کار بار ... ان

بیان سی که هزار و حبور بی ...
جمال خارزن ... در کاردان

که در حقیقت ان در سخن سی بوخان
واحبر ... انسان هی کردن ...

دریغ ما که واکنت در دوبی در ... ان
تو این خام سخن در سخن بود ...

وکرنه ... ری ر ... وزیر ...
خدابکان ... بهر ... زبان

دکر ز نه بجز و ملک ... تهان
اگر ... ملک ... اوقی دبن

زودن در ... بان وفتر ... ان
و زد و ملک دوبا ... ان

بحق سینهٔ بر نور بیت کرابه
بحرمت سر زکیم بزبان در دهان

بجان بانو کاد و بکو در میی
بدولت خرد و دوغ روان [illegible]

بحق طارد نی و بخال وروت باز
بگیسوی جر نی و حلک سه ساان

بتار کوش شانهٔ نجی بایان د
بجوش دیگ نی وبرنجی جوان

بکاسهٔ نی از ناموی و بنوازند
بجبنه ازکه دو بشکرده و کاسزان

بدو نی که بدو خاک خرده خزد فاروق
بجکنی که از دو بش آب سزاوان

بجو کوم دجه کنم غنی دل کردم
بکوخدای بیا و زدم بیرن بهمان

بگو شواره سفره بنفش رنگ روی   بهشت خشم نواله بهر سه پایهٔ خوان   بپا وروش و دم آتش دول کوره   بتیر مغزی حابک وساکنی سندان   هه

ببیل کوش غزیب و بکاد خشم بیخ
بحب نیم کی و بنیم نیک بزبین

بادام د که چون بزرگی می بدزنم ازکی
بابریزه که چون رعد می بنالم از او

بکون کاسه بزدون بکور دهان
بطوف رود بزن جستم سر و بانج

بنقش عزیب دو مرکن بزوری جهر
برودکانی صری و غنا و بهم ان

بتارشته بر دو طبابا و نابان
بکنز زردی کا کخبز بیز درجکی

بکاوه بی که درنش که کنز بون
بآب دیده که انجم جو کبوتر جین

بجام کبنه آب و جشم نیز بیان
بخاک خانه ما بی جو ل جامه نوک

بحق وحرمت آن روز ما که بافته اند   کلاه تاج سر کبر و کون بانکیان   که در سرای زر زدن بتوده ام هرگز   مگر بهار روی و تیر ماه و تابستان

نه ببجم نه زر زدن نه مصوده طبان
نه بیابانی نه علی بم که ده نه شنگلی

بجاع زون بسود و سحن بیمان
بر او دوکه بیرن خو از بن کوید

بمن فضیحه بکردت و نزار بان
اگر نگاه کنی جادوی کنی دوی

که کان دوات قیمت کرد بها
زمانه وا نمود این سخن که داده اند

جو اسعد واج خواندن باوران
اگر جو در سخنم این طریق بو العجب

دریغ بر دو زمانه غم و غنج کی بدن
بکوی جنین غادتی بانش ردها

سخن دراز مکن بانش قصه کوته کن
ثودود و بینک از شرکان نه پاکان

فافلهٔ ؟ [illegible]

چنان نمود او انش بد مجلس نشین
جو از جامه اسفون جرم و لب

خیال دو بر کی کیب جو مه و بلب
نمازشام بدبو آمد و ز دوی فلک

کران جو دبیر که بمن نزلاله ابر
کران جو ان به بر بدهٔ بحق

رهاده بر دو بجو نظم بر زاب حناب
نشام کرد تمام اهل علی اون

دران صدا بهم جست و زرولی کلاب
رواق چرخ بهم برصد او د حابت

دریمان جو بلبل بصد حرص جنب
زمان وشج جو خوابی این جرخ نمو

کوبین رواق ابنی کرده و در ساب
وار زمان تو دولت سر بکون تجاب

چو نو نگار رسن از بهر وبدن مه عید   دو دیده دوخته بر روی که بر بن دولاب   چو دو مهندس زیرک که بنگر تو بجد   دو چشمها مطالع شکل اسطرلاب   هه

فلک جو جشمهٔ آب و مه نو زورقی
بسان ماهی زرین بیاب جشمهٔ آب

هلال جو بر او آواز بیم که بود
جو جنح زرین نیش زورد بن چهر آب

بکی بدم کی می در کنانی زکی
بکی جو ابری در نخفی مهتاب

هم بر او ظلم بیم و نیک نهد
ربس اشاره انگشت و دیر اهل

کهی کوش می بر نهد و زکوش
کهی ز دوغ جنبش نخوده در خواب

جکیده بر کل احمر بهم از فطره آب
بت و از بن و از نظاره مه عید

وراز دیدن مه بر دو دو دیده باز حلال
وراز دیدن او دیده بود مهتاب

کهی نهان شد گاهی همی نمود حبین   چو نور عارض تو دوسیاه زیر نقاب   سان زورق زرین بسانه دریا   کهی براوج براز موج گاه در گرداب   هه

دهان تنگ ان دلبر نکی است چون خاتم
اگر خواهی که از خاتم بیابی نام جم جو د

دختش بیمین بر نیم خط نرده بود
عجب نگین زر بیاید که زایمین بر جرد

نابینای مه بر زاد اگر خارد بجلو
زنور رعدی او در چشم نابینا بیم جرد

بوزانش بر انجم فم انگاهی کر م د
زدون آتش نهم شعاع انگاهی که جکد

بکاری کزد و باو تش ی شود کام د
بکاری که دو ر خارش بمی بخوم جرد

ولـه ایضاً

ابو الفیض که در احسان عاری
شهنشاه منصور نظر ماهر حق

کهی جو دسته زرین کهی جو جام زر
همی شنواز بی رزم ورنم رزم

بد

[illegible]

ستود سلطان [illegible]

[illegible]

کی کشاد سبزه بر عنبر کمند باد صبا کی دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار گرچه پنهانست گردون هفت جادوان گو بزوان بر زمین مثل بهشتی انگار شه

شهاب الدین محمود [illegible]

[illegible]

مرکز دو کون او چی بود باسه روح وان چار بای بهر دل من ستاده بود تا کار خود زاخر دنیا بردن شدست بر چشم خود جهان زعشق کاو کون شدست

[illegible]

[illegible]

نور وجهی پس از صد هشتاد و پنج سال کاو ما هنوز شکر می کربستند ای رفته وگذاشته این اوکس اکنون که ار دار برابسیم که اجین

[illegible]

والا ظهیر ملک که بهر کوش وشمنست چون نیزه چشم او همه در زیر اهنست وله ایضا در مرثیه ملک تاج الدین فاطق آن بحر بانسا که نو وبدی براو فتاد وان کوه پاستون که تندی در او فتاد

[illegible]

بجز هزار کس ز بس که بکشت کور   کمان بهلوان سپهر شکست سند نگار کور   در دار ان سوار دلیران کو و باختن   وافسوس ازان دلیری وان بزه تاختن

هر روز افتاب برین سقف چنبری   ازان نبودی از فرح تیغ سنجری   کرد افتاب و سایه ول خصم بر کهر   در خاک حسن آتش این تیغ گوهری

وزدان جو زاغ باز سر از حسن برون کنند   وین سرکشی شهبر او نرم کنند   وین انجم از ثوابت سیاره چون فلک   آفاق را بدین حرکت بی سکون کنند

از خنجر تو عقد ممالک نظام یافت   بر افسر تو که بر غفران نثار باد   ای رفته در بهار تکاپوی زاغ عمر   در [illegible] زردی تو و خار خار باد

سلطان ابو المظفر بهرام شه که ساخت عالی همای همتش از سدره آشیان ای پادشاه مشفق و سلطان نیک عهد ای خسرو رحیم دل و شاه مهربان

چون بهر دو را بکام دل خویشتن ببرد داد ش بحق امانت و برخاست از میان بیتی دو بنده گفت و دعا ست بس بزرگ کز هیچ شاه بشکند مستجاب دان

از چشمه سار دیده ز هجر شهٔ ملوک را بر چهره چو زر همه سیم مذاب رفت فاروق و شهنشه غازی که خشمش بنهاد رره بر کف احتساب رفت

زو چنگ پاره پاره چو گل کرد پیرهن بر سر دو دست ناله کنان چون رباب رفت ناگاه تیر حادثه جست از کمان چرخ تا شکل زه ربیب و بریج و تاب رفت

طالع هلال دولت از آن شاه باد
کز آفتاب عمر بود در حجاب رفت

16

بیت

نه هم چنانکه دست در کف او
خلق را هیچ زیر ناله زار

نفس روز نیز امید [illegible]
کرده از عادت بچون [illegible]

دست و تیغ و خنجر کردان
بر در بروی غم بیکار

شد ز سعد اکبر بیت و بک
بست در کف او [illegible]

رحل کشتی بر آورده
از دل اهل روزگار دمار

وین کواکب چو دیده ماران
پنهان می رفت [illegible]

آن یکی با گشت [illegible]
وان دگر [illegible]

وین عطارد بجانه محنت کرده اوراق عمر خلق نگار بر بساط ورنگ دهر قمر برده لات عالی بقمار تازه گشت از جفا خلق امروز افتی تازه در بلاد و دیار

کشته عادت بانوان محنت
کشته احوال با مصائب یار

تا ببینی چو مرگ عالم را
در وفات تو [illegible]

شرف الدین یکی ز دو شهر بود
چشم و چراغ این جهان [illegible]

ای دریغا کزان جهان شمسی
[illegible] بر خوردار

می ببایر [illegible]
می ببابر [illegible] و جام عقار

گشت دریای مکرمت صحرا
گشت گل از مکرمت گل زار

[illegible]
[illegible]

سینه از دست چرخ [illegible] دیده از جور دهر لؤلؤ بار ای شه شرق [illegible] ای [illegible] استظهار چون تو بودی [illegible] در زمانه چو [illegible]

[illegible] گشت [illegible]
[illegible]

نام [illegible] عجب که [illegible]
[illegible]

از [illegible]
[illegible]

جایگاه [illegible]
[illegible]

بی وفا چرخ را [illegible]
از جفا [illegible]

تن [illegible] در زمانه [illegible]
دل [illegible] بر ستاره [illegible]

هر کی [illegible]
انا الیه [illegible]

رفت [illegible]
چون حسین علی [illegible]

[illegible]

بر سر و ماه دار [illegible]
بر گل بنفشه دارد در آینه

[illegible] آینه
[illegible]

[illegible] عاشق خود [illegible]
[illegible]

گر نگرد [illegible] در آینه
عاشق خود [illegible] رخ خود در آینه

[illegible] سابوری

[illegible] از دو داور

[illegible]

باد [illegible] در جهان [illegible]
تا [illegible] وارث [illegible]

باد [illegible]
تا [illegible]

تا بباشد [illegible]
تا بباشد [illegible]

گرچه بروشن آینه در نگه کند گردد ز نور رویش روشن گر آینه گردون بدان [illegible] که در وی کند نگاه هر روز بامداد [illegible] از زر آینه

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گنج خرد محمد بن احمد [illegible] در [illegible] رای او فلک اخضر آینه ای [illegible] هر که روی تو [illegible] حاجت [illegible] دیگر آینه

[illegible]

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]
[illegible] آینه

[illegible]

در آینه رخ بود و صورتی کرد   بنمود هزار صورت جان بر در آینه   از رای شاه کیر و نور روز آفتاب   و ز روی تو بدبرد زیب و فر آینه

[illegible]

باشد چو مهر طبع تو اندر هوای تو   چون تاب کیرد از حرکات هوا به   هم آینه منیرم و تو مشتری هم   از تو جمال [illegible] از چاکر آینه

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای همه جانها ز تو پاینده جان چون خوانمت   چون جهانها پایدار آمد جهان چون خوانمت   ای برتر از تو عقل و جان پس [illegible] ذوق و شوق   در ثنات از زبان عقل جان چون خوانمت

[illegible]

ای که در صدرت در لولش کس می نگرد   [illegible] چون لولیان [illegible] چون خوانمت   [illegible] زبانان [illegible] خوانمت   من ثنای [illegible] در ثنا چون خوانمت

انوری فرماید

[illegible]

کهربا زاده ام ز مرغ صبح جو رشد
رکن بهم ز مرغ نشی

جزو بصنع که آرد چو عیسی از دم
جزو بلطف که سازد چو موسی ز عصی

نه به نمایش خالق بود مهیا خلق
نه به کفایت کتاب شد نگار ورق

کهی ز کردش او دود تخت و کاه عنق
چو خضر بری کو جنس آسمان ...

بر آنکه مبدع ابداع اوست ...
کواه بس بود این ... خام ورق

بیان کند ... رانده ...
بیان آب چنین خاک توده ...

در و بحکم روان کرده ... بیاره
ز لطف داده وطن ... دوازده ...

که به شد از دمین ابر در چمن لؤلؤ   که بو شد از از باد بر سمن و طبق   تبارک الله از آن قادری که قدرت او   دهان در بعد نماید ز مهر و فستق   سه

بیاغ بلبل از شوق تو کند ...
بشاخ فاخته بر یاد تو کند ...

بنفشه طبع به بیمار داده ...
بمرغ دیم برنا ...

بهم طبع ... نمو نفق
بحکم باد ... آرزی از نور ...

ز رخش ... بوستان ...
ز دست باد و ... بوستان ...

تا نزاکت ... دی ...
تا ... ملک ... دل ...

کهی ... کند ...
کهی ذبیل کند ...

کهی ز باد کند پاره ...
کهی ز آب کند تازه چهره ...

دوات در طلب آب لطف تو دل خون   قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق   نه در گیاه جرد بی امان تو آهو   نه در هوا گذرد بی رضای تو عقعق   سه

سر خوارج خواهم ...
... افق ...

نه در تنشین ... چو حادی ...
نه در تنشین ... افق ...

نه در خلافت ... زهم ...
نه ... نادرق ...

نه در رسالت ... بیج ...
نه در پیام ... بیج ...

بهر پیام که آورد کرده ...
زهم چها ز تو ... کوه ...

تو نام ... آسمان ...
زمین ... آسمان ...

زنا ... ذوب و دابره
زکاو ... ذبح ...

بکی جریده اعمال خود نگر دم کشف
هزار کس را که دم حساب ...

جهد در مرج در ... کذشت
جهد سود خواندن اخبار ...

کنون ز خور ... و صابر ...
سر از قلم واکر بود ... کرد

زهر دو که ... ز خلق و ...
نیم ... کچه ...

اگرچه عادت ... ز لک
بو ... که ... ز ...

غو از کنایت فضل ... ام ...
مهما چو ... کنم دم ...

بیم ... ز بها ... وخت ...
بیرم ... دم ...

کنون چو عذر کنان خویشتن خواهم   ز شرم خون دو دم از بون لحای عرق   سوزی زاید   بنگر این پیر دز که کون در با نابیده اکنار   بر سر آورده زغو خویش درشت هوار   سه

بنگر این وکی که از ...
که بود صحرا بود ...

در بسا ... ازیجاد
کبی ادد رجوم ...

... دشت ...
بنگر این کوچه که ...

تو ... بنگر جو کوی ...
آتشی ... ز ...

بر فراز ... ز دیده ...
بنگر این ... بسی عشق ...

... در بهار
در ... خلعت ...

بنگر این غالب ... رجاع
... از صد روم ...

موج بر خیزد ز دریا کبر بر با نکورد   در بجوا گذرد بر خیزد از صحرا غبار   بنگر این حرافه جان برور و صورت بدبر   با تن آمیزد و با جان صافی سازوار   سه

از جهار و هفت ... کبی ...
نشان ... ملک ...

در طبایع ... دیاری ...
کرکوکب کرد ...

کر بصانع ... حاجت ...
بن ... صانع ... بر ...

بنگر این هدیه ... بنگر این ...
بنگر این ز کب و دم ...

خاطر ... ز نقش ...
باطن ... سر برم ...

بسته ... الماس ...
بنگر این ... کجون ...

بیره کرد ... بر ...
تازه کرد ... بنگر

بادکارت از موی نخی آبن حق
از نخی کرم مخی بهم که بابز بادکار

زو شود احسان بهمان [illegible] بود
زو شرف [illegible] آنچه بهمان بودی

در کریبان بهم [illegible] سیمین در دکار
این تخوت کست او وزیر ابر افزوت

زو یکی رانقم وز دست وی کی [illegible]
زو یکی رابهم بخت وی کی رابهم [illegible]

ماجوی سنجو بجو دار برای [illegible]
بنده کاو [illegible] بنقر بر چکش جو بجو

بنده را [illegible] و [illegible] عالم [illegible]
ذات او [illegible] وز و داوری

بست آن ولطه که در [illegible] کبر [illegible]
بستان اول که [illegible]

وله ایضا

خدا برات بزرگ وعزت واجلال — ورا سزد ز همه خلق کبریا و جلال
نماید از کرم خود بخلق بزرگی و شرف — نماید از لطف خود به بنده جاه و جمال

پای زنهم و درآورد کو به بن خلال
بامر فلک [illegible] پاره [illegible]

بسو بان [illegible] بهم در بهم حال
جو کوی کرد [illegible] ابر [illegible]

بود حاجت او رابهت و اجلال
دو کون کرد بیک [illegible] [illegible]

زو [illegible] در [illegible] خلال
بهرش [illegible] بود [illegible]

کو [illegible] در دو از [illegible]
نگاشت از [illegible] صورت آدم

ز آتش [illegible] و خاک [illegible] زلال
[illegible] چون [illegible]

کن ده و ابر [illegible]
نماده [illegible]

کند ز منجنیق تقدیر [illegible] را — کهی خمیده چو نون و کهی نخشته چو دال
کهی ز رأفت خود خلق را نماید عز — کهی ز رحمت خود بنده را ز اید مال

اورزها در کند از فضل [illegible]
برزق [illegible] بنده [illegible]

از [illegible] جود [illegible] روزنه [illegible]
ذات [illegible] قدرت او [illegible]

بران خاک را [illegible]
سلطان کی بود [illegible]

حکیم [illegible]

[illegible] بار منا [illegible] جو [illegible]
جو [illegible] رود و [illegible]

[illegible] بنده [illegible] کرم بار و [illegible]
بز کوار خدا [illegible] لطف [illegible]

[illegible] بسته [illegible] زبان [illegible]
[illegible] علم عام خود [illegible]

[illegible] قدرت خود [illegible]
[illegible] حکمت خود [illegible]

[illegible] آفتاب و ماه برآورد [illegible]
سود ذات [illegible] خود [illegible]

[illegible] عامه وان [illegible]
که [illegible] عامه [illegible]

[illegible] ملک [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]

[illegible] بنده [illegible] علم [illegible]
[illegible] [illegible]

از [illegible] و [illegible]
با آفتاب [illegible]

[illegible] منازل [illegible]
[illegible] روان [illegible]

بدم آفتاب [illegible]
از [illegible]

دعوی کند خدایی و در بیخ بنده را — نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش
آن پادشاه نیست که گیرد بقهر و عقیب — بنده هزار سنج فراز و نشیب و حش

زان سوز [illegible] از [illegible]
ای سوز [illegible]

خود را [illegible] جواب [illegible]
تا چون [illegible] پادشاه

این برده [illegible]
بکر [illegible]

بکند [illegible] بنای [illegible]
ذ [illegible]

[illegible] خدا [illegible]
از [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]
آنست پادشاه که [illegible]

[illegible] آن دست [illegible]
آن بادشاه [illegible]

تا دیو تا کهان بر اعنش [illegible] — کلی [illegible] که چشم دلت کم کند عش
وله ایضا
ای خداوندی که اکرام تو جاه آورده‌ام — زانکه نو [illegible] بارگاه آورده‌ام

باد [illegible] خود [illegible] آورده‌ام
و [illegible] بیز [illegible]

این [illegible] بسیاه آورده‌ام
[illegible] بنت

عشق الا الله و [illegible] لا آورده‌ام
لا اله آورده‌ام اثبات [illegible]

وصف ذات پاک تو [illegible] آورده‌ام
زانکه [illegible]

[illegible] خدا [illegible] آورده‌ام
[illegible] کاه [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] آورده‌ام
چار [illegible] آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام
[illegible] دیو

[illegible] [illegible] [illegible]

ذاکر بر ذکر زلفت نگاه چو جاه
دیده گریان و زبانی بی گناه آورده ام

تیره کردم بالالهی نفس کین رحمتی
گر نه کردم ابر اسباب اورده ام

بنده را در بند که پادشاه اورده ام
پادشاه را رشته اندر گردن بنده کرده ام

کاه برنامی بخت او بیچون کرده ام
او هم بر الکون صدراه آورده ام

عذر برنامی خواهم وقت سر کی
تن زده مانده زبان عذر خواه اورده ام

پنج ره روزی بدرگاهت همی خواهم بیک
روی سوادر گهت نه که کاه آورده ام

دو تو کاری خدا او نیکو کار
چون بدرگاه تو خود را در پناه اورده ام

کیمیایی بود طاعت معصیت همچون گیاه   غم چو چوگان رو بسوی آن کیا آورده ام   آتش و آب از دل و چشم بر آمد جان   کوی اندر دوزخ و در پادشاه آورده ام هـ

ملک او کرده در بهای ملکش
ثابت علت بین و غایب جودت

خداوند است بزرگ وعزت و جودت
که خالق قلبش و مالک الملکوت

خداوند زاده مرزان ولیلم

قرینه ام بنده کردم پناه اوردم
سر تو دارم لطف کن ابو بکرم

کتبار بر کرده و خود کرده آورده ام
کرده ام در کوزی ازرگی باکرم

بدری کردم و تکبر بر آورده ام
بدر تا کشتم در لطفش از ره

پیچ در از بر جون یوسف رجاه اورده ام
پادشاها این سنا جهان بنا خان

که کرده جون که وز نطاچو کاه اورده ام
کوه کرده آن بصفو که کرده آن

هر آن ملک که سرور انجا یابد خفت   غرامت بر و نام ملک و باد بروت   چه جز از ملکای که ملک عاریتی   نشست پر بش از رییم ماب بوت هـ

بنده بودن او ملک جاودانی
نکو بطاعت او در بطاعت طاعونت

کو بخت ملک جهان ابن بنا بیوتون
طلبتی بنده کالمالک الملوک کرم

اکبر او بطالوت بسته اجالوت
خدای تو وجهنام ملک وخیر خلق

ملک بحث که در بر و کار بر در ملک
کمال قدرت او ساخت لولا باوت

ملک بحث که در بر و عالمی حلق
که جز ملک او است از علی جوت

ملک به کوه بود جاوری که خلق جنت
کبی کو نشی کبی بقوت دوت

ملک به کوه بود بنده که در جهن
بر در تخته پخش بحشم باوت

جانا زو آن تن تحکیمی
دریا بقای تن سر در هـ

ای بر دو تو زمانه تا نور
جان در طلبت ربعون تعود در

انصر النبوات فی کرده ولیلم

که عاشقی بنود کار روم زلوت
عنان ز دست امل باز کن که وقت

که جانت در الم افته زغولوت
زلف کجه ذین ساز کر بی خلعی

جو بانگ فتنه بر آتو سکون کوی سکوت
جو راه توبه گرفتی نماز کیر و بناز

هی ی بهمه سالم جو عنکبوت بهوت
زاهیم صبح جانی که کم از کس است

نهم ز بهره بسر آب خون جان ازدت
ابر آتش دوزخ سوز دل کیش

سینه زلعات بوده شادان   دیده زلقات مانده پر نور   طبعی که سورت بخون   بادی که نه راه مجور   ای سبی تو داده لاله رنگ   در بر تو برده بوی کافور

او را بهشت خود رسانی
بر تو که بود سع مشکور

از بعون نور سیم انجم
در بزم تو در جهان بی جور

ای ذات قدیم تو بهشتی
بوسه ز آت معنی دور

انکس که می غم بخورده است
مانوت جز بن و خواره و مخمور

سرمایه بقای تن است کی
تمارخای تن ره بجز

از بهشت تو جبه در رز
از بخت در شب تاک انگور

از فهم تو داده بخش کردم
وز لطف تو داده بهشت زنبور

هر شب ز تو ماه را بود حسن   هر دم ز تو زهره را بود سور   از ظلم تو نیک کرده باطل   در عز تو نیک بنا منصور   ای صرصر قهر تو ربوده   تاج کسری و تاج فغفور هـ

ای کرده زبون مار مردم
وی کرده اسیر باز عصفور هـ

آراسته بهر اهل ایمان
از کوه دو در بیت معمور

ای شاه بمسند سلیمان
کرده زجلال دیو دور

ای نجم زنور کرده در بهم
ای حل زبر نه کرده معذور

ان لعل زبان در بو خزان
هم وزه زبان در بن بور

اینجا که نوای شکر تو بنت
که زحمت جنگ و در طنبور

از حمد تو گشته روح سلطان
وز ذکر تو عقل گشته دستور

بر کل وبر جزء وبر سال ازکال نقص
بر شاخ ایشام وبر برگ جو ایام از

ای زاحسان قدرت خاتم در اکنی
وی زانعام محبت حاتم خانه راز

القصیدة العصمة بی عجب

ای کریم کارساز ای پادشاه بی نیاز
وی در انعام تو بر ردی خاص و عام از

از سهو وغلط که ان زن بیر
داری نور ری دجلو مجبور

در بهر نفس زبان اورا
باکیزه سخن بجد مذکور

یارب بکرم دل نفق ...
داری نثای باک سنجور

خورشید زنو بجرف انم
برام زنو برست سالهور

هم تو بی ستار عیب وهم تو بی علام غیب   هم تو بی دارای دهر وهم تو بی دانای راز   مکرم الذکر بیری منعم بسیار بخش   عادل ظالم گذاری قادر عاجز نواز

از لباس وحدت بپانی نود و دایم
بر کاه و از نوای جامه باید چون نیاز

او بود سوی ستوا بش نشان دست ...
اکمه کوری بکند در دار دنیا در ...

بری حاجب جوی دانی ...
هر به بی راه تو بی بر نفس راه او راز

ان یکی باکن شو وچون ... در ابوت
ان دیگر عنقان شود جون کوی در بستان راز

بنده رای دی زنی از زبان باسوی حسن
دیگری رای دوا از ... بری ...

بی بجن ملک ران دین علم کار جو
بی بزم کار دان ... در کار ساز

از نکوی ها نبود دارد ...
در خواهی ان ساز ... راز

چونکه دانی در قیامت چون مجاز او هست نیست   پای در کوی حقیقت نه برو بیر از مجاز   از حرام آور دو بتا دست ودل کوتاه کن   همچو پاکان بیمان بشو و شهوت متاز

قطره باران که کم در صدف ازیو
بسته کرد از قدرت لولو ...

محمد

بر افلاز بو ابر اکنی جون ذره
روی و زلال آب روشن زآسمان ...

برکند ازدو دو بر آسمان بیجون
آفتاب و ماه و انجم با فلک کردان

کوه آرد وجشت تو زمین بیجون کوهم
بوه های مختلف را مختلف ...

زارعوان و بعض دیهم ور دو شادرن
کو بهار آرد پیدا ابر جهار ... دن

این جهان را کاه آبادان کهی ویران کند
ملک ملکت ابرد بهم خواه ان کند

ساتی زیاید

نادر در کمن ... برار دماکنری ... ز
وقت ابهد راه و درماق ... بیر

گه جو آتش می نماید بر زبان کند
گاه مواج جنین بجون زدم ... ورق الغام

از عنایت روز ... ناصوت جهان کند
از سی ودت دو ست خوان خلیل ... زه

از دعا بر نوح عالم را از طوفان کند
از عنایت در بهشت آرد که باربری را

جنت حوریات کند
بحکند از دود حسد ... را

تا بوا زیحکم این زاهمی بیحان کند
چشم بر گشت ... زیدان آدم را ... ن

از درخ آتش تو ... که ان ... کند
در ذه هلی را بوا در ... که آدم را ذه

از بحر برا بهشت ... بان کند
منگ ... وبنده ... آب ... ازدر ... کاو

چون یقین شد گشت صادق بر بهشتش وعدها   کار در ابر خلق او هم کند و به فرمان کند   از فراق یوسف صدیق مر یعقوب را   چشم نابینا ببیت الاحزان کند

از دعا فضل عیسی بر ... سی مجو
اکمه برص نو بنا بهم ووه را با جان کند

زنده کرد از قدرت باغ ... بخان کند
چوب موسی بر ... بجون ... حی

ذات داود را اندر ... ظالم کند
تا یی آرد کی ... روی احسان کند

انس و جن وطیر و ماهی بود در فرمان
و سلیمان نبی را ملک زیبا دیو

ساقی را نا فزاد و از زبان گوشکت
بو نبی را در شکم ماهی در زندان کند

تا که وا یوب را ان کور ... بین
نفس وظلم ... خوردن چشم ... بان کند

این همه اندوه بیحوب ... زن
چون بیهند ... زردن ... جهان

از همه مر مصطفی را بر گزیده پادشاه   جاه او را قاب قوسین و او ادنی نان کند   چار یارش را کند او احبا را زانتان   هر یکی از یار خود را حجت ایمان کند

جای کرامت بستاند زاوج
سر کبکت سلطنت در ذره درو

دانت تیغ ... الله ابر
آخر ... مر ... ای آه

کو صدهزار ذون بر خلق کاینات
نکرت کند در صنعت ... خدا

در خاک تخم ... خلق ...
بجان خالقی که صفاتش ... هم

ام الکلام ... زیاید

ای ... تا ... تو ... وجود
تا کر حضر تو و ادرا سلطان ...

بم جسد اکر تو نکر ... ران
بر عثمان اکر خوبی ... زدان

بر برکه اکر عدلش ... دین
بر ابو بکری که بود ... سخن

٢٢

ای زبور حضره ... کند بود
زان مهر ... ارزاق دیو ...

سبحان صانعی که کن بر هم نهی
از روی بستان فلک بنکون ...

چون آفت ... جمعیت ...
ای کم زده ... دامن ...

چون ابر نقش می بندید ...
در آب شوی لوح دل از جون ...

حق را الحق ... که در قلزم جون
می در کند ... ن و ...

عشقی که می برد ... در دین ...
چون ... کرد کار ها

داناکه ... بود ...
... بود با جون کند ...

شب را زاختران همه دندان کند سپید   چون زنگی که او خند از خنده در قفا   در دست چرخ مصقلهٔ ماه نو دهد   تا اختران آینه کون را دهد جلا مه

در جنب حق نه ذره بود ...
و اینجا که اوست جای بناید ... جا

از روی ذره ذره ...
هر ذره در اسافل چون ... در علا

چون در کنه ... کل کائنات
... علی ... استوا

سبحان قادری که ... وجود
... از دو حرف ... کاف و نون

با بیشتر ... ماند از ...
احکام ... عرف ...

در ... زریز ... جان ... ها
که ... ذره ذره کرد

دریای ... کند ...
در جنب ... صبح ...

خود هیچ جای نیست که او نیست جلوه اوست   چون جلوه اوست کیستی آخر تو بی نوا   از کوزه نیم ذره سیماب چون برفت   می در خلا بماند اثر رو نه در ملا مه

در بحر ... زان ... بود
... بجای ... کرد ...

آب ... از کو ...
... خاصه ... کرد ...

... ازو ... خنده ...
هر که ... بی ...

خالی ... ماهور ...
چون ... از ... ساقی ...

در ما ... صد ... ها
فاروق ... هر بشنید

واجب ... و ...
... قبول ... خلق ...

ای ... تو ... آمده
از ... ما ...

ای ... که ... رحمت ...
وی ... سبحان ...

صورت ... کچ ... بود ... ها
... بار ... جان

زنار ... کفر و کعبه
کجا ... کعبه ... باز ...

چون مصطفی ... داد
طغرای این ... لافت

یغم ... خواجه ...
بنجی ... ثنا ... ما

این صدر ... صدر ... جهان ...
صدری که ... بود ...

در خون ... ازغم ... بیا
... فلک ...

چون در نبات افصح آفاق دم زند   لا احصی بگفت و زبان بست همچو لا   گر در ثنا بتو دم عیبیت تا او بس   در وصف تو چه گونه برآرم دم ثنا مه

این سگ که در ثنا ...
کاهی ... رفت ... ها

... بخش ... وجد ...
... خود ... خانه ...

... زبان ... بسیار ...
در ... بسیار ماند ... ام

ای ... خلق ... بود
چون ... بصد زبان ...

و اگر ز خون ... خود داده ...
خود را ... کنم ... از زدم

زان کاه ... ام
... آرزوی ...

بسیار ...
... دوا

عطار خاک آن سگ مردان راه نیست   در خاک خود نگر و ز سر لطف ربنا   از عمر یک نفس که بصدق برآمده ست   حشرش بر آن نفس کن و بگذار ما مضی مه

این ... گفت ... زان بود
در ... علم ... دعا

بنگر که ...
بنگر که ... کنند ایت

... نجات ... ازو ما
... که ... روز کار

... ما ...
کز هیچ کس ... هیچ کس ...

... خوش ...
...

... کس ...
... ها

عطار زاهد
ای ... برون ...

یا رب ... کن ...
... دعا

۲۸

[illegible]

عمری که بیک نفس اگرت آرزو کند — تو و شدت کس از بدی ها سند که بها — در بند خلق مانده و زبد از بن کنی — تا کو بدت فلان که فلانت با رسا

[illegible]

اول میان خون بده ها در رحم اسیر — آخر بخاک آمده بی زردی و بی روا — از خون رسیدی اول آخر شدی بخاک — بنگر که اولت ز کجا و آخر از کجا

[illegible]

[illegible]

همای رخ که دیدن گلزارم آرزوست — سبک ای لب که بسته بخ دارم آرزوست — از بوستان فضل تو این طرفه ترکه [illegible] — خاری همی بنالم و گلزارم آرزوست

[illegible]

یاران همه بعشق طرب مست گشته اند — صحبت ز دست ایشان با مارم آرزوست — دل در بهار عشق نهادم با خبار — با شاهدان خفته و سرو کنارم آرزوست

[illegible]

[illegible]

یک ماجرای غایب و یک سخن شنید   کز وی علاج این دل بیمارم آرزوست   در جست و جوی عشق و رخ و زلف دلبران   یک آرزو ندارم بسیارم آرزوست

[illegible]

زین لبس من و حقیقت و از پرده مجاز   بیرون شدن ز بلکه رت بیمارم آرزوست   در خانقاه چون سگ اصحاب کهف وار   یک راه همنشینی ابرارم آرزوست

[illegible]

[illegible]

بو یا بیان کشته زهر ذره خاک تو   بر داشته زبان که دریغا و حسرتا   آن دم که طاق عمر تو از هم فرو فتد   نه طمطراق ماند و نه تاج و نه لوا

[illegible]

گاه از هوای کار جهان روی او چو زر   گاه از بهار یار شکم پشت او دوتا   که خوف آنکه پاره کند سینه از جشم   که بیم آنکه جامه بدرد ز تنگنا

[illegible]

یارب بغنجه دل عطا ... [illegible]

یارب بهزار نور کاش زبان بخشد
برکوه دشی یکم و بخشش سلطان

[illegible]

[illegible]

تابنده و بوستان تو نشر چشمهٔ خورشید
گردنده به تقدیر تو گنبد خضرا

از خاک نماید کرم تو گل سوری
در آب دهد رحمت تو جنس سارا

استاد علی فتحی زنامه

ای ذات تو از آفت و از عیب مبرا
احسان تو از پیر کند مور سها

اگر چه جامها باشند با هم بهر چه باشند
بود چو لاله هر که به بابی و دو سایهٔ ریبا

بی زمین سخن گفتند که این لذت ملی
که آن در جام دل بشکست دین تحری حالی جوا

که کسم نواحضر گشت وکذم لؤلؤ لالا دارد
ز آن خبار از شام بیار ارمغان در

نو نام مرا زبیم سخن گفتن چشم تنفر
که او در شان هر کمت دو کان تو چو

از صحرهٔ ناسوت تو کنی لالهٔ احمر   وز قطرهٔ باران تو کنی لؤلؤ لالا   چون رحمت تو بدرقهٔ چشم و زبان گشت   این نرگس بینا شد و آن سوسن گویا سه

بانی بکرم بر سر گل واله و لؤلؤ
بو بنی بنهم در بر گل و ظلمت دریا

این گشتی بیاقوت بر بن نی در ما
هم روز بنوشان تو گردان در دو دست

و انکه نو در آن شخص بهی روح مسیحا
شخصی کنی از خاک به یکی بیک

احسان تو بیرم دجوان در شب دیرود
دارد کرم و لطف بالا و بینا

جو دست نه بجود کرم از نی مت
خجلت نه بجو چشم و کران بد صوا

ای وصف تو با ب بپیچد زبان گویا
وی ذات تو با آلت ترکیب تو نانی

به سی تو بیم گر نشود عشق عین
به نام تو بیم گر نشود حال زایم

وی گفت واعظ که در موسم زینت   آخر گذری کن بنظاره سوی صحرا   آراسته بین سرو سهی چون قد دلبر   پیراسته بین صحن چمن چون رخ حورا سه

آن باسمن تازه جان بر دل غازی
آلوده بخون جامهٔ خود در صحن بیجا

آن لاله که بین چو یکی ساغر صهبا
والو بصفت بچو یکی تخت ببرن

بنو زخوش زنگ زنخ رخ خورشید
در بس زده جام جو بچو دو بیجا

انگشته هم از گل جهان کرده بهنا
وان کو بزنجبیر چو یکی زاهد صادق

بنفشه بباغ اندر چون سبزهٔ اسما
آن نرگس مخمور بران سوسن آزاد

چون جهره و اسق دزم مصورت عذرا
در چمن گل لعل بخنده زنسی گل زرد

صد نقش بدیع از در خاک آورده بیدا
دو چشم بنظاره سوی صحرا و بدیرم

سه

جشن ...ـبیم جوری از بو دوام سخن
بانشو که در آبو اجل او و در نعابا

آن زاغ بپیر بوتی خطیبا نه بهی گفت
کلای عم بپیا کرده بهم در بی وزدا

آن عوز یکی بیم انگشته بکبوز
در دو بعمر جو بر زاطیب رو دو در خفا

آن قمری انگشته دام بسم و کرد تن
در نشوق و نشاده بهی نحره بالا

چون جابه در خضرت ابزد و تنفرجه گفت
انوز کلو را خشم از زنگ بسم جوبی

جا گر بود در بهمان در بیمن جیب
بلبل نبره و درین گل زرد دشمن خوا

بوت شنیده دو که گوهر بنی گو تیر نیا
بنفشه هم شاخ دو کو بنی کو

جو گفت باغبان داده بگلزار   تو رفته بدر رزی از می و رمه تقاضا   ای بسته عدل تو شده کسری و خاقان   وی خسته قهر تو شده قیصر و دارا سه

کند در روز زدشن بیم ظلما
کند در بیم ظلما بروز او روشن

که بی ساغی کرمنع با کشتی
جو بر آرد در اندر خشم دریا

عزیز و ذو الجلال آن قادری کو
کند بیدا بقدرت زر رحما

حلیمی کز کمال حکمت خود
بر بر آورد دشت و کوه و صحرا

بروحانیان جهی رخ تواری خلق
بروح هم خاص دو آشکارا

بنام خالق و فرد و توانا
که هست آواز بهم عیب دانا

استاد الشعرا ظهیر کالی زناید

بر بنده علی فتحی یا رب تو ببخشا
وارد چو بدرگاه تو بیوسته نونا

خداوندی جهان داری بصیری   که او بی چشم و بی دل هست بینا   زاکل و شرب ذات او منزه   ز تاج و تخت ملک او مبرا سه

بس انکه عزو به بنیادو
و در آتش بر نهی جهت

زا دو را بید آرد و ابر دو
کو تا بنجند بیکی و بهرها

در آن یکیک چند جو شد و آن کریم
که خورد تو آدم خاک وجود

کیس که دمامید بر جرخ بیت
زده وز جنگ کردون جنگ دوعق

بنوماش کمربسته جو زا
حل در طوق او تن گشته جون فر

بهی دارد و سعق نعف خضرا
خدایی کو بقدرت بردم ما

زالطاف نشر نکنه بیا
ببین در خلعت سری که دارد

[illegible]

سرو ماهی لیک سم خور سپید رو پان در لقب   سرو سیمین همی خوانند و ماه راستین   گر چنین جان راستی بر ماه سم و تو شکار   گر ابرو دی بجای دست جان در آستین هم

بک زمان دور زلف را ز آن روی چون ماه کنی
تا زمین را رشک گردد آسمان از تو ما

در تشبیه و مطابقه
آسمان و زمین گوید

ای زمین را از رخت چون آسمان ...

گر زمانی چون زمین نزدیک من گیری قرار   من بجز تو ز جور آسمان کردم رها   گوشه آسمان پیش توام بر یک زمین   از زمین کردم بشکر از آسمان پایم و خاک هم

کز غم در کن ادم چون زمین و آسمان
گشته گیر از آسمان و زمین ...

ای خداوندی که نزدیک زمین و آسمان
آفتاب افتخاری آسمان کرما

آسمانی در جلال و قدر شاهان زمین   در خطابت آسمان خوانند این باشد سزا   بر زمین چون روزی خلقان رساند جود تو   ز آسمان خوانند تیغند این خطاب تو خط هم

گر گریزد دشمن تو از زمین بر آسمان   جانش از تن چون زمین از آسمان گردد جدا   ز آسمان تیغ تو بارد هی فتح و ظفر   در زمین ملک تو روید کیمیا

از بهان تا بماه ملک تو باد جاودان
آسمان را بر دعا کردم زمین دارش

حضرت تو بر زمین محراب اصحاب شرف
جان چون آسمان قبله اصحاب دعا

بر زمین بی رفت ز آفتاب آسمان
آسمان تخت زمین و آفتاب [illegible]

زان که رفت آسمان بر جرم زمینی [illegible]
تا سبون دار و ز آتش همه [illegible]

بر زمین از بس که خون دشمنان ریختی
شد ز فتح چون [illegible] آسمانی

بر زمین بر خطه کافر [illegible]
بگذر دهر کز حکم آسمان بر دعا

چون که بسا آمد ز خون خلق ای [illegible]
آسمان برا ز خوان کرد زمین [illegible]

آسمان شد لفظ و در مدحت ای شاه زمین   وصف قدر تو نهادست آسمان در لفظها   نامی از آسمان آید قضا سوی زمین   جاودان از آسمان ملک زمین باد قضا

گردون ز دو کوکب [illegible] زان [illegible]
ساقی بر [illegible] به عیدت در خورش

چون بوی [illegible] عید [illegible]
شرق بجود سوخته [illegible] کرد

صبح آتش صبح و [illegible] او دوش
گردون [illegible] عیدی [illegible] شاه

کو دست شاه [illegible] عیدت در روش
رخ [illegible] عید [illegible] بر تیغ روش

ملک الکلام خاقانی

خدمت تو بنده کرده پادشاهان زمین
واسمان کرده نژاد پادشاهی [illegible]

ملک باد بر زمین [illegible] آسمان
عدل [illegible] بقا [illegible] ملک [illegible]

آسمان باد [illegible] زمین [illegible]
بر زمین باد [illegible]

مرغ سحر شاعت ازان زد چو مطربان   کان صباح عید دید از سحر درش   آری بصباح عید همی ماند آفتاب   از بام شاه داغ بنهاده شمسش

عیدت وان [illegible] داد
کف بر لب آورده و آلوده [illegible]

آمد دوا [illegible] عید [illegible]
ز دین [illegible] چون [illegible]

خاقان اکبر [illegible] دیوان [illegible]
بر صد هزار عید برات [illegible]

با خلعه کو [illegible]
خسرو [illegible]

بر روزه [illegible]
[illegible] عید [illegible]

[illegible] کو چنان [illegible]
خور [illegible] چون [illegible]

وز [illegible] از [illegible]
ما [illegible] سر [illegible]

ملتقا بر قبیله در بر [illegible]
کام بهوای عید [illegible]

بودی درون [illegible]
سکی [illegible]

شاخ [illegible] حلوای [illegible]
کالوده [illegible]

در کرگاه عید [illegible]
و اجب [illegible]

یک ماه [illegible] از اتفاق عید
[illegible] بر [illegible]

زان سوی عید [illegible]
ز [illegible] جهان [illegible]

وانگه [illegible]
بر برگ گل [illegible]

چرخ قبیله جبیل عید دست بیش شاه   گل در دهن کن خنده و ناله و بر بش   انگشت ساقی از عنب و غوک نرم تر   زلفش چو مار در می جعدی شد در بش

گردون [illegible] عید
کاب [illegible]

ماه [illegible] عید
سوراخ [illegible]

افتاده [illegible]
برسم [illegible] رباب [illegible]

[illegible] رود [illegible]
بعنی [illegible]

زان چون [illegible] عید
و [illegible]

از [illegible]
حلقه [illegible]

زلف [illegible] عید
انگشت [illegible]

تا بیت باد خوار بس او باد از آن خورد   کز خوان عید بیت فدا مقرر بش   چون شاه هندی بیش ده غلام ترک   از [illegible] و شکر اخترش

آری چو [illegible]
دیوانه [illegible]

عیدت [illegible]
دل کان [illegible]

بکو [illegible]
چون [illegible] عید [illegible]

خاقان اکبر [illegible]
[illegible] عید [illegible]

شد وقت چون [illegible]
خواهد [illegible]

کو [illegible] عید [illegible]
زان [illegible]

[illegible] عید [illegible]
چون آب عید [illegible]

بر کوس بیدان کند زخم کان نیا
بر جام از شاهت او کرد زیورش

آب بجه ، منبع دماه و ورش
برده عشق ز تیغ جبدی بجاه بیم

شو بره زلف و مشک عنبرش
دستار در بر بوده سر از پای رفت

روی صلیب جامل زنار در رش
عید صبح ز رو بش وجود جیب رفت

شب روز عید کرد و اماه اخترش
دو چشم در آمواز در غم سر بتنه حاجیا

زان خیح دیو که کندم کو ب بکوش
کهاع سر سه بوسه عیدی دیو را

تا نقل من تاب دو مادرت کاورش
ما بزم جو کودکان شب عید نو را

کبه جو حوضه تا فته از بهر عید وصل   من همچو خوشه سجده کنان بیش و عرش   جان ریخته جو میله بر عید جان خویش   از دیده ملت جون ز رقیب جگر خورش

بس شکن بحضرت شاه مظفرش
حاقان وظیفه عیدی یا ر من

جدیدت و نور مانده ملک بکوش
بودم درین که حرز در آمون با که گفت

جون بیکم جو که مو خوم اتش زرش
در کجه کرده بید و زوم ومن ات

می دیو شی زدود رقم ز برایش
ان اتشی که اتش زرت عیدو ات

اتش ز لاله برک و جیب از فرش
جون دیو شن که عید روز از خیح جو

وبدم بسیج نیم بجمال سخن درش
بعنبر جمال عید بهنگام شام دمی

در طلعت جون بدر برم ماه منورش
در طلعت آب دید نوان ماه عید جو

خاقان اعظم انکه دو عیدست ور سه عید   شش روز و پنج وقت و چهار اصل کوهرش   مه شش هزار سال زمان شش وانت او   تا رنگ یافت کوهر پاک مطهرش سه

وار ز یکی بعیدت بزنده و ب امرش
جون اینه دو چشم و جون چهره دو کون

از بینه نوای و ذبیحا و حکمش
زین لب چراغ عیدی و نوروز آورد

نوران شکار کاه شیر ان بحخش
زان بهنده سام که در بهشت

ابت بی رنج خود شیر از زخم کیرش
زان عیدهای کو هم بخش ابو ار

بجز و آبرو او و سکندر علم رش
ما فی دوم عیدی دو روز و عاشی بهشت

شاهی که عید سر ملوک جو خوش
اقلیم بخش و تاج ستان جو کی جم

حضرت را لطف و ملک الوهب بخوش
سح بهاز عید و جود دست جم بش

سه

باران نبر و ارکت و برق تیغ خوش
عید عید وجد که بمان سخن کنار دید

صبح ظفر که از اعلام او بریش
ان شب که روز عید بجون کی خود

بر بر بخم بنده ز چه حور از دل نور ش
جون کوهم سر به عید کسر جشم

ار نور شی در شش و درویش حتی نور ش
برای که عید کرد را و اماب بار

با فال عید بور انان بدر بیم ش
بحر کلیم در سر برین ابر طور دش

ما ه طوق آمو سیم و درش
جون بیم عید بعیدی نو از نخش کوش

زان بار و دوم بر یک خاتون سو انش
بر جاکه رخش اوت بر جم بدوش

حضرت شار عید برافت مذکر غزا   شاه مظفر آمد جاه و موفرش   کشتت شاه عید سلاطین ز تیغ او   خصم از غلامی آمد در حال امورش

سنگ سیاه با شد بهندوی اصغرش
کفت اشان ز سیاه مین حالی بت

بر ز فتح ز نشته و دیبا احمرش
کعبه ز جا بجنب انی برود عید

ایام عید و که بودم جادش
من نام تو کعبه رب سلام نه سلام شاه

بر در کنی کعبه بجت محترش
حج ملوک در فره بخت عید تو هم

رود وسیم اتت و حرض نیم ش
ابجا که اموام این هم دو عید

عید غلام بوده هم نامه سکنش
عید آنکه بخت ز شکر که ملک

نججت عید شیر بیسه و طوش
ان روز رزقت آب علا ماه بر بیش

اینجا چه مانده تو که اینجا ات عید تحت   رسجا ابار کرد و بین صدر او رش   کفتم که یک دو عید بمانم بجدمت   جون تخته ز شوم بشوم ما ز کشور ش

آذین بخت ر نک جنوز بردش
هر عید بخت بار رقیبان منشلم

هر روز عید تازه از ان می دهد و ش
جون دعوت صبح حسن شیخ خط او

ابن حرف جوز زده است کس من خورده ام نش
کفت است خرد و آنکه کوم امید

بیرون ازین دو عید کو اب دبکرش
کفتم کوم عید به اخی بوده ها

عید دکر بحضرت حاقان اکبرش
عیدی بعزن کو و فربان که جلیل

انور سر مه و دو عید دو صح نو بهمش
اقبال کن که حاصل کنا ما کام تو

نامم که بهت با مک برآرد بحوش
کفتا منار بر د صح د عید د کر بید

عیدی و بهار

ماه نو شب عید همت چون سم چوگان تو
زان نظر بیچو کو رخش چو سوار

روزه چو برست رخت عید بیامد باز
دم ربی نقد کو نه بیری سار

از شام زاده صبح دوس صبح زاده عید
وز عید زاده و ک بوالفرخ ابن شاه

از نقش جهان بیک نقد ایام بر آمد
بیچو نورس طفل زاده عید کرده

تا دو صبح و شام سلسله دو عید
هم صبح و شام باده و عید کرد

عید از جمال خلق کرد آمد از آن
بربند کان ناه بسته غرض

کرد آفتاب عید خلعت نام شاه
زان از نمود صبح بهادر شر

هست با ماه دو بار عید با سلام در عید فرازدی تو هست بر روزی سه بار عید وصالت بیار روزه هجران ببر زانکه نباشند بعید هیچ کسی روزه دار سه

ولایت بهار

از جمال تو داور دیده ماه و عید فان
آسمان از تو بهره تو و حید ماه بود

ماه خواهد ز تو ای زلف بتن زالتفات
کر بنودی ماه را تمام مه تمام

هم بهر روزه عید دام برزمان بهار
هست عادت را زان ... از ...

عید رسید کسی که تو نیستی در کنار
روی دل از روزه تو بمانده روزه عید

ای بت زیبا کز زلف ما بین خود داد
روزه شد و عید بت انگیز بادوست

گو زرنگ بر بن باده در بن نثار
جو دو جو دست تو عید انشر ایمان

ای رخ زیبا بر بورش قدرت
هست هلال انگشت از رخ تو انگار

ماه اگر بر آسمان باشد نه ایک بر زمین از رخ تو چون آسمان کردم وثاق زین سبب چون آسمان بی سه بناشم تا مرا هست با وصل تو وصل از فراق تو فراق

تاریخ الدین مجاری کبیر

چون نهان در لعل دو مروارید داد شاه
انکار ایسم ورز از حشم دردی فتد

لعل تو شبنم بر مروارید کرد باز نثار
سنگ در سیم رنگ درد سوم رنگ در شیم

هم زبانی در جوابی لعل و مروارید
این منم با سب که برزد بسیم دیم

بر رخ چون زر دارد دیده اشکم سیم
این منم با سب زرشتی و لعل و مروارید

آسمان ماه دارد دی مجد الدین
گر حدیث بر باد خواهی ...

ملکی سرو وفا و نیری راه و فا
در جفا چون آسمان کجه داری کین ماه

تن سر اسم دیده کرده دم کرده
وقت دیدار تو با کواهی ایمان

خواجه عالم نظام الدین کم دو دریا و لعل
سنگ پندارد درشت سیم و زر چون حاکم دار

برد دست سیم و زر بخشی و بر زر نثار
درج لعل بر زر و مروارید ادب

بر زر و مروارید دارد درج لعل و گوهر
بسم بردیم که هست از لعل بخوریم

سو و مروارید که آفتاب سیکار
که زر و در آب سیم و زر در گوهر

خاک باشم آن دم از لعل و مروارید
گفتم او را داند که از زر و تاکم چو سیم

ساقی چون سیم از بهر تو حضرت دانی ابد
گفت با من لعل و مروارید که سی

تا چو زر شد کار بر ما یمان ... انکار
لعل شکر بار خشک بر مروارید داشت

آصف ثانی محمد ایک رعیت بی سؤال لعل و مروارید و زر و سیم بخشد بی شمار کو هر آن حنبدان کاوان بر سیم و زر لعل و مروارید حسنه زلف او ریخفار سه

لاجرم هست از کف تو کان دو دام
بزل کردی لعل و مروارید سیم و زری

لاجرم چه لعل و مروارید او گنار
بر زر و سیم نی نقد نور بر وست

بر نخود از لعل و مروارید بهم دیت جدار
بسم بر زر و زر به بر زر دو باشی جام تو

لعل و مروارید که دو بار و بزرگ تن
ار جو دست بر جهان باد بر سیم و زر

لعل و مروارید بر ... بر اسار
صاحبا هر گه تو به زر کنج سیم و زر

عقد مروارید و لعل از خط جوهر شکار
ملک سیم از ام نقش را لعل جوهر

لعل بر سیم بسم و زر و زر بر دو زر
خشک کرد و ... برای و دست مروارید

لعل و مروارید باشدی بهر شهری که شد سکه سیم و زر اندر دی بنام شهریار واجبست چون واسطه در عقد مروارید و لعل برکف او جام زرین شاهوش سیمین عذار سه

عقد مروارید و لعل سخن آورد ام تو
با باید زر و سیم از برای انتظار

لعل و مروارید برای بر او بابان کار
صبح زر در سیم لشکر درج بی ... خلقش

زانکش هم جو مروارید و لعل آوار
بسم بر زر و دو نخست بر جهان نیز سیم

زرد کرد از طبع سیم ... اختیار
کرده ام لعل و مروارید خود ...

دست ... که زر نیم ... زر نالزار
کم با شد لعل حضم ... مروارید داشت

دوست را با سیم ... ز زر ... نگار
ذات مروارید با تو لعل ... کی

زانکه سیم و زر ... دیت ... کار
حاسدت را ... مروارید ...

1/ ۲

عود اللطف ابرو و ابرو و لعل از زره
ابن بخاری را بسیم و زر ازان بی درنگار

راست گویم نه نخواهم از تو دو ابرو لعل
سیم و زر بایم تو گر باشم وعده دیدار

روی دارم لعل از بهار ه دو ابرو تلخم
گر چه با سیم و زرم برو گر [illegible] بود

نزهت از لعل و دو ابرو [illegible]
در گذر از سیم و زر از نظاره نگار

ز دو ابرو و زلب لعل وز رخت
شده [illegible] بسیم و زر [illegible] سیم بار

زر و سیم و لعل و دو ابرو لازم [illegible]
در [illegible] ان [illegible] تا [illegible] نگار

در جهان دانم که از بیخ دو ابرو لعل
سیم و زر در دست کس [illegible]

شد نکو زر کر ز دو ابرو و لعل اندر سخن چند سیم و زر شمارم هست وقت اختصار تا سپهر سبکون دارد زر سیارکان ابر و دو ابر بر بارد کان کند لعل آشکار

ز تو آ جو هم نسیم و دو او اری سنگ
زخم سنگ و جد سیم از [illegible] نگار

ران جو سیم از سنگ [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

سنگ دل یاری [illegible] نگار
[illegible] سیم و سنگ اندر دل [illegible]

ای نگار سنگ دل وی [illegible]
هم نوا اندر دلم چون سیم در سنگ [illegible]

سنگ و سیم

لعل تو اقبال و دو ابرو دولت [illegible]
سیم تو جاه و سیاه زر و لعل [illegible]

لعل و دو ابرو [illegible]
بند کان [illegible] سیم و زر [illegible]

باد و خاک راحت [illegible]
[illegible] چون زر و سیم [illegible]

گاه بر سنگم زنی چون زر و جوی نقش سیم گاه می سنگی مرا چو سیم گیری بی عیار با تو خو یکباره سنگ و سیم را خواهم زدن چون نه سیم ماند و نه سنگ خواهم زینهار

سیم و زر کم [illegible] سنگ [illegible]
خدمت [illegible] سیم [illegible]
[illegible]

هست با سنگی [illegible]
مهر و سنگ از [illegible] سیم و زر [illegible]

گر چه با سنگ [illegible] سیم [illegible]
سنگ در کفش [illegible]

[illegible] سنگی [illegible]
بای در سنگ [illegible] نگار

سنگ [illegible] سیم [illegible]
[illegible] سنگ و سیم [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سیم و سنگم [illegible]

[illegible] سیم [illegible]
[illegible]

[illegible] سیم [illegible]
سیم خاک و سنگ [illegible]

جو سیم [illegible] سنگ
چون [illegible] سیم [illegible] نگار

[illegible] سیم [illegible] سنگ [illegible]
[illegible]

ان بیاکی [illegible]
[illegible] سیم و سنگ [illegible]

شاه محمود [illegible]
[illegible]

نام در خاقان اعظم [illegible] سنگ و سیم
[illegible] سنگ [illegible] سیم [illegible]

[illegible]
[illegible] سیم [illegible] سنگ [illegible]

سنگ کرد اندر [illegible] سیم را با طول و عرض سیم کرد اندر [illegible] سنگ را بی انتظار سنگ او گیرد سیم و زر جود او اگر سنگ یاقوت گردد چون مس با سیم یار

زان [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سیم [illegible]

[illegible] سیم و سنگ [illegible]
[illegible]

سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] سیم [illegible]

سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سیم [illegible]
سیم [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سیم [illegible]

[illegible] سیم [illegible]
[illegible]

[illegible] سنگ [illegible] سیم [illegible]
[illegible]

از [illegible] سیم [illegible] سنگ و سیم
[illegible] سنگ [illegible]

حاسدت گر سیم و زر حاصل کند هم سنگ خویش او و [illegible] قارون ماند اندر سنگ زار در غم بی سیمی ار سر در کشد چون سنگ پشت سبکون گردون بکش سر کوبد [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سیم [illegible]

[illegible] سیم [illegible]
سنگ [illegible]

سنگ [illegible]
[illegible] سیم و سنگ [illegible]

[illegible]
[illegible] سیم [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سیم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
سنگ [illegible] سیم [illegible]

[illegible] سیم [illegible] سنگ [illegible]
چون [illegible] سیم [illegible]

سرو بینی و ببین سرو ریا قوت بار
جمع ... سر و دیده یا قوت تو یاقوت بار

استاد ابو الفتوح الوصف سایر ...

کرد کردون ... بیم بر ...
باده نوش ... بازی ...

رطل بکش خواه ... بسیمین کار
نا بنگ ... سیمین ... زیر مستی

ما سوت ... کردان چو سنگ ...
سنگ ... برخم ... چو سنگ ...

زیر بابت بادیجون ... سنگ بر زیم دوز
سنگ در کابت ... بیم ...

تا چو لوح سنگ ... کرد در آنجه
چون ... سر در کرد در سنگ ... نشار

بیم ساعد ... کار و برزنگ ...
دست ... سنگ ... بیم ...

گر نه عوت از دیدهٔ یاقوت بارش گرفت   پس چرا آورد سیمین سرو تو یاقوت بار   سرو و یاقوت چو نوت از دیدهٔ تو یافتند   چون عوابد   یاقوت بار

بخت با تما دقت سرو ... بیم
بخت باعشق لب یاقوت راه ...

جرح ... بر ... رسم ... یاقوت ...
جوش ... کرد ... عشق ... یاقوت

بس ... وقت ... چون ...
چون بعقوت سرو ... دارد از نوم ...

ما ... زلب آتش ... یاقوت بار
در جمال ... سرو ... چشم ... دل

کره ... با دو ... چون ... یاقوت نشار
خوابجون داری ... سیمین ...

بیم ... سرو ... یاقوت چار
نشانه ... کرد ...

علت ... چشم ... سرو در ... یاقوت بار
دردی اسال ... در ... یاقوت

عوامت صبرم ببردی زان لب و قامت چنانکه   حرمت یاقوت رمانی و سرو جویبار   تو بحجت بر جمال سرو و یاقوت کنم   هر شبی تا صبحدم یاقوت رمانی شمار سه

آن جهت آفتاب ... زمین ...
آفتاب با نیم آسمان می‌ ...

در زمین چون آسمان ...
آفتاب ... ابو القاسم علی

صدر عالم ... آسمان افتخار
تا ز دست ... یاقوت ...

سر و بند ... یاقوت ...
مرغ ... خوان ...

تاج ... رخت یاقوت ...
یک زمان ... سیمین ...

از غم یاقوت ... چون ...
در زوال سرو ... چون ...

سر و کار ... دل ... یاقوت ...
دم و چشم ...

...

با اتفاق ... سادات ...
با اختصاص ... سادات ...

بصرف ... زلیخی ...
... یعقوب ...

بانفاق ...
... جان ...

بقدر رفعت ...
باستفا ...

بحکم آنکه ... چهار ارکان
علم آنکه ...

بدان خدای که ... یاقوت ...
بدان خدای که ...

چو نی ... ماتم ...
چو ... جام در مجلس

برنج و آبلهٔ پای حاجیان ضعیف   برنگ رایحهٔ خون غازیان ضعیف   بدان نفس که زوهم رسید ذات مسیح   بدان زمان که مسیح آمد و کشت زبان

جواب ... بیاد ...
جواب ...

جه آنکه ...
بیم آنکه ...

بپای ... زبردست ...
جواب ...

جو عشق ...
که تا ...

که عشق ... زبان ...
بدان آنکه ...

بجان آنکه ...
بعشق آنکه ...

بخون ... چیخ ...
بیاد ...

به دیده که در وقت ... شرم   بسینه که در دست ... ایمان   بخاک های زمین و باتش مطبخ   بیاب چشم بهار و بباد سرد خزان

بدان زمان که ...
بدان نفس که ...

بسوز ...
باب ...

برخ ...
بجز ...

بکرد و ...
بپوزی ...

بحسرت ...
بپاکی ...

برنجهای ...
بکرد جسته ...

بخت ... زبان
بعزیره ... کار ...

بران زمان که زمن سوده در فراق کند
بدون وجهر زدر بلچه چار روی نگان
بابرستنها بدوران جای کنی
که زبیم قاتل در نیاک آسوده بستان
بسر دکه با سوده شن کوره
بکام خنده زنی حاصل سر بریان
بدرنم کردن بکم دز بوی لب کسی
بسرخ روی کون دسعادت خوان
بنفشی که درافلاک شد در وفادار
کسبی که بخت بسر از زمان
بنک لک بابت بدطراز قوافی
بنک نک دف وصحیح دارش
بهای موزه حوا زبان کردکی
بزلف وطره بلند بادبان زکان

بحکم آنکه بگو بر که رنش ورکوش بفضل آنکه حوالتش دهد که بی وزان که در وصال تو روزی بتوده ام خرم که در فراق تو یک شب نخفته ام بزمان

کن ده رحمت اداب حق حمل بکن
نهاده چیستان در دل
جمال خلق دنیا بی اد زده
قوام عالم و عالم بنوز ابادان
بزرگواری صدری که پای ...
همی ببوا زر نحت سر کیوان
ای فنی اقتاب برج بهم
نظام مملکت شه و زینت دیوان
نهاد دولت عالی ...
که از بنون از نحس وار ...
کریم عالی ای که ...
صلاح ملت ...
وکر توهم که زرین ...
ذلیل بادم ...

نه بی کفایت او کار خواکلی راآب نه بی سخاوت او خوان مکرمت رانان خدای باشرف او نماید نهاد در کفش حکم روزی انسان

بزرگوارا صدرا ...
امید دارد چون ...
چو ... عدو ...
چو ... حسود ...
بکی زخون ... دل ...
بکی زخون جگر سرخ روی چون ...
نکشت سهم تو در طبع ...
نهاد او ...
زنگ های ...
زآب روی تو ...
... کی یابد
... کی یابد
زمی زمان ملک ...
زهی وار فلک ...

منوچهری فرماید

نگارینا ...
...
بنفشه زن ...
نه بابان ...
الا ای ...
کریش ...
بهشت ...
بهشت ...
اشاره ...
وکر ...
بهار ...
سادت ...
ورعشق ...
زحضرت ...

ولیکن ماه دارد و قد بالا فرورفت آفتاب از کوه بابل جهان در کفه زرین ترازو کو این کفه شود دان مایل ندانستم غرامی سیمین صنوبر که گردد چنین زود مایل

دو ساعد ...
و ... جون کامل
بیامد ...
چنان ...
...
...
نگار ...
...
زمانه ...
...
نگارین ...
که کار ...
بن ...
بین کردن ...

مرا گفت ای ستمکاره بجانم بکام دشمنم کردی و خاذل چه دانم من که باز آئی تو یا نه بدانگاهی که باز آید قوافل ترا کاملی همی دیدم بهرکار ولیکن نیستی در عشق کامل

کرد برد ... منازل
غرب از ماه و الا ...
کند تیریم های رد بجل
ولیکن اتفاق آسمانی
... بابا جل
بزن روزی ز انشم کوارا
که باز گردد از بحران ...
که عاشق ... وصل ...
چنین گفتند در کتب اوابل
وبیک اوستادان تجرب
... در فنون عشق جاهل
بکار خوبش ...
که عاشق گردد اندر عشق ...
جلبان زنانه راست گفته

نشسته از برش چون غنچه بر شاخ
عجب ار چون گل می‌شود دماغ

ز دو چشمم همی ریزد نهانی
برادر دوم زمانی تا بیاورم

همی گفتم که آن همه دو بار
کن دم بهم دو دل از بر آرم

عجب خوش بی او دیدم بکاه
همی دوی دست و پا از سر دل

ز دو حسن دیدم اکنون ز انی
ز رنگ دیدم انجا دو راحل

بکردم دوم بیان کاروان که
بجای خیمه و جای رواحل

چو بر کشت از آن عشق و دل
نه دوم من که سنگی بر دل

چو ساحل که بها پر ز بهشتی   همی دوم بیابان و منازل   همی رفتم شتابان در بیابان   همی گفتم که اللهم سهل   بیا با ما جهان صحب و جهان سرو   که ز خارج نباشد هیچ داخل همه

چو بامی از نشیب دیده گذشت
برادرم که از کوه مواحل

همی رفتم ز اندوه و درد
همی کردم کی منزل دو منزل

و کشتی دار و دار و بهاری
همی کوشت او در شب با ما

همی رفتم ز گیسوی ما بی
همی رفتم از تنهایی او گل

نخ کشته نه بر هیچ بیمی
بجهانم سنگین و راحل

همی رفتم که وقت صبح بر من
همی شد از بیابانی بر سنگ

کمانم بی وفا و دل
ز بادش چون همی بینم در رکی

نبات النعش کرد آهنگ بالا   بمانند که شمشیر هر قل   رسیدم تو ز آن کاروان تنگ   چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل   جرس ساکن کنون می زد   بسان عندلیبی از منادل

بهم کرد چنین بادا ما
بر او کن آیینی بادامی

الا باد سیم و دانش
عجب خوش بی دو دانستم

بران که بران تنها دل
چو دیدم رفتن آن برس که آن

نخود وادی جو اطراف دل
ز نوک سینه نه پیوند داران

سخن بود و بنا ز دوی بار دل
چو من ماند ده رنگ بر دل

که طاوس بیت بر راست دل
طاوس از پی رنگ و کوب

چو اول از جعل از جان دل
بکوش من رسید او از تنهان

روحانی ز بهر چوب

کسی ای ساربان او در منزل
که کسی در غریب سوخته دل

حدیث او سیا و در معانه
رسوم او فضائل در فضایل

و ز دیوان دل که بود و دل بر این
همه دیوان نه دیوان رسائل

و ز بیدی چون کی و الا ز نشنه
همه دیوان چو هر مرد بر طاقت

معالی درکه دو سخن کردند
معالی از اعالی ز ایشان کسل

ز دو دانم همه در که و دل بودم
که او دروست از سی نایل

بیابان در ز دو دو که و جیا
نه از با که بیت دو راه بکس

چرا بر جان من خواهی تنگی   چو می دانم که کاری نیست سنگل   مرا خواهد که شد از دیده طوفان   بر آنکه همی که خواهی بیت حل   چرا زادم ز مادر چون بزادم   چرا کشتم بسوی عشق مایل

جهان فضل و فن که در دیدم
چو جو هم که بنا شد هیچ مشکل

بهم کوی ای انکم من خوش تن را
بران جو اجابت در آن دارم

ز آوان می کشم از جیح شخت
بکی بوریم آموز اقوای دل

چرا به بازی گشت آن روشنائی
علی که دم تو از دیده بکس

دلا با عشق بسوزد سود و بود
همی خوش بسته او است بکی گلی

چرای من که دیری کو در پیش
ز خون دیده و دهان غزل

چرادار این و والای چرخ
بجای آب حیوان زهر قاتل

سخن وانی که او اندرین عصر   چو نام او همی خواند افاضل   اگر بر بحر کامل گوش هست   سزا باشد که هست او بحر کامل   چنو کردند انصاف زمانه   که جوهر باک او را زهر قاتل

چه جاهت آدمی را بی کمالی
چنین آمد چنین اندر رسائل

رهی را دو کن ای که دو من را
شکی که جان تو بی او ز دو سائل

چو کرد دون و بیداد کفتت پرب
که در یک تن بود چیزی مجانل

بکی کن در سرو پا در ز
اگر از جود او خواهی دلائل

تو ز با بر که با غزلت خانه
حسود از دو طفیل و دلائل

بخشید و بخشودای برادر
از آنش نام نیکو گشت حاصل

چو کوی بر صبح او بنما
جهان شور او اندر او ابل

برخ تو کی مست ان خسته ... بی‌بودت
بهروز نونی و برکت حال ... انوری

دارم جهانی ... ز تن ... خون تنهای
کوری کو دی ما ... دون روی

عمدة الملک ... لوکی
و ماید

الا یا جانکی جنبد ز دو دل

جواب آنکه ان استاد گوید

تا دولت بیم دم بر زدن باد
بر دولت سلطان عادل

الا تا ابر باد در بر ساکن
الا تا ماه گرد در بر منازل

دل و جان ذکر ... بلا نه
خوش ... سبب گزند دل

تا جان ذکر دولت ... ابزد
کو در وی جمع کرد ... این جهان

در موج دریای محن ... ستم اسیر و ممتحن   ان کشتی مقصود ... یارب ندارد لنگری   گردان سپهر دون لقب بر من همه روزم چو شب   هر گز نبردم روز ... خون دل یک ساغری

از خواب چون ... زلف ... بیم
خورد ... از ... بر ... نوری

در بر ... بیم ... بیم ... مانی
تن بی ... رکو ... کرب ...

بازلف ... بانات ... چون ... روزی
بلبل ... ان کی ... چون ...

گذر ... دم ... بهر ... ری
بودم در ان ... نماده ... ونی ...

دل ... رخ ... چون ...
... دم دوزی آزردوی

من ... بالب ... روزی
... کودن ... بیم ...

رخ ... بیم ... زمان ...
... بزوده ... چون ... دی

شب روزم یک زمان ... بس نبرین ... گفتای بعض اندر جهان ... زاده مادری   فضل و هنر داری ... ای چون ... با این همه باشد کسی در خانه چون ... ی

از ذوق یادم ... ام ... ساقی ...
هر ... کرده ... کم ... چون ... ی

... جو کو ... چون ... زی
کوهان ... بی‌بون ... ازون زی

ناخن ... دوکی ... ری
... جبه ... کز ... تیغ ...

اندر ... دم ... دران ...
المی ... جان ... ان ...

دیدی ... دلتی ... بود ... خون ...
گفت ... بار ... جان ... ام ...

... بوم ... وصل چون ... ی
کفتم ... خوان ... شبر ... ...

کانه ... کان ... کرنت ... ی
... دم ... بر ... ...

تا زدم ... بانی ... ری
... آن ...

ای زکه ... دمی ...
اندرخیش ... دوکردی ...

کیم ... دولت ... ای ... رفته
المو ... چون ... ای

برنت کادی ... چمن ...
کیو ... ان ... دری

وان ... بر ... روزی
دیوبر ... نزد ... ... ولا

جنب ... ذوق ... بر جبین ری
تیغ ... دیوم ... جشم ...

و زدست ... آن ... ی
نور ... با ... بیم ...

کفتم کی مان ای کرم ... صحرا نورد ... در یک ... ده کرد ... مجتی ... وری   باد است زین چرخ برین بر ... رفت ... زمین   سیمین ... حاصل بر ... بر پای ... زری

در پایم ... ی ... ای
... بخود ... جاری

ناخن ... بیم ... ری
وانش ... از ... ا

اواز ... ام ... ازین ... زی
کودن ... ی کر ... دور ... دم

ملک ... زاری ... کرم ... جوی
در ... وری ... ی ... بخاری

المو ... ر ... دادی
بیم ... بکنی ... بود

وحش ... ... دم ... دم ... ی
ولان ... جو ... خلق

کم ... ... ری
یک ... انور ... ان ... دوا

در برش ای دل ... کو داد ... اثر   ساقیش ... گر جانش ز ... روزی   بزمش ... سینه ... ندان ... زبرو ... وصل   ... متاع ... عاجل ... نوک ... بود ... ی

سازش ... مرحمت ... خود ... د ...
عشق ... ان ... جاه ... کی روزی

کور ... ذرت ... بری ... ی
وارث ... ام ... کرت ... بیغ ...

المی ... باد ... ده ... سود ... دری
جون ... ام ... نزد ... ام

بیجون ... دیدان ... کردی
ای ... روزی ... دران ... دل

کویش ... ... زنی ... ی
درهم ... دو ... نبرد ... ازد

بر ... زنبیر ... در ... بجی
هر جا کز ... لعل ... ی

از خلق ... طلب ... کم ... دی
ایا که ... جا ... بر

بابک زنان بر باد داد و رنج از بید اداد   خواهم زده بوده باد او اجری دموعای الدمن   ایوان او ویران چرا بستانش سوزستان چرا   بیدان او زین سان چرا اغناب ... الدمن

بوالقاسم از بهر چرا داری عجب زین مادری   فانظر الا ما قد جرا فی حال ارباب المحن   کی بود کین دور فلک باورد بر هر کس ملک   وانکه یقین ... دانکه کان ... وطن

و له ایضا

در خورم می هم هوا شاید که از دو هشان خلد   وی رسید از دست او وز اجزاء فردای ...   در هشتم می خورم طلق حلال از انکه روح   خاک ... نابد بر د بر جه هرای ...

حلال قصاب ...   ای نهاده نقش نو بر فرق هر طاوس تاج   وی کشیده عدل نو بر روی هر دراج داج   از لب طوطی گشاده بر تو نقش قر   بر سر هر بز نهاده لطف نو از عاج تاج

بازار تعلیم لطف بسط اوراسپاه
جرخ از احسان غنچه شرح در الماج

بلک را از جبری و عفش داده دواج
زاغ را از جامه عباسیان کرده لباس

نیز کرده جدا غم بالحون عاج
لطف تو کرده تذرو و خضاب را عادج

با را لطف تو کرده تیر دل در اعتراج
نحل را وی تو کرده بی تن در ملکت چوش

قادر به صوتی غزت از بن فضلت چو تاج
هر گجگست تو تو از کمال لطف تو

بست از تیغ تو بن ساخته دالماج
قوت خطاف و عنکبوت داده چو

در دل برداده از زخمه درین تراج
ساخت بر چشم خفاش از غبار تیره

قربت در مابشه را تعلیم داده از براق
قدرت در واحمه را آموخته ان ارتجاج
چون ملک از جود تو شد مالک عاما عقاب
چون فلک کرکس ز رنگ مانده اندر اعوجاج

اسمان را جاه مهر و ماه و انجم ساخته
وکر در بادکان و کلی از کرد و بی

ای زنگی جرم در کون از کان ز دون بوده
خیر افلاک را در در بر پو الا ساخته

لطف تو تا یاد بر کند چون حرم الزاج
کرچه یوسف با نابات فضلت نمیدهد

کیچ جنز از دحر لیما نو نو نو با ایراح
والکه با شه ز بجو دیی در ثبات روزه

چون نوم و کرم و جون بر و غن ار الیمی
هر کاز تو و دو کن اوست بخو ترج

بوستان بوم کرده ظلمت شب در فاج
بجتن یو شمار کرده از لب بجون بسیار

کرکی از نار شاد و تو بنعم در الماج
لطف از کرم و تو بنعم از تو منعطت

حکمت شش روز کار و پنج حس و چار طبع
بر مثال هفت سقف و نه فلک بر داخته
قدرت از بهر فروغ ظلمت ز بون شب
چون ید موسی کف روز منور ساخته

جان و دل در راه تو از جان و دل در باخته
و زبکین از تو لا احصی ثنا چون سالکان

پرده وجد تو بر ساج کلی باخته
بلبلان خوش تن تو از یاد و جنگ الحان

از نسیم بر یم ورد و در یا بخوا ساخته
تم در تو سالکان ملک داد در یا بی

در زمان کوه ساحی جیح کو ساخته
لطف تو از با لش هم و بیم نخوت

در ذات از ذات تب بر وقت برن ساخته
بجو یا بیم بهار ان بی بوده دیکی

زنده تو ختک فلک در کوی غم ساخته
عقل کل از نقش کن از باد در آکن

از نظام انجم چه بر نجم و انواخته
رازت بر چادر بر وزه خاتون هم

بجو ده هزار عالم غفلت من و کم
از ازبان ای عالم تا انحدای خم

غفران بنده دانه و بسحان ای نعم
دعوی ذو اکرامی حنان ذو الانام

ستار عیب بوتی و غفار یا کرم
جبار جرم لطفی و قهار دخت کم

کیارسا و تو و ز بجز هند قوم
عاصی شود شقی که بود فرمان خلق

در و بلی ماخضم بود ببت یا خم
ای قادری که بسته ام و تو نشد قوم

تا سرا بهم ز ما کمه حد تو چون ساخته
بعل طبع در از تاخ حکمت بر و دار

نا کرد از نغمه لطفت نخود و بو ساخته
بجو جنگ الکده هم ملون از نقم بکند

ان بادشای خدای که تو کرده قضا
وان کرده ای آنکه تو رانده قلم
بیک امر تو خلاف عزازیل کرده شد
در دو سرای تا ابد ابلیس متهم

بجو ده و اوران شرار کرام
زیرا که وقت زنج و بودن نو بار

جاز الاجل تو تکن و کرم جم
بو شیجون زاد و خود از عار ارکند

تو یاد کرده ای زکس بی بردن
بار بنا بحرمت ذو قی که در کلام

از بنده درنست نو ده های لوم
هم لطف می برآرد از نم کرده

جراست تا رحم تو از دو پیچ دم
هم حجز اجتناری بیک طاعتی خدای

با بوار زو زشته لا د سکی نعم
سبحان قادری که با ما تا نیکی ده

با تو ده فو زرد کرد شش ای زده ام
بیک دم رسیان و تو نیک اجبا کجت

ای زینت حکم تو جمع زنده قامت فلک
خلعت کبریا تو وحدک لا شریک لک
ملک تو ملک ثابت و ملک تو ملک راستین
ملک نه ملک سلطان ملک نه ملک مشترک

جون رخ زنکی که کرد دری بار ارنک
طی که بنفشه هندو شی کرده بر محمر تو

غاره لطف می کند زرکی شال رحل
در جمن از منابعت دست در تاب

دفعه زر بود باز بس بجون خنک
از رجله شود جرخ او تو بی بر آورد

بنجی بحر بهبه را ساخته کرد او رک
قدرت تست با سنا بیح بنفش و ریو

خور بخیال سته از کرد ستاره ز رک
خاک ز مکنته در سر دریا بیم هی

کاه در ایکون قفص مردم بستکی علم
کاه زر و روز رابال ور اتش دهی

کو شه نشین ملک تو و در وج سمای تاملک
بر تو ز نور قوی تو نیم کن بهم

تو

[illegible]

جرعه از رعایت مست ظهور چند صفت · ذره از عنایت اهل حریم چند ملک · تا چو رسن زلف سر زروی تابد از درت · در رسن عربده کردن خیر فلک

[illegible]

تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس · خاکم ازو چو گلشنی دور ز شوکت خسک · مایه صدق محض ما اصل حیا و شرع حق · خانه دین بدین همه سجل و هم فلک

[illegible]

[illegible]

ای نور تو پیدا شده از نور خدا [illegible]
[illegible] ناظر و منظور خدا

در زمره شاه و قانش آرد
بی واسطه سبب و مالی

از بهر خدا [illegible]
تا بخشد [illegible] از جودی رهایی

[illegible]

حاصل [illegible] عالی و خلقی
ره یافته اند [illegible]

شاهند گدایان تو به پشت دعوی · در خدمت تو آمده شاهان بگدایی · در وقت تو بینا هر مس چو گنجند · بس عقل چه داند که تو چونی و تو جایی

[illegible]

خادم درگاه خود بر حکم فرمان آمد · شاه راه و قیصر و فغفور و خاقان ساخته · باز از در جا در خاکی نهفته رو خویش · سر نشانت بر در درگاه ایوان ساخته

[illegible]

[illegible]

ازان حون لوح طفلان است بر حرف انکشت زردی رخ   که ورا نشره عبدست ازان طفل دبستانی   ستم حرص را خشم و تکسیرم آورادندان   جو بین اندر خط کاتب جو شین در خوف دیوانی

[illegible]

بدست جهت از خاطر برانم غم که سعد انم   کمس را تنها کنند از بر طاوسان بستانی   که بی بر دولت از دهر و بر بر طبع آلوده   طرب بر دوست از عبد و غم بر کار فرمانی

[illegible]

همه دور فلک جور است و نو داغ ملک داری   ز کار این فلک بیرون تواند رفت نتوانی   ز دوران کز زمانه فریبد ای عزیز اکنون   تو چون دوران بفردی سار کار خوش دورانی

[illegible]

بسختی جان سنگ می دار همین پایان سبکساران   جو سنگ درویش سکساران جدا به دم یکجایی   بنفس بیرون مانند حضور کنشان کاول   وضو باطل کند واجر ندارد نارستانی

[illegible]

وا او بود هم نوح و هم ابراهیم وکی
هم کشتی نجات است بار و دو کشتی

بنا نهاد جان ابراهیم و کعبه دیده کعبه
بر ابراهیم رسانی و کعبه صد امانی

جو آواز وفات نام الدین در واقع
او افعی شدم اشتیاق از دو ی برون

که بود شرار انتظار عالم لاف خرامانی
و انم جلوه که واساس ارکان کعبه

وکر با او حرف بر جهان جستن یونی
نکو او دنیا ابر که فلک حسن است

جو اسعد با کو را او دو تیغ دل اتونه
خشاد و دنیا کو را او دو تیغ زبانه

بس ازین سال ره روشن کرد جهان سپی
که سلطنت و روشنی و رحمت روشنانه

خلافت دار احمد بود و هم احمد نما کردش   که فاروق ز یقینی و ذو النورین ز قانی   ول از پیش رفت چون موسی در جسد چون نقبا   جو هر دو دست موسی از که کلش کرد نقبانه

بیک ما زرست از خیم و بیک سعد و نقی بود
که این نشر رحمت ولی بر ما کردانه

وجود او بی عالم بود و لقمان جهانی ها
جو وی که امر جه سود و نی در انس از دی نبی

علی را ای کو نبی نا جوادت کشت عیانا
علی دار از جهان که بی کل که عالم و از ضمانه

درکنفش ز دو لسیم تا که جستی نانی
سخن در عالمت اکنون و دو چون ادام ادل

که دو سخن و فی شر نا بکشت و در ان زمین روح جوانه
دلم بودک بر هم خورد جستن عالم دان

اگر کافور با فغان ره زادن و دید کرد
و اکافور و فغان زادو و داغ و دردانه

زغفران نسب دکافور و در دم جانیه
که از غم دیده کافورست و غم جامه ز ران

حکیم سوزنی در یا بیز که تو دانی بهزار حسد ایام   وانوانی ازین کو نه کس که من دانم   با شکار بدم در جهان ز بد نشرم   خدای داند و من را شکار و پنهانم

بوانماند تا نامی بخدمت بو
بو اشتی رسم خلف عجمانم
بوا

کیم جیم جم که کسم بر جیم کرامانم
بو انکار که تار رسم ز عشق که ذخ

اگر بواند بعالم بوام در عالم
بو است و انده و دو دانه ص دو دیده دلم

که بیک هر ابر بم از کرسیم
وانماند دود ی بو ی دامن کیم

بصد کیم و کنون ر بهای بخشانم
بیک مهم و دار بهای سلطان بود

وزان مهر و من خو بخشی بر انوم
غلام بخت بو ان خطر ام جان ها

ز از نماس غلام و صلح ز دو ام
ز دنیست جو سلطان بعصمت وزیری

بزرگ شر و باتان بجز و ادام ام
به غالب است و زبک بکتان ام

که در تا زودی بچکم از سنه ام
صبا به بستان دلم ز ما

بر بر لای بوی اندیم از سنه ام
منم بو وی بکی ز بیک بستان کم

بران منم که و ران روز خرد و ام
اگر بجم خود و اهنک و بدا و ود

بچین عادت از رو شاه و ماه و چشم ام
بری و دو شد و تنگی بها شاد و ده

بران بیب که تر بر از آن خوانم
که من و دلال دارو صف و دیده

از انکه خواجه با دار فتی و بیمانه
بوا من بر دلان بعصمت کشت

کنه بنجبا از غیر بندکان عزیز   و از کناه نیارم بود در تبانم   نه نه کردم خود از کونه کناه   نه نه چه که بر جاسس بتر خدا لانم

رسول کفت بنها نه از که و نمت
بدین صحبت کی از نیست ماهم

بدانکه اکر بیرم و بیک بر بیسامم
بفضل حق کوم نا برین خود تنگی

که چون بخود که کرم بیک بو کلامم
بحق دین سها دای مسلمانان

دیانتم که بدین بیرت برین سلامم
کی بود که دوار الدین به جنب

کو انجه کرده بودم بر زبان نکردانم
زبان بیرد ان روز دو هم دارم

عیان که بنید و کرنیم بر خوانم
زبی کنم که کردم کرم رالی

از انکه بر ده در وی با ده و دوام
بسیاه کردم دیوان بخود بکناه

فلان و بهمان کوبی که توبه یافته اند   چه یافت خواهم فلان و بهمانم   بدین بناکه کنه کردم و توانستم   چو باب توبه نشد بسته توبه بتوانم

باب ردی دو ایت بکشت ز و خانی
تو جیم جم و بیم اب دست بیم کس

دم حضور بدرانس بود و بیوس
عود دانت و اود و بیو س وارد و

بیچ دنت و من در رضا نغس
اگر رضا ، خداوند خوبی خواهی بوکس

استاد الشعرا انوری صاحب

بفضل خویش سلطان بیایاند
بری کمک ز سلطان زادر بی عالم

چو بازنشم زبور کرزار سلامم
بدیر سبحان اندر رسالت واملک

بوانکه از دل و جان دوست از ابن نام
زبعد توبه در انم بخدمت ها

بر است رحمت ایزد و نیح بیرام
بر اب توبه سوا دم نوید ایزد

جهان جست و نور حس ... دل / بهم جسین ... که دل ...

بود ... / چو ... [illegible]

[illegible]

بگفت منار که وقت قضا ... / جزای ... [illegible]

بقصد تنگ بجا به رسی که در دنیا   بقصد تنگ ابنس رسول گفت اش   خدای عزوجل در بهی ای یک چشم   عتاب کرد توان قصه خوانده ببیس

[illegible]

بچشم نرگس و رخسار لاله غره مشو   که عاقبت نه تو مانی نه لاله نه نرگس   سبب نفس گرفتی سبب روح بگیر   بکار فسق رسیدی بکار توبه برس

[illegible]

ه

[illegible]

زراحت ابجد درین منزلت جز عزلت   چو کیج نامه شهر در دهان اژدرها   بکاسه سر تو حادثات خون نوجورد   تو کاسه از سر منقف گرفته بر صهبا   ه

[illegible]

تو طفلی و شب و روز از مثال سرمه و شیر   ز شیر و سرمه بود طفل را امید بقا   چه غافلی که زنی خنده در مقابل آن   که هست زهره شکاف از نهیب اژدرها

[illegible]

[illegible]

ورای جان ز دو مصطفی طلب ز راکه   نو روز کوری و بنا مسیح در بطحا   کله ستان ملوک عجم که از مشرق   بجا کرش کمر بسته می رود جوزا

[illegible]

سپید مهره او زیر مست حقه سپهر   چو لعب کرده سه روز نامه اعدا   اگر نه قوس قزح طوق بندگیش جوی   سحاب فاخته گون حلق که شدی بسجا

[illegible]

[illegible]

او بیست بر زباید   تکیه بر اعتقاد باید کرد   بر خدا اعتماد باید کرد   که چه ایزد دهد هدایت دین   بنده را اجتهاد باید   این جهاز امید بسیارست   آن جهاز زاد باید کرد

ظهیرالدین فاریابی [illegible]

راه راه خلاص باید رفت / کار کار درست باید کرد
توشه را اجتهاد باید برد / ورک از اعتقاد باید کرد
همه جرم و صلاح باید گفت / همه قبح فساد باید کرد
[illegible] مسجود باید بود / [illegible] اجتهاد باید کرد
[illegible] / از صلاح و سداد باید کرد
تا [illegible] خواهی خواند / هم از [illegible] باید کرد
[illegible]

بکوش جان تو آمد نوای حضرت قدس   که ای خلاصه تقدیر و زبده مقدور   جهان رباط خرابست برگذر که سبیل   کان صبر که بیک سنت کل شو معمور

[illegible]

بر باده دست بالای کان همه چو نیست
که قطره قطره چکیده است از دل انگور

بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور

ذکرم و دو کفن بر کنی و در پوشی
بیان اهل دوات که وارد [illegible]

بوان طمع که دهن جون کنی ز [illegible] حرص
نشسته‌ام همه که کی کنی ز [illegible]

کن نح جند [illegible] طمع [illegible]
[illegible] اطلس [illegible]

بوتت جانوری عارفی خورد عاقل
چو زیرم کرده از بهر صلب [illegible]

چهار هست ز تو برین [illegible]
چو اهانت ز تو بر دل [illegible]

برفت از سرم آواز بربط و طنبور   بشد ز خاطرم اندیشه می و معشوق   فتاد [illegible] همت ز خاکران غرور   دل ما چو گریبان گرفت جذبه حق

همر بر فلک [illegible] کشف [illegible]
چنانکه [illegible] داود در اوای [illegible]

زهی زبان [illegible] لطف حق [illegible]
دبلک [illegible] در [illegible]

نشسته در دل [illegible]
چنانکه [illegible] در طبیعت [illegible]

ز طول و عرض جهات کمال [illegible]
[illegible] ز حد [illegible]

ز در جوهر [illegible]
[illegible] ز [illegible]

کنبادی [illegible] عاشقی [illegible]
وز بر [illegible] و شرق [illegible]

[illegible] و ما و شاه [illegible]
ز هم چه کردم و [illegible]

که می بنا بر شرعی بران جهان معمور   بکرد خطه اسلام حفظ ان صدقت   که کرد جیب افق را پر از بخار بخور   بر بر داس افلاک همت آن مجمر

همای همت [illegible]
ز عجز و ضعف [illegible]

وانت [illegible]
بماند در [illegible]

بهال جاه [illegible]
که از [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] بخت [illegible]
که [illegible]

ز الجبل [illegible] اعتصام [illegible]
الاکسته [illegible]

بوزوی با علی [illegible]
[illegible]

[illegible]
نموده راه که [illegible]

بجز

بسم الله الرحمن الرحیم

جان می‌برد [illegible] از کفنم
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible] نشده [illegible]
[illegible]

در خلق جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]

ز تن [illegible] صحبت [illegible]
باد [illegible] جان [illegible]

برکهنه گور خود کفن نو همی تنم   پس [illegible] پیله ز جان کفن [illegible]   در حسرت [illegible] گور روانت این تنم   بر پای عشق بند گرانست این سرم

[illegible] که [illegible]
جست از دل [illegible]

[illegible] صدق [illegible]
ز [illegible]

[illegible]
[illegible]

شادان [illegible]
در مان [illegible]

[illegible] کن [illegible]
[illegible]

[illegible] جو [illegible]
کاهی [illegible]

تا [illegible]
[illegible]

هر خط بنده که دهد سرو سوسنم   از دست سر و خنجر سوسن زو زرم   بوسنده برهنه کر نوک سوزنم   سر برده نشسته [illegible] نورده‌ام

ودی [illegible] زمانه را
بس [illegible]

بیرا دم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هم [illegible]
[illegible]

یک روز [illegible]
[illegible]

نازین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

همیشه تا سوان کرده جهان دور فلک
تا جو دور فلک [illegible]

صلاح ملک و ملل [illegible]
دوام دین و دول [illegible]

رصد جهان فزو زمم ملک محیط جارم   جد حیات بخشم لقم مسیح ثانی   بولایت سخن ورکه مؤید کلامم   نزده کسی بجز من ور صاحب القرانی

بیرم غبار دل را بسد بجهٔ معا   بخورم هزار خون را بلطیفهٔ نهانی   بمکانات عرم شرف آرداین   بمقالات حسم غلط افتد ابن هانی

ی جود برخود بجار بیج سش   تو توانه به هر کس که دراز خر رمانی   ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن   دل غم رسیدهٔ را بر ساب دمانی

چو کیرم از ابسده چه دوم بی رسیده   چو نه بیم اشکارا چه روم ره نهانی   فلک [illegible]   نه چو فلک بخره کردی جو زمین بنا زرانی

[illegible]

منم وشن یکی دل نه می بخون دیده   همه شب نشسته با هم دو بدو بود سکانی   لکد   بخور دفعا بالش زقصب حیز رانی

[illegible]

فن شعر خود چه باشد که بود کنم تفاخر   چو شلیفت معلق بدروغ داستانم   لغت همه علومی که ازان نسق نگردد   سبب وکر بنوشد بسیاقت رواسے

[illegible]

عشق هوا اشانا زمن وزمین تبلری   که عرض بقای صدق تهی وانا   بدم چو برق سوز که بروبک را فشو نه   زدل جو سنگ خارا زدو حنک راف نه

[illegible]

بجسور جان کواری نکر از تف نخوزی   بقصیده برف ریزی نکر از دم حزانه   تو نشیه طفل طالب همه عمر نقش باطل   زجهان کرده بیرت غم شور در جوانی

[illegible]

بجو بود دوست حاتی شود مست و بی‌تن
بر ابو فاده زده تحفه دوستانه ما

جدنات شوق ماطی یکان بخشیده
زبسط کانات کچهال لا مکانی

بکلام برکت دو مور صاحب الفواید
بسلام برکت ره سالک آگاه

زنوام فاتش غم فرم دوست ما
زبجان عارضش کم رخ افتاب برتی

چو جیم کمان کنم چون دل کج بنهاده
کهربن بیاض صبحی که قصاید زیاتی

بیخنده زبان زعقیق زبانی
شکر بن دهان رسوا که بود بجا است

زبجان عقیقش رخ کوکب ما
قری که بیم کو چو شب کرده

ربطی بنا فکنده بحش قضاء حق را شده از ما سیاست عرش بعدل مانی قدم بسم درین ره زمش نهاده مرودی که بود غرور راهش بمتاع این جهانی

بر فراز که در صدف جاکم درم
دری بدان عجایب در باغ خود جاکم

خونش خوش کلی بی مواز آتش زدم
طبعم چو آتش زدیم دم خبیس وار

چون گشت در دو نقش که چه باکم و کوهم
دریا چو ابر بار دکر آب شود زخم

غایت بمیوه دل زنهاد جدم
دانو جهان که زه تعین بیم

بیوحسن وزنی وزبار

چو قصیده وزن بجوابم
زرو اکر این قصیده طلیبد اصلش

زیجا بارنا دان بهم عوز دادا
مکالجی باران که دابا ری خود

زشاع ذو الفقار تن رخ غم زده
بره رکن جادوش علی اکبر بیر

روید نبات نی شکر از چوب رکوش چون تا بزه کشاد زبان شکرم کر طبع آب خوردن شکر بود جداست از اب طبع رادن لفظ دو شکرم

بعطر چون وزشته جان معطرم
بنقش بیجو آب آب نقشم

بسم بخیم و نقش بیا رزم کر جهیم
دادم زبان و زار جانم کرو سخن

بر انکوی آشنند در بیخ انجم
کلی بسی کزبند در باغ بیرم

سنگ و عالم جاکو تشت جزم
سیمت اگر بحقه زبنکی از اکی

بر ابره داد حق زه دوست نیودم
ما کو رکه چشم بر از ابهی جو سرفی

بخشنده منت که جان دو سکم
کوسه بهزاد بکر لطفات جان بن

می کند بهرار زبان جو جزم
بوطف کد بیت بی از اکان بحث

کفتی دریغ ریخ حسن بهم کز لب ارت
آخر بوی رکی این ریخ غم رم

چرخ از دو کوزه ده صد باز دیکم
برم ساز زه زره زبرم که

بنگ رکبت رات نهاده جو خرم
برکوش آل جرخ چشم بهر مانی تو

وین کوزبن که کو بیرم رخم نرم
کردون برجو بغم بم می نظم تو

ز درد دهان چو سود که چون خبز زدم
کفتی چو کو شوارت دربرج دره بن

این بر نکوفه کلبن به مردرم
بر لطف درد جام بی دردین جو کلی

جرم بمین که بهم نقش شکی ادرم
خون در بیتم چو نازد نازند جکرند

کرمن ببستم چو بحزم خشک برخ را بس هم دم مسیح نعم هم تنگ خرم خاکت رنگ دنیا و پاکت نقش دین خاکی هی فرو شم و پاکی سهی خزم

در دیو لاغ جنب و دم کی جرم
چوان زبان برای دل دیو دهان

در دل جو جهت آن عیب یکم
تا بیش جز برای و دیلان نوین را

یا رب تو بهتی ده کیش جزم
نقش طرازه خامه دینا بهم بین

بکش بهم لاف که دیبا نشیم
ابت و دمان کرم کی بنه طبعی

آوازه در فکنه که بافت اوم
از تاب آفتاب دل کو خون کرفت

خاک سوخت جبه شکی ادر زنم
ای معطرت بهم زیور درم

چون حاجتم بحت بحی تو اکرم
ای منتیم بخت صاکن کو بیا تن

راز تماری سپید کند بهر سیه زبان در دو اکه چون زبان قلم کشت دو فترم وین اکنون قفس که شب و روز می برد چون غم خویش جعفر طیار برم شه

درد تو می دنور زنکی بجو جرم
در فتنه زکریه دل چون کلاب زن

چون خون کوفت خندم دکو دل کلم
چون سرنکند کوم کوی هم جیم

تا از دو دو جه تجسم کر یا ادن درم
چون سر و باک و دامن خاکیم زاد

خونابه جنبش و مین بسته مجرم
بالات نرف رعشه عاشقان درقی بن

کر تاب دو زخ زود و آیرانیم
هر چون فتم زلوح دوچودم براد

یک جای کلبن کرانت نظام
وین مه برای بروده بنوزی ادن

کر جاد بنده طبع کن بنده خزم
چنان درین بیت که غم خانه بیت

۱۸

با خلق داوری چه کنم بهر تظلم
اندی که خواسته داد داورم

در عهد هر که گند دعوی سخن
حمیش صدای کر نشنید برابرم

اینک تو آبروی ملک و دین بوده
نا ورده بنجو چمن در همه سال

سوگند می خورم که ز ناز نیاوردم
احوال خویش کم چه بگفتم بیان کنان

بیدار کرده نفس صبح خیزم
در خواب کم نبود دل آگاه ز انکه

الحمد لله از سران زود بگذرم
استغنا [illegible] عشق ذاتی کنم

از روی [illegible] دلم سود ببرم
[illegible] نوبه بی کند زرم

مردانکه بازو جوانمردی خروس   خرسندی ها همان و قمای کبوترم   منت خدای را که بینداخت دست حرص   اندر شب کون ز بالای منبرم

در آرزوی آرزو اندر بیان بکنت
انجا که شد ز قوت معانی [illegible]

سلطان دین و مین دولت بهم [illegible]
کاقبال او گرفت باتصاف [illegible]

از باطل زمانه کم سایه در نشد
کاندر پناه سایه حق [illegible]

از کس چو مهر و ماه به [illegible]
چون تیغ صبح در [illegible] که دلاوردم

آتشین دیدم راز آتش [illegible]
کرم راب کار [illegible]

من در تیغ [illegible] اثر کنند
گر نظم دولت کرد [illegible]

مردی ز رزق [illegible] چون نبود
حاجت نبود [illegible]

ای کاشکی به بر دو کار پیش آمدی   تا جان نهاده بر طبق پیش آوردم   کو بدر شکر جود او در اسره وکه همت   از آسمان سر بروز خورشید افسرم

جز جم [illegible] ز بیش چین
در ملک [illegible]

قصدی

چون تخت [illegible] وارم و چون [illegible]
بو سید تاج و تخت [illegible]

بی آب می تا بر ملک [illegible] کردم
با آنکه نوش کردم آب حیات [illegible]

کامداد دولت [illegible]
همچون خواص [illegible]

کردم سایه [illegible]
هم سایه [illegible]

در تربیت [illegible]
در منزلت [illegible]

جان [illegible]
ماه [illegible]

هم دل کبر [illegible]
در دو عالم [illegible]

ان [illegible] کلاه یافت
یا [illegible]

کز آب چشم [illegible]
دل [illegible]

از [illegible]
چون صبح [illegible]

در سایه [illegible] یافت
[illegible]

سلطان [illegible]

بهر [illegible]
کرامت [illegible]

تا در [illegible]
قصدی [illegible]

در عشق هر که اشک ندارد بروی خوب   چون خط دوستان ورق دل سیاه یافت   هر عاشقی که در طلب آمد بیاد دوست   اندیشه اش به دیدن [illegible] یافت   همه

از نفس خود [illegible]
کو را طلب عشق [illegible] یافت

در کوه [illegible]
بی [illegible]

کز کو [illegible]
وان [illegible]

از آتش [illegible]
ان [illegible]

یوسف [illegible]
او [illegible]

داود [illegible]
از آه و ناله [illegible]

[illegible]
از [illegible]

زین آسیا چه می طلبی توشه حیات   چون روزگار گردش او عمر کاه یافت   رو حضرت کرمی که سلیمان پادشاه   از بندگیش [illegible] یافت   همه

اکنون که ذوق [illegible]
او [illegible]

بخش ضعیف [illegible]
[illegible] جهان [illegible] یافت

باران [illegible]
بر صدق [illegible]

خود را جناب [illegible]
در [illegible]

سلطان [illegible]
از [illegible]

ای [illegible]
[illegible] یافت

[illegible]
داور [illegible]

[illegible]

نشسته بر سبزه و ادر / نو کشت بکن دار

هر زمان زان لب که گوئی [illegible] / هر زمان زان انوک انوک [illegible]

انوک انوک پیش از زین [illegible] / [illegible]

هر زمان زان خط خط [illegible] / [illegible]

خط خط زلف زمانت [illegible] / [illegible]

هر زمان زان نو ده نو ده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مستزاد [illegible]

کی و بیم ای جه عار [illegible] / ما مجو بر آنکس که عاشق [illegible]

اگر بود ان [illegible] / چون [illegible]

هیچ وجه [illegible] / و ابو الکلم [illegible]

اگرچه [illegible] / دگر چه [illegible]

بلطف آب روانت [illegible] / بکاه وقت [illegible]

هیچ وقت [illegible] / که نظم [illegible]

بنظم [illegible] / و اسرار [illegible]

هزار ریر شناسم که مشرک و کبرست   هزار کودک دانم که زاهد از تهراست   و کر رئیس نیم با عبید زاده نیم   ستوده نسب و اسلم ز دوده فضلات همه

زحال و [illegible] / بی [illegible]

اگر [illegible] / چون [illegible]

عجل وجود [illegible] / خطا [illegible]

حکایت [illegible] / [illegible]

و ابن [illegible] / [illegible]

زاهد [illegible] / که [illegible]

اگر [illegible] / و [illegible]

اگرچه بر سر من آتش بارواز کردون   زحال خود نشوم اعتقاد وارم زلت   که بر اکس باشم که در خور کبرست   تنا و دراکویم که او سزای ثنا است بمه

چنین قصیده [illegible] / چنین [illegible]

ازین قصیده [illegible] / [illegible]

به انکه [illegible] / [illegible]

قصیده [illegible] / [illegible]

بخن [illegible] / [illegible]

برین طریق [illegible] / بدوست [illegible]

بدین قصیده [illegible] / چو هم [illegible]

نشسته [illegible] / که [illegible]

ایم عاری [illegible] / [illegible]

حافظ [illegible]

به جای علی [illegible] / آسمان [illegible]

رنک [illegible] / دست [illegible]

فهیم [illegible] / [illegible]

عقل [illegible] / [illegible]

درج حکمت [illegible] / خوان [illegible]

سلطان [illegible] / و [illegible]

عالم [illegible] / ایم [illegible]

بحث [illegible] / در جهان [illegible]

بر سر صحبت [illegible] از ازل دارم کلاه   بر فرق دولت [illegible] از ابد بر جا   مشکل حرص را بر فرق نباشد دست رس   تا شهنشاه قناعت شد مرا خصم آشنا

من [illegible] / در زمان [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / دین [illegible]

[illegible] / [illegible]

قول [illegible] / [illegible]

حسن یوسف [illegible] / [illegible]

از عجب [illegible] / [illegible]

نوش [illegible] / [illegible]

ابن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کر وا دشمن شد ندا این قوم معذورند ز آنکه   [illegible] کادم بر درک اولاد از آنها   سر شان در زیر سایه ام که بینند از صلف   [illegible] آن اس سر زنان آدم که بینند از لقا

ولد [illegible]

شاعر [illegible] / در سخن [illegible]

کو برابر [illegible] / خواهش [illegible]

دانم [illegible] / در بیان [illegible]

از یکی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خوش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

6۳

وحدت همه داده ز دون جز
عزلت همه بوده بعدت همان

اهل زبان را زبان آورد
از ملکوت و ملکم ترجمان

حور شود دست بریده چو من
یوسف خاطر بسنایم عیان

وز بنه طبع درین جنگ سال
نزل سکنده و بنهاده خوان

نقش برون تافته در نظم دوش
ساخته دیباچه اکنون دکان

از حسد لفظ کهم باش بن
در خوخوبین شده دریا دکان

از نغمه شوا بوده چمن
در صحف من فضلا نغمه خوان

برده ازان سوی عدم رخت و بخت   مانده ازین سو فلک خانمان   گر کلهم بخشی و گر سربری   رین شوم گنج زان شادمان   همچو سخن سیدع و سنگها   جوقی ازین سر سبک جاکران

خنده زنم چون بود تحول دکن
تحفه زبامات کند این دلان

جنگ پیاده شب جو سموم تموز
مرد سواره بجو دم مردکان

بست زد و پایه این ام حف
فاخته هم رزدان بی‌بلکان

عقل کیوان زنعمه کزوش
بنگ کرد و دل بخم زبان

ابلنجو کحی خون بخورد وساد داد
وان جوجوه سر زن با بلبلن

فالب جان بسته این زعفن
بهم نارستوان از زوان

جوهم کر بافته دلاف بیان
کوه بنیان دلاف بسم

بست میان تا چه سواری کشند   طفل یک چوب و دو تار ریسمان   خاطر ما خانه و دو بیم بکیست   وین جملا جله سودی رسان   حجت معصومی و بیم بست   پیشه یک روزه که امتحان

تا بجر بردن ان بسم مجرا
هفته نشسته بست بر سابرم

سر ز ز ترا ز تو بپاده نهان
از نبشان دو و سپاده کی بم

دیگر کم و نجی و خونی و رشتی
بزر ز نشن از بزدان داور

تر کم نخو تران جاده و از دن
نیم کز براشته بدراز بم

دو دن حنته ازد دو دو ابن
هفته زبان در خوبان خودد

جانه نهبن در تن نو جفن
یکی دو خوام زن دو داد

نام این جز و زا
بکی خانه کو زن و ضرب خب ودیم
در و بجنو خانه لی صدوبی و

بجانه کهبن در نبانسته یم کو
که خانه مهبت ان بود جادو ز جوز

بجم ز جفت و تنا ز نربکی
با شد بم کو جر ایک ز دبکا

بی کو کرد و خان کو ز

جانه نهبن در جهنت بران

بی کوی زان باد ش بم جو خواه
هم دیگران کشته خاموش دو خط

دوکم کشته او را سخ

فان بست دیگر بی بی باشه

بکی مه آمد بران نشتی که کم

زیم بجهت ز جهان زمین ن
برادر دست بر پنج سکی نه کم

ودن بم بکی بجفت و ز نده کو

با خانه نهاکان بپرواز ابنان   شد آباد و شد زیر و کشته زبر   کبوتر که دیدت گر گردش او   بجا ز کهی جبرایل کهی شر   بجانه کهبن در همیشه سه مهان   ازین دو کبوتر خورد نعمت و بر

اگر بینی سرا کو تر نعمت دو الا
که دیگران را سر آرد جلیم

همی بم بکی کبوتران دیگران
کبن در درابه کسی را بهم

کحجر بی کم و با نغم بی م

بم شن ابه دم کبم کو نخو بو

دکرش دو جهای جوان و خزد

از بشان بکی کنه دارشت و بر خر

اگر جه بودش بکی بود و ماد

سه مهمان دنیکی ان دو بم بر جی

بزار ده خو بنی بم بکی بکی در

سه مهمان بکی خانه در باز کرده

بنا بر این بم سه مهمان حب درم
دو بن دو کبوتر نب بد بود ها

خداوندان خانه‌ها آباد کرده   بهم روز اینجا و هم روز نخستم   دگر این بکی را نو بیند آن دو   خداوند خانه بماند در آنجا   بدر بیک امروز هستند یکی ان   چنان دانکه فردا نباشد یکیم

وز کردم جسته از برداد بم
تو بر داران ز خش دربی کوز

خوی بیک بم دو بر جو کردم
بری و نبی بنگ دو ز نشبم

بکی برک ادم بم شاخ
بکی برک او کردم و شاخ

در جنی نکشته ز ت کاو در بازار
کبی بخش بم ت دکه و ن

نگران چه تخت کاو در کاری
بهان بابوت خورد و فروا از ور

بکو ز ترا بم ست ایستاده
کماز ز بور رنی بدو نادرم

ت سی تو خانه کهبن و هبن ا
خان نو انوا بن بن بک با

کسی چون سنایی نیز با فزونت
چه گوید بباید کسی برزنم

سخنکار زنی او بکی اندر داور
بجز وی دگر نیست داننده دانا

جوان را جوای فلک باز خواهد
سنانو توان از تو انگه سخنگر

توانا دو گونه است هم چیز بینی
یکی زو جوانست و دیگر توانا

بداران توان بانت فخر جوانی
یکی علم نتوان کردن فنجج

توانا است بر دانش خوبی دانا
نه دانا است انکو توانا است بر زد

دو گونه است مردم توانا و دانا
دگرهم که بینی بر دانش هم

بدانش کلاه برادر که دانش ز ابر گذارد از این چرخ اخضر جهان خار گشتست و دانا چو خرما تو از خار بگریز و از بار می خور جهان اندرست در وی هر چه بینی جهالت و دانا به دار و حرور

که چنانتوان راه جوادی انوزن
چه خواهم که از دریا جیحون

برا از بر بی کی جیحون بی کن ده
چرا دوفت دار از جسم ایکم

چه خواهم همی روکه چونین دمادم
پیامم ز سیند همی بر بیابم

بینوبیش ناجست و دم کرداو را
سرا خوبیش خوانیش بردان داور

اگر خبیثی در خواهی کب نفی
با موحش که بهر جان بپرور

جهان بحر ژرفست و آتش زبانه
تو اکالیه چون صدف جان گوهر

جو آتش سری نم ده رنود
غزالش هم آب و نو دهنم

گر از نور ظلمت نشاید جدا بس چرا بس که دست آفریده مقدر وگر نیست و قدرتش راهنمات چرا هست کرده مصور مصور وراباد خواهد که باشد جهان را چرا نیست رو خرابست و بی بر

بیان کی که او حجت نفس عالم
جواهم دو از حکمت آن نقش در زر

دگر آن دو خواهم زن دو داود
کو اینست ز زنو نشان ماده و نر

زمانه کهین و مهین از آن دو
بگو ز جواهم بیاد و دختر

اگر تو ز نوی از بن خواه باغ
دگر نیکوی بی نو باغ نیاید

ده سر زدان عالم کرداند
پیام بگویند از این سر بجو

بروز ره اندرکهی ره بیابد
جو انگه که ره را بجوید زدیدم

بیابانی آب و کوه بگذشته
دو صد بار بیش ابیات از شعر کرده

ادیب ظهیری فرماید

بهارا تو گلی از دی بهارست
کنارا اندر کنارا اندر کنارست

با سوره سوره سوره ...
زان گشته گشته گشته ...

ناچیست سوده سوده کتاب جانی
ورعلم گشته هم سوده انکار

زان بهره بهره بهره و بهره جانم
زان شهره شهره شهره بیابانم بهار

از چرخ بهره بهره طلب باد جو او را
از خلق شهره شهره شاه باشی ...

زان حقه حقه حقه بهمان نیاورست
زان نکته نکته نکته ...

او باز حقه حقه دهو علم خلق را
جو مانک نکته نکته ...

جهان از طلعت سلطان اعظم نگار اندر نگار اندر نگارست گل سرخ و می سرخ و لب سرخ بهار اندر بهار اندر بهارست ز لاله کوه را و ز گل چمن را ازار اندر ازار اندر ازارست

ز جل او ز ایران تا بتوران
سوار اندر سوار اندر سوارست

... از ...
غبار اندر غبار اندر غبارست

ز تام و نام او بسته کان را
نثار اندر نثار اندر نثارست

ز بوی بزمش از شب تا بخارا
بخار اندر بخار اندر بخارست

ز دوست ... با دو شاخ گلی
شکار اندر شکار اندر شکارست

ز دوست ساقی او در لب و چشم
خمار اندر خمار اندر خمارست

ز لب ابروی و چشم دلبر
نگار اندر نگار اندر نگارست

بروم و مصر و چین از هیبت او حصار اندر حصار اندر حصارست ز دور چرخ و دور جام و ساقش مدار اندر مدار اندر مدارست عدوش را بهر بوم از زمانه دمار اندر دمار اندر دمارست

امان را داد او وحضرت او
قرار اندر قرار اندر قرارست

زتیغ و نیزه و تیر ش ...
... اندر ... اندر ... ست

خلاف او ... و هیبت او
... اندر ... اندر ... ست

ز نقش ... او از علم ...
فرار اندر فرار اندر فرارست

سرای و عیش بی آب و دهان
نقار اندر نقار اندر نقارست

سرای او و رای و رایت او
بهار اندر بهار اندر بهارست

شاه و حضرت او ...
فخار اندر فخار اندر فخارست

آنی که هست نام سلیمانت [illegible]
والله که هست رسم سلیمان ز تو عیان

اینی که حشمت تو جهت [illegible]
واینی که بخت تو [illegible]

ارقام طاعت تو بر [illegible]
اعلام رفعت تو بر ایوان آسمان

ولد ایضا

ای در جهان فزوده [illegible]
وی در جهان صدور [illegible]

عطاء و حسن او و دولت او
هزار اندر هزار اندر هزارست

سخاء و جود او اندر کف او
بحار اندر بحار اندر بحارست

ز بهر [illegible]
قطار اندر قطار اندر قطارست

خورشید انوری تو در افضال بی قیاس   جمشید دیگری تو در اقبال بی کران   در مشکلات لفظ تو پیرایهٔ هنر   در معضلات حفظ تو سرمایهٔ امان

هست از [illegible]
هست از [illegible]

هم [illegible] جناب تو [illegible]
هم خدمت رکاب تو [illegible]

در [illegible]
در [illegible]

ای فضل کامل تو [illegible]
وی عدل شامل تو [illegible]

در کشور جهان چو [illegible]
بر لشکر [illegible]

[illegible] فضل تو [illegible]
[illegible]

احرار [illegible] دولت [illegible]
واسرار [illegible]

پیمان لست عمدهٔ هر پیر و هر وزیر   فرمان لست عمدهٔ هر پیر و هر جوان   پیراسته ست از [illegible] تو هر سواد   واراسته ست از کلمات تو هر بیان

گشت از [illegible]
گشت از صدر [illegible]
باد

بدر الدین علوی

[illegible] جمال [illegible]
[illegible] کمال [illegible]

بادا علوم را ز عبارات تو نوا
بادا نجوم را ز بشارات تو نوا

تا چون زمین [illegible]
تا چون [illegible]

از لفظ [illegible]
در لطف [illegible]

بر ناصحان [illegible]
بر [illegible]

در بیضهٔ سیادت [illegible]
در روضهٔ سیادت [illegible]

[illegible]
دو [illegible]

گر زان [illegible]
گردن [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
وی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
افتخار [illegible]

بادا جناب [illegible]
بادا [illegible]

هست جام تو اختر مجلس   هست نام تو زیور الواح   چون ملک فکرت تو شد صافی   چون فلک ذکر تو شده الواح   صورت علم را تو بی معنی   صورت علم را تو بی اصلاح

هم [illegible]
هم [illegible]

[illegible] باد در [illegible] جلال
[illegible] باد در [illegible]

در جهان تا بود [illegible]
در زمان تا بود [illegible]

[illegible]
[illegible] اهل صلاح

[illegible]
[illegible]

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

جاه [illegible]
[illegible]

سیادت ماب الملک الشعرا و الفضلاء عز علوی [illegible] زهی ستارهٔ فتح و زهی سپهر ظفر   زهی [illegible] و زهی [illegible]   کمال دولت و دین تاج ملک صدر امم   وزیر جان جهان صاحب ستوده سیر

[illegible]
[illegible]

مجلسی که [illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

[illegible]
[illegible]

ستاره [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

علم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نخستم ز بخت ایمن در غم چه بود
چو یافتم ز دور خدمت وصال تو [illegible]

دی گفت زای تو بترم اعظم
می گفت با تو نسبه خاتم زر

می ز نسبت طبع تو گلشن معمور
می [illegible] به ابر ز نسبت کوثر

جهنده تا که گردد مثال راحت و رنج
بباد در دل راحت و رنج [illegible]

ستاره تا که نباشد ز تاب آن [illegible] کند
بیان [illegible] خصم ز زنبور [illegible]

ملک جان ز تاب داره صفا و فر
دل حسود تو چون در دوایر [illegible]

بعدل ذات تو آباد ار [illegible] شود
مخالف تو شده از رفت [illegible]

چو یافتم شرف دست بوس حضرت تو   برستم از همه اندیشهای خوف و خطر   نگارنده در آید ز دور چرخ ستور   عنایت تو نباشد شود با [illegible] اگر همه

[illegible]

روان طبیعت سردی ز ما کند کافور   اگر غلامی خلعت کند چو عنبر تر   اگر ز سنگ حدیث تو کرده باید   شود طبیعت سیماب چون طبیعت زر همه

[illegible]

دراز زروی تو دارم چو آینه   دایم ستوره ریخ ز ابتنبل رو دست   در آب شست ما بدر زمین تن [illegible] چون در در آب چو بندابن [illegible] از وزه سلیمان دست

ختم النوبة الثانية

[illegible]

از پیش چون برارم می بینی ز دست   با غم چه گونه دارم [illegible] ربای   یارب کدام وقت ز عبرت سرای دهر   بر در نهاده ام ز پا اعتبار [illegible] بی اختیار [illegible] اضطرار های

[illegible]

وره جراجو جان زنهان خانه بود / بنهم سوی مجلس عشق انکار های
ایام روشنان فلک کرده بنوشت / واعم کرده مرده دل افسوس های
کریبان چو آتش از این سو بکوه / همان کرمت گلشن برونگ باغ پا
ودوان سر از قصور بردن کرده ز جور / پرستان نهاده در بن انتظار پا
بر آسمان ماه کجا در هوا طلبور / در آب تیغ اشک و در خاک جا رپا
چمن کاره نو نو چون کشته رواز / آن دم که سر نوز در در زبانی پا
سر از نیم بوش نقش و رنج ادب کینه / اینک بر آن خنجر چون دردی های

تا در میان مهر رنگم کجا بهار است تا بر سر سپهر نهم کامکار های بابای خسته بخم ور خار غم چو مار بی یار خار در دمن مار خار با انصاف یای حسنه جو دخواهم ودیم زانکو سستند زسوز زبان وزمان های

بودر که در بزم از نیم [illegible] نقش / بانو چو برکشد تیغ از [illegible] های
من برهوا انیم [illegible] چون نهاب بر رق / لی بر هوا انیم ز بوس چون [illegible]
بر پستر از لکلفت بیرد بهار های / باکان عشق ارکه زعیب اد بر بوم
مخوبان مطیع [illegible] که جان بر دیروم / بکت بیم از نم ف بلبل دنیا رهای
بیرون کنم از این نخ دوم نو کلیم / بکو نهم از این که در بکو رهای
در دوا چار پیش بجزم [illegible] / بر تو رم چو عشق از این بهشت پا
دفن آکه بجویت نوسی بهنا [illegible] / در دو بر را بیم نهم از زیر دارهای

جون بوهٔ سحر که دید و ز ظلام نور چون قطرهٔ مطرکه نهند در عنب رهای کرده صر رنگ دو شاخم زدت خط بکمر کوش خصم روان چون هزار پا انگشت خاید از سر دستم و بر چرخ ران بس کشد زبیش من انوز شمارهای

ان به کار وش بدو دو بار ببندد / تا ارزد دوی کرد دو نابود آزاد
او دار بر باغ نخ ازمی بشکنند / باد و بشکنند دو کجند و بخوند
[illegible] بر بهر بکنی بشکنند / کار دو بیاری را دو سال کنند
دهقان بیجبر سر اکن کران / کار در جن باغ زنکی نازه کار
این برک رزان بین که بر بن شاخ ار / کوید که کی [illegible] رنگ رزان
جز نزد دوا ز بر که هنگام خزان / باد حیک از عجائب حوادرم
تا در در کتاب نظم کند یک سوار / مبدا ان عقل از سخن [illegible]

ولایتی که در دولت و ز تو داود / نوای که در دولت از تو معمول [illegible]
یکی چو دولت با شتری شود [illegible] / یکی چو قدر تو با آسمان شود بهم
ز کلک وار کفت نوکله [illegible] / زمانه خواهان کو خزینه [illegible]
یکی بحود که ز شب بنا زد [illegible] / یکی بر کند ستم فضا و قدر
دمر است تو بامو اتفاق [illegible] / در کنت صاب بر عالف [illegible]
یکی نفره زد و فاد و تاز دولی / یکی نفره زحلف و برخ دار حور
همیشه تا خواران و بهار کیتی را / کند شمال و صبا عارض [illegible]

یکی بباغ و بهر لون چهرهٔ عاشق یکی براغ و بهر کونه اخطر و بیر دل ضدم وجود تو خرم و کلبن رخ دولی و عدو تو اصفر و احمر یکی ز دولت تو کشته خرم و بی غم یکی ز خانه تو کشته عاجز و لاغر

بجای بنفشه سرای [illegible] بر [illegible] / بجای نفس [illegible] [illegible]
یکی زنکلک تو چون قوم از ثمان / یکی ز رنج تو چون قوم عاد ارم
زنادیان زرنج وچشم ورلفت [illegible] / یکی کلت دو دم زرکی دیم [illegible]
نخ زلف زسلطان نکوی [illegible] / یکی بر بیغ دو دم نادر دو [illegible]
همیشه در سر زلفت عاد در [illegible] / ۱ [illegible] ۲ خلقه ۳ چنبر
لعا ف از دولب تو بر دو [illegible] / ۱ جا ۲ زخم ۳ کوثر
بموی جونی زدور زلفت [illegible] / ۱ نسیم ۲ ونا ۳ عنبر

بجادوی تو ربودی زحور و ماه و پری ۱ جمال ۲ چهره ۳ پیکر هزار بنده سر زیت بقد و عارض و رو ۱ چو سرو ۲ چو گل ۳ چو قمر مرا سه چیز ز دو لب یک بوسه ۱ عقیق ۲ قند ۳ شکر

که از دو عارض تو ماه بر [illegible] / ۱ جمال ۲ دیت ۳ زیور
بموی ست وخط دو عارض تو وصل / ۱ بیار ۲ بنکر ۳ بکوی
بچشم وکوش و زبان نام وصال و قند / ۱ بکو ۲ بشنو ۳ بنکر
و اجو دیده دجادو است دیر [illegible] / ۱ نوز ۲ لایق ۳ در خور
سحر از نم عشقت بابت دیده [illegible] / ۱ لی ف ۲ بالش ۳ بستر
تن است و بیان و در بن و [illegible] / ۱ نحیف ۲ ف ی ۳ لاغر
روان و جان و دل من ز عشق [illegible] / ۱ ذلیل ۲ عاجز ۳ مضطر

مرا او وصد رود ورش کجه نکارم را
۱ صفا ۲ وده ۳ معنی

دسوم و بیرت وانفاق وامداد
۱ کوا ۲ جهت ۳ مم

براد و دوانش و دولت کوشا ایده اولد
۱ رنجم ۲ اصف ۳ ازو

بلند و حکم و دبش ز فوره وم وارش
۱ سهر ۲ محو ۳ اختر

بجز و خرم و معنم ز حضرت اوست
۱ مجم ۲ خامه ۳ دفتر

زبخت اکو نوتی کر دولت برم
۱ حسن ۲ حسو ۳ فیم

دبیش برق علی محفل زنوب یف
۱ رسول ۲ حیدر ۳ جعفر

بو خدمت او راحت و امان و خلاص ۱ زدل ۲ رافت ۳ زهره درخت و میوه و شاخ ... ۱ بلند ۲ تازه ۳ برور سه چیز ... ۱ احسان ۲ منظر ۳ محجز

بوت نام و سراد و سرچم ...
۱ کمین ۲ سکو ۳ افر

زباد و نکه بوزکی بود کریم
۱ سریر ۲ خلبه ۳ بیم

بجاه و منفعت و دوست ... بزن
۱ نظر ۲ ثانی ۳ دیگر

بهی کوا ابرزکی و فور ... ده
۱ سبع ۲ فاطم ۳ جبور

وکیت ممارده و ... بریم
۱ زباد ۲ رانش ۳ زیج

دو کنجی که تنک ... رد
۱ شمال ۲ عاصف ۳ مم

سعت ... سه خطاب
۱ اجل ۲ عالم ۳ سرور

معاف و رزم و نظام سه وصف دید و رو ۱ کریم ۲ صفدر ۳ قیصر ملک و قوت و لشکر او زیبند ۱ قباد ۲ بهمن ۳ نودر سه آتشند بمیدان غلام بازوی او ۱ حسام ۲ نیزه ۳ خنجر

بعفنه و سخن و لاله ... کو ...
۱ کبود ۲ ابیض ۳ احم

بخدمت آوت ... بیارزانی
۱ حریر ۲ سنوس ۳ هم

بهی نثار کوت ستارکان بیرم
۱ نخو ۲ بیت ۳ منظر

بعول و علم و ... بنسزازو
۱ زمان ۲ عالم ۳ کشور

بعقد و رفت و ... ازو
۱ کلاه ۲ رایت ۳ تنگ

تو بی بیرون ... اهل عالم را
۱ کفیل ۲ مامن ۳ داود

سه نام واده صرافی زینم ...
۱ موزه ۲ خسرو ۳ بجز

جوا بیاد و ز ... بریم
۱ نگار ۲ باده ۳ ساقی

بیا عالم و رف ... وغی ...
۱ خوشت ۲ خرم ۳ خونی

نبات تازه و ... ابرها
۱ بجهت ۲ دایه ۳ مادر

نسیم صبح و ... زبور ...
۱ عبیر ۲ لولو ۳ کوهر

کلی شکفته و باغ بهار ...
۱ بخت ۲ نکده ۳ بنگ

زباد و ... کرفتار ...
۱ تار ۲ نخت ۳ ستن

براز ... کل ...
۱ سپید ۲ احمر ۳ احمر

همیشه تا که بود رود ... جیحون را ۱ اکران ۲ ساحل ۳ معبر همیشه باد ز دولت و سعادت ... ۱ رفیق ۲ همبر ۳ رهبر خدای و دولت و بخت ... رای کنی ۱ معین ۲ ناصر ۳ یاور

جو جعد و زلف ... جاوید و جونه
یکی بهم کرابت دو ... زنجم

مکر ... رطیع ... بر
یکی بر ... دوم ...

استاد الشعرا عنصری
قصیده بار

۱ الا ۲ تحت ۳ کیفر

نصیب و بهره و قسم و ... زنگ

سرحالت و ... جود و دو ... عود
۱ یمین ۲ ... ۳ بیم

بقا ... غبین و ... کلیم
۱ باب ۲ ... ۳ ...

حیات و کرم و حفظ کردکار ترا
۱ حصار ۲ جوشن ۳ ...

زمانه ... و لخت ... زدر
۱ غلام ۲ بنده ۳ چاکر

درخت و دوست ... بر یکی ... کوهر و کرب ... بر ... بر یکی برنگ غبار و دوکر ... بر ... یکی براز حرکات دو دکر براز تصویر

ابر بر ... جود ... برو دل ... جم
یکی ز ... دو دکر ز ...

زکار ... کارت ... مخزن
یکی ... دوران ... خزینه

زمیر ... جیرت رنگ ...
یکی ... دو کر ...

نگار های بهاری ... مریع
یکی براز ... دو دکر براز ...

بو رخت ... دیدن ...
یکی ... دو دکر ... باز ...

هزار ... کل ...
یکی ... دو دکر ... کل

در ... کو ... دو ...
یکی ز ... دو دکر ز ...

۵۵

کریم راز دو بیمار خوش ذوحت
یکی زو دست یکی دو کرد حش یم

بنک خواه و بیر از بنی هم و کین است
یکی بسه بتر و دو کی بخش روز

بو حش اندر شاه و شود بختا و شد
یکی بکو بر مرح دو دکن بها ز

ز راستی دو دستی کو رای دو هر سد است
یکی زو دین نعمت دو دکر خو بتاب

بجو دو چشم بر راه و لعاف و دبی
یکی بسه دو ده و دو کی برح خانه

جوان دیر جو جرت بحت و خلاو
یکی بقوت بر تاه دو دکر پر الشدم

عجب سرای دو جرت ستم و بیوند
یکی سرای مرح دو دکر سرای مرور

زر دو شاینی دانش دو ماه شد بدو جیر   یکی بنجس مغز و دیگر بید رمنیر   همیشه بود و بود کو هر تن و کف او   یکی بلغز و شاردیگر بجو د مشیر   سه

دو معوون بخنم دانم از عقی او
یکی جای جور تق دو دکر جای بود

بر ین جهان دو دولت هم و کینه او
یکی دولت بخت دو دکر دین یم

نیخ خونی بر دن کو جام و دینار
یکی قیب دو دکر بخیث بختم

دو کونه ساحب راز دو باختن بزه
یکی بیه خو دوست دو دکر هم یوم

جو عمل دو هم بکت تیغ دیم و داد
یکی بیان دو داغ دو دکر بیان هم

بو حش اندر کو بی و کت دو جم
یکی بختم ز زدن دو دکر زبان بجور

دعا کنند دو را بیکی اب و تنم
یکی بو قت صبیل دو دکر بو قت نیم

دو عادت مرو را بکاه بخشش و خشم   یکی همه تعجیل و دکر همه تاخیر   دو بیشه را ستصادست کار و کب تو   یکی دمیدن سیر و دکر تنگ بجیر   سه

حز ارادو جهان تعلیمی دو حقی
یکی بابه فیسل دو دکر باه کنم
جهان

یکی اندر تو بر نام اوددودست
یکی در قرددست دو دکر در پیغز

بلیغ حرمت اندر رد و تو و تیغ دو قلم
یکی بدوست باز دو دکر بدست دیم

نیخ دو دل از فروغ کرده ریزدو
یکی بکونه کاه دو دکر بجو فیم

یکی ذل بجو اب دو دکر جا نشین
هی رو نه زنیکارا دو هر بیان

کا بودو بر باهم کی بجود او کینو
یکی بایم عز دو دکر خورد بیوز

دو کونی زارا دو لشنود کود و
یکی کو جا مه بو شن دو دکر نیرزم

سر نام بافتم از نست جو باد او
۱ غریب ۲ عکس ۳ بها

سر لحظه دا دو زان دو ذلف دوشد
۱ دریغ ۲ حسرت ۳ سودا

جوهر ادوبر صیبر

یکی جنانه ازادو و کر جانه ازد

مباد جز بر دو باله دو دل عهد دو دوش

درست باز دل و حتی تا جهان باشد
یکی بیان سرور دو دکر ذم بر

بیرز نادو بو در لست کشتن بند بر دو
یکی بو قت بهار دو دکر با تیغ

زنان بو بیان بخوا و بوی جهان بر دو در
یکی بکو بو نانش دو دکر کنند بکیم

جهان دنیا بلی جهان ضعیف شاه
یکی جهان صبر دو دکر جهان کیم

منم زعشق و ولقش بهید و بیعت دل   ۱ ورست ۲ حکم ۳ بکت   سه بقعه از دو رخش صد هزار فرخ کند   ۱ طراز ۲ خلخ ۳ یغما   جبین و روی و میانش زردی نخت صفت   ۱ مه ۲ زهره ۳ جوزا

اکر زدو لب دکوی او بر تنج رفو
۱ بهشت ۲ کوثر ۳ حورا

سر نام بافت دو در جنان او دحور دوی
۱ لطیف ۲ طرفه ۳ دیبا

بر وی و بسینه و ساعد بختی متبره زاد
۱ حریر ۲ حله ۳ دیب

ز نیم دو ماه و دی حس او حاکر دست
۱ جمال ۲ صورت ۳ بالا

همیشه با صفت ملزوم او زوتب او
۱ اسیر ۲ واله ۳ شیدا

جه کو بهرت کو سند لطافت از یه کم
۱ رتاب ۲ رابنی ۳ دنیا

ز لف و عارض جهان تحت خطا و ختن
۱ بنفشه ۲ بستر ۳ مینا

سه چیز در حد بدان از دو دست نجم الدین   ۱ ذات ۲ دجله ۳ دریا   علی بن عمر اکو ببذر دو جاه و سخاوت   ۱ تمام ۲ عالی ۳ والا   سه

زنفور دو دبیت و دیوار او دبی رو
۱ سپهر ۲ اختر و ۳ دین

خاص داد کشتی امی صلی الرحیم
۱ زنفوز ۲ رافت ۳ زیبا

سحاب و بحر و صدف تو ز الطاف و طاق
۱ نعیم ۲ طبیره ۳ دریا

بصد هزار زبان یکی نو زده کرده
۱ حکیم ۲ عاقل ۳ دانا

نجم و نا زو بت زار نعت ادو شره لو
۱ مهمان ۲ طاهر ۳ بیدا

بفضل و کلک و کنیش عنبری غالیه
۱ فتاه ۲ ساده ۳ ادا

کوزشت ست درای و شعر ادبیم
۱ رتیس ۲ راضم ۳ زیبا

زمانه را در درگاه وصدر او گنجی
۱ بنا ۲ مقصد ۳ جا

زبخود دین که زجرش سه جا جا گیرند
۱ جا ۲ تکیه ۳ بلجا

ز دین و دولت و بخت بجز زده شد
۱ جود ۲ علم ۳ زر

ابا کف همه در دل و کف رفت
۱ بکان ۲ منزلت ۳ مأوی

زمین وجود و نسق ذو ازیم ویو
۱ سخا ۲ بخشش ۳ بیما

سه گونه عیب کرده و بکرده ودولو
۱ خلاف ۲ نیه ۳ نودا

بیزار که بوزیر کشن سه مخن بیم
۱ جمال ۲ بهم ۳ بهمت

بقدر و جاه جلالت گواه او شده اند
۱ نبی ۲ حیدر ۳ زهرا
ز خلق خلق خصالش بجز نمی گشتند
۱ رسول ۲ آدم ۳ حوا

زطمع جیس وزی که بخشند بیم
۱ تواب ۲ شفقت ۳ سما

شهر بیاغ و زمین و جن ز زمانه او
۱ جوان ۲ تازه ۳ رنا

زمین سه جم نوز از جو جرم و دوام و دانش
۱ بنات ۲ سلطنت ۳ بهبا

و بعد دولت نوز و زدگیر جای
۱ جهان ۲ سم ۳ چوا

بنود و غریزی کی ز بهره توزاد
۱ بناد ۲ بت ۳ آبا

با و دوستی حس و نبید رعیه کی
۱ حسود ۲ طاقی ۳ عدا

همیشه دولت او ز باد و مود
۱ نشان ۲ خلعت ۳ طوا

باغ و راغ زمستان سه چیز پیدا شد
۱ خروش ۲ غلغل ۳ نوغا
سه شهر در صد غذا ز بهار و باغ چمن
۱ دمشق ۲ طایف ۳ صفا

نهان بیاد سه جیم از زمان خجز زاد
۱ بقا ۲ دولت ۳ غنا

همیشه تا بود از چشم با پیم نهان
۱ ری ۲ جنت ۳ عنا

بری طالعت دکان و نیم آورده
۱ ادیم ۲ بزره ۳ وفا

بون فنیره که دارد بنگوی رحمت
۱ برنج ۲ مجز ۳ نوا

مخت و بهار و بهم افزوده
۱ ربیت ۲ جاکی ۳ مولا

جوال کرده وقت رای بیم بلای
۱ بهار ۲ بزه ۳ صبا

وار بیل عاشق سه چیز عاشق زاد
۱ نوا ۲ نغمت ۳ ادا

بجز طاعت و دیوار او همی ناز تو
۱ سریر ۲ مسند ۳ ایوان

سه طبعی بجو که در پناه و پیو
۱ بری ۲ دولت ۳ کیهان

بکام دولت سه کار این سه جیم دوام
۱ تحرک ۲ عمل ۳ دوران

همی کنند نقا و نجوم سه ایمان
۱ بسم ۲ انجم ۳ ارکان

علم الله به الحرف الرحیم

۱ زبیده ۲ خلیده بنم
همیشه باد و سرور و دیده بر لرزان

همیشه باد و شد جنگ خواه و بوده
۱ جهود ۲ طوط ۳ بکرم و بزم

ایا سه نوبزیم ۲ باد و بزر
همیشه دولت و این ایادی نا علم

ز دولت نام و هم بخش همی شرف باشد
۱ انجمن ۲ منبر ۳ دیوان
سخاو رحمت و عدل اکنون طبیعت او
۱ مقیم ۲ ساکن ۳ پنهان
لوا و دست و دولت فتح دانش است همی
۱ مدار ۲ مرکز ۳ میزان

سفال و خاره سندان زلعل او دارند
۱ عطارد ۲ دو بکیم ۳ کیوان

اگر زرای خلق او از بات
۱ سفال ۲ خاره ۳ سندان

نمود زر دستی او بقا و دولت چون
۱ فت ۲ تخت ۳ بستان

نمود زر دوستی ذوق و دو بخت و کو
۱ بجود ۲ کردن ۳ زمان

گذر ملک بنام ملم بزد جهان ورا
۱ صلاح ۲ سنت ۳ ایمان

ز بهم شوکت او ز شهاب و نجم و جلال
۱ جویز ۲ جون بسم ۳ چوگان

مریخ و نکرو شان صفات او باشد
۱ بجا ۲ بهره ۳ خزان

سعادت زجود و نوال و بدل ترا
۱ سپاس ۲ وعده ۳ نقصان
و جود و کرم بقا و تو بر ثبات چو بیت
۱ دلیل ۲ حجت ۳ برهان
چو بندگان خواهند جنگ را سه سلاح
۱ سنان ۲ خنجر ۳ پیکان

بترد و بنود کی عزیز نه سه جیز
۱ حلم ۲ ساقی ۳ جهان

سه چیز بیش تو خواهد همی بجهه کن
۱ جوانی ۲ دل ۳ جان

شراز جهان و نظم و رای و لوانی
۱ جرخ ۲ جون ادم ۳ چوکان

ایا سه جیم و دون کرده بیم و بهار
۱ قبول ۲ خلعت ۳ ارکان

دراز این وقت و مریخ و کرده بیز
۱ اسیر ۲ ماجز ۳ جیران

اگر غنو نوسه شاه و بهشت نور ذات
۱ لب ۲ ما بهم ۳ حسان

قضا بباد و بهد و بیت بود و جوی کنند
۱ حصار ۲ دوزخ ۳ زندان

همیشه از لب و دندان و ... ۱ عشق ۲ لولو ۳ در

بسی روی و بر چشم و زلفت ای دیدم ۱ کلک ۲ سنبل ۳ جیم

مختاری زواید

شاید بین و زلب و جبین ... ۱ خط ۲ دولت ۳ یزدان

همیشه تا جل و بر ... ۱ زرد ۲ زر ۳ و جان

سر حالت و چشم ... ۱ ابرو ۲ برگی ۳ بستان

فتوح ملک ثبات ... ۱ غار ۲ گردش ۳ پایان

بود مجلس ... ۱ کتاب ۲ باده ۳ و لی

کسی قد و سرین و میانت هست ... ۱ بلند ۲ زبر ۳ لاغر ز عارض و بر و خلوت سه چیز هست برنگ ۱ بنفشه ۲ سوسن ۳ ... سه چیز دارد در خم زلف تو ماه وی ۱ شکنج ۲ حلقه ۳ چنبر

... دولت کو ... ۱ کلام ۲ عالی ۳ ...

... ۱ بزرگ ۲ فاضل ۳ ...

... ۱ ستان ۲ نادک ۳ ...

... ۱ خط ۲ مشکر ۳ ...

... ۱ سخی ۲ روشن ۳ ...

... ۱ کرشک ۲ غالیه ۳ ...

... ۱ شراب ۲ لاله ۳ ...

سه بزرگواری کا با دو سه دست چیز ۱ علوم ۲ حضرت ۳ کشور بزرگوار سه چیز پای همت ... ۱ سبل ۲ شوری و سوم محور علام و چاکر و بنده ... ۱ بزرگ ۲ مهتر ۳ بهتر سه لفظ گوید دولت ... مدام ۱ جان ۲ بناش ۳ برخور ز ... جود و خرد ... نام دگر ... یکی مسیح و دوم خانم سوم ...

۱ خرد ۲ خرد و ... [illegible]

هزار دولت و اقبال ... ۱ غلام ۲ بنده ۳ چاکر

همیشه تا که جهان ... ۱ زمان ۲ ... ۳ جوهر

... ۱ ... ۲ عالم ۳ ...

... ۱ ... ۲ ماه ۳ ...

... ۱ سناد ۲ انده ۳ ...

... ۱ قرون ۲ ... ۳ ...

... ۱ نزاد ۲ واجب ۳ در خود

لقبشم مختاری ... من بخود لب و چشم و زلف ... ۱ عقیق ۲ نرگس ۳ عنبر عقیق و نرگس و عنبرش بستند از ... ۱ حیات ۲ قوت ۳ پیکر

سحاب و عالم ... ۱ نیلم ۲ ناقص ۳ ابر

... ۱ سحاب ۲ عالم ۳ ...

ابرو ... ۱ ابرو ۲ ماه ۳ ...

... ۱ ... ۲ ابلک ۳ ...

غلام بنده ...

پیمود کوکب ... ۱ پیمود ۲ کوکب ۳ ...

ضعیف ... ۱ ضعیف ۲ قام ۳ ...

حیات و قوت ...

ببیشم و ناقص ... ۱ کار ۲ ... ۳ کوثر ... ۱ شراب ۲ مجلس ۳ ساغر شراب و مجلس ... ۱ نزاد ۲ واجب ۳ در خود

... ۱ طراز ۲ ... ۳ ...

... ۱ ... ۲ حاضر ۳ ...

کلاب و کو ... ۱ کلاب ۲ ... ۳ ...

... ۱ نظر ۲ نادر ۳ ...

... ۱ ... ۲ ... ۳ گشود

تمام و ... ۱ تمام ۲ ... ۳ ...

خواص و عامه ... ۱ خواص ۲ عامه ۳ ...

نزاد و ...

۶۴

۱ دوات ۲ خامه ۳ دفتر
بزرگ و فاخر و ...

۱ بزرگ و ۲ فاخر و ۳ سرور

۱ رهی و ۲ خادم و ۳ کهتر

دوات و خامه و دفترش نقش دین داد او   ۱ جمال و دوم زینت سوم زیور   جمال و زینت و زیور گرفت از نظر او   ۱ سپهر ۲ طالع و ۳ محور   سپهر طالع و محور ز مهر او دارند   ۱ مدار و ۲ جنبش ۳ رهبر

۱ لطیف و ۲ حرم و ۳ دیم

۱ زوال ۲ آفت ۳ بیم

۱ سخی ۲ بخشش ۳ ...

۱ دلیل و ۲ هادی ۳ رهبر

۱ مبین و ۲ نام ۳ باور

۱ عمل ۲ موئس ۳ بیم

بسنده منزلت و خو بهر قرین زنش باد   ۱ مام و ۲ پدر ۳ بی ...   **خواجه حکیم سوری فرماید**   بر او رخ و لب و ابند من نبود دارا   یکی حریر و دوم بند و سوم دیبا   سه

۱ حکیم و ۲ زیرک و ۳ دانا

۱ رهی و ۲ بسنده ۳ مولا

۱ نظام و ۲ قوت ۳ بالا

۱ هوا و ۲ حکمت و ۳ سودا

۱ سرشت و ۲ سیرت و ۳ سیما

۱ پری و ۲ یوسف و ۳ حورا

۱ لطیف ۲ دیم و ۳ دیبا

حریر و بند و دیبای ...

زان توده توده در دل ...

زان عبیر عبیر ...

زان خلخله خلخله افتاده بر دلم   زان توده توده غم دیدم و بلا   گر هیچ ریزه ریزه جدا از غم ز عشق   این عشق پاره پاره کند از دلم جدا   سه

مسعود سعد سلمان فرماید

زان بره بره ...

زان پاره پاره ...

سر در کشم بجامه و زان شرم زیر زیر   گریم ز فرقت تو دل از زار زار کنم زار   بر دیده ام چو اشک روند بار بر بر   بجان شوم چنانکه کنم جامه تار تار   سه

استاد الشعرا عسجدی

باری که ذره ذره ...

زان قطره قطره ...

باران قطره قطره ...

زان بیزه و بیزه و بیزه بیزه و زانساب
زان طره طره طره خجل باد تاتار
جوری که بیم ...
حوبان طره طره ... بر طرار
زان رخنه رخنه رخنه شده دین [illegible]
زان تو ده تو ده تو ده بدل ... نگار
دل کشته رخنه رخنه ... بیخ و
زان کشک ... نو ده برانز رخ ... لاله زار
زان نوبه نوبه نوبه نوبه خوام شد ...
زان گوشه گوشه گوشه ... زردم نگار
جو ... نوبه نوبه جو ... کلاه
رفتش گوشه گوشه کران کرده ...
زان پاره پاره ... انجم شمار
زان ذره ذره ذره ذره که ... انجم شمار

طره ش جو حلقه حلقه زنجیر شکبین ‌ ‌ زان چشمه چشمه چشمه خورشید ورد خوار ‌ ‌ زلفین نافه نافه کش بد بسیار رنگ ‌ ‌ عارض لاله لاله نماید فروغ نار همه

زان عقده عقده عقده ... اردی ...
زان تحفه تحفه تحفه حسن ... نگار
نمار عقده عقده است ...
ورد خوابه ... طاوس وار
زان بجنه بجنه بجنه ... جالک
زان دسته دسته دسته ... بوی ...
بیم است بجنه بجنه بر آن ... دل
در جان دسته دسته بران ... نگار
زان دانه دانه دانه در بنیم ...
زان پاره پاره پاره ... نیم ...
بهار ش پاره پاره ... ابوار
ورد انش دانه دانه ... جالاک
زان لاله لاله لاله ... بهار
زان نافه نافه نافه ... بوی ...

وی حواجه تازه تازه حوش الفاظ شوین ‌ ‌ زان بار کونه کونه بس بر وکر نثار ‌ ‌ زان تازه تازه تازه مهر شهر شکر او ‌ ‌ زان کونه کونه کونه بس جون گل بهار همه

از نعط جه جه ... کی ...
از عود ... زره ... بهار
اومار ...
زان کرکبه کرکبه ... جیب ...
زان ... نسار
دینار کرکبه ... عشق را
دینار ... عاشق نثار
زان پایه پایه پایه که ... وک
زان سایه سایه سایه که ... نکار
مش پایه پایه ... بلند
کرد سایه سایه ... ساز
زان ... برحان ...
زان جلوه جلوه جلوه ... بار
از جرخ بر ... ساز ...
از ... جلوه ... کار

... چون ... ابروان ...
... بادیر ... بود
کرنج ... القصود
... روی تو ماه ... بود
کمال راست
... کبود ... شکن
... در ... شکن
... نادر رنق تو ... در ... شکن
... بود ... شکن
جان بیوه ... بار آورد
... کوهر ... آورد
... انکبین ... شکار آب
در ... شکار آب

... از زلف تو فغان دلم ‌ ‌ همچو آهنگ سوزناک زعود ‌ ‌ آن دهان را کجا وجود نهند ‌ ‌ که بیر بوسه‌ یی نماید جود

دل من ... می کوید
بیکند دل ... نکاد
عالم ... می کوید
جزی ... می ... رم
جون دهان ... می کوید
جون دهان ... می کوید
قامت یار ... می کوید
ازدرام ... می کوید
... داد ... نخود
کفتمای ... کمال
عارفش ... نا محدود
خاک ... نامحدود
جیز ... بی ... باشد
عقد ... از ... زلف

ابروش کفت فتنه کار جفت ‌ ‌ کج نشسته است و راست میکوید ‌ ‌ آن رخ آورد خط بخون کمال ‌ ‌ خال بر خط کواست می کوید

حاجت ... امده ... بود
ارفن ... کرد
عاشق ... بود
جام ... روی ... زد
... خاک ... نیکی ...
... بود
کار ... بود
در ... بود
جون ... بود
از ... کرد
ورد ... بیمار ...
فطره ... آورد
... بود
... بود
ایضا

خلق زنقصان بی خبر زداز کمال ‌ ‌ کز همه بی قیل و قال کوی سعادت ربود ‌ ‌ **وله** ‌ ‌ مارا کلی از روی تو چیدن نکذارند ‌ ‌ بجیدن چه خیالست که دیدن نکذارند

[illegible]

قدمی ز خود برون نه بریاض عشق کاینجا ٭ نه صداع نفخهٔ گل نه جفای خار باشد ٭ بمعارج انا الحق نرسی بپای منبر ٭ که سریست جای سری که سزای دار باشد

[illegible]

شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد ٭ بسوختن دل پروانه وش مهوس شد ٭ دو چشمش از دل و دین هر چه داشتم بردند ٭ توانگری که بمستان نشست و مفلس شد

[illegible]

[illegible]

هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست ٭ هر کس اینجا بطریق هوسی می آید ٭ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ٭ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

[illegible]

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ٭ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ٭ اگر نه عقل بمستی فروکشد لنگر ٭ چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

[illegible]

همای همت عالیست کز جهان ٭ هوای آن قد و بالا گرفت ٭ شدم عاشق ببالای بلندش ٭ که کار عاشقان بالا گرفت

از جام توام بهره خمار آمد و بس · در باغ توام نصیب خار آمد و بس
از هر چه در آن نظر مردم را · بر دیده من خیال یار آمد و بس

غلام همت آن نازنینم · که کار خیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان دیگر ننالم · که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد · وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد
سحر بلبل حکایت با صبا کرد · که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد
[illegible]

به هر سو بلبل عاشق در افغان · تنعم در میان باد صبا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل · گره بند قبای غنچه وا کرد

[illegible]
بشارت بر به کوی می‌فروشان · که حافظ توبه از زهد ریا کرد

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع · جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود
آیتی بود عذاب انده حافظ بی دوست · که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود

[illegible]

[illegible]

من و آن دلبر خراباتی · فی طریق الهوی کما یاتی
می بیاور که توبه بشکستم · یا مده می که از غمش رستم

[illegible]

اوحدی چون بحکم گستاخی · در خرابات عشق بنشستم
من و آن دلبر خراباتی · فی طریق الهوی کما یاتی

[illegible]

مدتی توبه داشتم اکنون · چون در خرابات عشق در پیوست
من و آن دلبر خراباتی · فی طریق الهوی کما یاتی

[illegible]

[illegible] نظر از یار بی نظیر امروز [illegible]

از زبانم سخن پذیر امروز ∴ بتو رمزی بگویم ار شنوی ∴ که جز او نیست در ضمیر امروز ∴ اوحدی جز حدیث دوست مگو

تا تو بینی یکی مقابل شش [illegible] دل از دنیا و آخرت بردار [illegible] فی طریق الهوی کما یاتی ∴ من و آن دلبر خراباتی

آتشی نیست کو بسوزد عش ∴ تا سبیلی نیست کو پذیرد نور ∴ نیست تاریک چشم تست اعمش ∴ چند گویی که خانه تاریک است

[illegible] عشق آن دوست [illegible] فی طریق الهوی کما یاتی ∴ من و آن دلبر خراباتی [illegible]

من و آن دلبر خراباتی [illegible]

بجز این یک نشان نمیدانم ∴ بی نشان تو نیست یک ذره ∴ وز تو چون تو نهان نمیدانم ∴ جز تو کس در جهان نمیدانم

[illegible] نمیدانم [illegible]

عشق او خنجر ستم برداشت ∴ باز غوغای او علم برداشت ∴ فی طریق الهوی کما یاتی ∴ من و آن دلبر خراباتی

[illegible]

از من وا اوحدی قلم برداشت ∴ هم بهستی آن کرم برداشت ∴ دست او چون بحکم دستوری ∴ دل نادان من امانت عشق

۲۵

آینه صنعت بدست آن نکویی [illegible]

من بدون آدم و حوا [illegible] ۞ یار با ماست این گنج نهفت [illegible]
کز زد دریا جدا خود قطره [illegible] ۞ چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ۞ نی طریق الهوا لکها یا نی ۞ من و آن دلبر خرابانی

نیست بی زبده شیر اشارت کن ۞ که کدامست شیر زبده کجاست ۞ آسمان و زمین گرفت این نور ۞ باز پرسید کین چه نشو و نماست

روز و شب در بلا خوش می بودم [illegible] ۞ با خود [illegible] خوش می بینم
ذره در هوا خوش می بینم ۞ آفتابی بین حقیقی را
هر که خود بود ذره خوش می بینم ۞ نی طریق الهوا لکها یا نی ۞ من و آن دلبر خرابانی
[illegible] ۞ او همی [illegible]

ای که وقتی بنالم از غم او ۞ نه که از خود جدااش می بینم ۞ بینشم بی خدا کجا باشد ۞ چون بنور خدااش می بینم

گر چه هم در دیار خود بودم ۞ بر دیار کسان شدم ناگاه
گر چه صورت نگار خود بودم ۞ صورتی چند نقش میکردم
با خود و دور از نگار خود بودم ۞ نی من بکار خود بودم
نی طریق الهوا لکها یا نی ۞ من و آن دلبر خرابانی
[illegible] روز از فضای [illegible] خوش می بینم ۞ او همی در فضای [illegible]
هر چه در کاینات [illegible] ۞ [illegible] خوش می بینم
گر جهان [illegible] ۞ صورت او که [illegible]

قاضی [illegible]

[illegible]

چه کویمت که بمیخانه دوش مست و خراب ۞ سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست ۞ که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین ۞ نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

[illegible]

بیا و لعل تو و آن چشم مست میگونت ۞ ز جام غم می لعلی که میخورم خونست ۞ ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو ۞ اگر طلوع کند طالعم همایونست

[illegible]

مردم در اشتیاق و درین پرده راه نیست ۞ یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد ۞ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ۞ کانجا مجال باد وزانم نمیدهد

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله‌گون باد

هر سرو که در چمن برآید
پیش الف قدت چو نون باد

[illegible]

صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

قد بلند ترا تا ببر نمی‌گیرم
درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید

[illegible]

من کلام شیخ المحققین و سالک [illegible] فخر الدین العراقی [illegible]

[illegible]

ای بی‌نیاز آمده‌ام بر در تو باز
بر در که قبول تو آورده‌ام نیاز

امیدوار بر در لطفت فتاده‌ام
امید کز درت نشوم نا امید باز

[illegible]

چو غرق آب حیاتم چه آب می‌جویم
چو یافت نگارم چه میدوم چپ و راست

نگاه کردم و در خود همه ترا دیدم
نظر چنین کند آنکس که او بجود بیناست

[illegible]

بغمزه گر ببودی دل همه عالم
ز عشق تو دل جمله جهان خراب شده است

بدیده چشم عراقی ترا چنانکه توئی
از آنکه در نظرش جمله کاینات بیاست

[illegible]

عراقی از پی تو در بدر همی گردد ٭ تو خود مقیم درون دلش بوده ای ٭ ولـه بود آیا که خرامان ز درم باز آیی ٭ گره از کار فرو بسته ما بگشایی

[illegible]

گر نخواهی ز وصلم شادمان باری مترس ٭ کان فلان چون میگذارد در غم هجران تو ٭ درد اگر اینست کز هجرت من دلخسته راست ٭ نیست الا جان سپاری چاره درمان من

[illegible]

[illegible]

حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی ٭ مپرس کاتش سوزان برآید از جگرم ٭ حسن تو نام نهادی مرا بحسن وفا ٭ تو کرد کرشدی ای دوست من همان چنینم

[illegible]

ترسم کم اگر درد دل خویش بگویم ٭ مسکین شوی و طاقت غم هیچ ٭ بسیار بباد در سر کوی تو دادیم ٭ من بعد بران کو به سر آیم بپایانی

[illegible]

بغیر دل که تواند کشید بار محبت ٭ که پادشاهی این ملک هر که تواند [illegible] ٭ با سگان تو آشنا نشدیم ٭ همه آدم شدند و ما نشدیم

58

[illegible]

ورخور رحمت نبود هرکه او ؛ پیش رخت بجو مه جان نبرد ؛ عمر تلف کرد اگر راه رد ؛ جان بکف آورد بجانان نبرد

[illegible]

ای که کوشش از پی سامان من کنی ؛ بگذار کین خرابه عمارت پذیر نیست ؛ زلف بتان بگردن شیران نهد کمند ؛ آزاد آن دلی که بدین بند اسیر نیست

[illegible]

[illegible]

واندر سراو سبز جبالی چو زمرد کرده و درش بر نقش چند زبرجد ؛ واندر بکشش بزرگ خورنق دو گنبد [illegible] تاریخ جو دو گفته بهمن [illegible] هر دو بر سر [illegible] کرده بروی سه

[illegible]

کو پرکه شاه دختر کا زابه رسیدست این پرده و این ورنشا بر که در بیست ؛ تا خو رسیدم اینجا جانور رسیدست ؛ دخار [illegible] که بدیدست سه

[illegible]

چون در کمر دردد بربروه طوفان
وانکه کشتن نان کو در دیج فانان
بدرست هند رود بخانه سر دمان
افتاده دران خانه بجانب بی خواد
انگاه بکنکو که انوده خرد نان
در کور بخت بکد در بر دمان
دمقان بجد انکه و کودن بجوهان
بختی که تکند بر و کلو ها بر دمان
انوام شما را دکر خوب بام
زیراکه شما را نجنین بنشم وداد
چون آو بان نزد شما بر بایم
تا جان شما را همه ازین بربایم
من ہم مکافات شما باز نمایم
انوام شمایک بیک انتم کنم

واکنه بسر هم سر و نام و نشانش ورد به تکند رود بکرد د کرانش نشنش ماه شده و نبرد نام و نشانش وانکه بران جون بنود هیچ کرفت ز یک روز بتک جزو شاد و خوش و خندان بشنید و بر داد و هراز در زبانش

والا از لبند و بیر و ز ابنو
حاکه بی تازه دیکو ز ابنو
او وزغم انوز بکو ز ابنو
بکوز ابنو کو خو ز ابنو
دز اکنون حظی او دکل انوز نشنم
کتم که شما را بود در بن لبی داد
از آب جون دفاکی بی کلام نشم
کردم سر هم نان کلی با بن بنشنم
کو بود که شما را بجان حال کنشنم
اوز جم نان کردم وانا کو بنم
جنز انکه بکواد نوبوت سمی ناز
کل منتز خران وجمن منتز خزان
انوز منتز نان کنز وکو بجو بان
صد نوع جراغ انوش بربایو دیوان

رنگین تر و روشن تر و خوبو ز آتش من نیز از ین پس سه تان آذر از جشن هر کز بپرسوکرادم ازجان و دل و دیده کرامی تر دارم بر فرق شما آب کل سوری بارم باجان و جوانی همه انوز نکنم

باده وزان آدر بچاره بچاره کان
و نو انو شرب البنبو با بیمال بی سی
دوی بتر فی نان و خم دیت کان
کو کنشت و کنز جادو زدکان
صبح کشتی نخود دوری بنفار کان
الانخورم بیش نشه مادر عنقد
و دا اثنا در سیطا
کویو که والا بن می سوری کو ازد
عودی بها وش بن در تظبر آزد
بر دو زیج آدر کی ده بسکارد
در حال ز نا مکت جام مزاد د
الکاه بکی ساکبی باده بسازد
تو خوب شمام مزادم بعتا داد
تو خوب رکاب شما زا کند ادم
فی م

درکف وه نه بسر بنه از ان سب
بر سو و بر مطعم بر و بر بم کباب
بجنی بسی اور بند در فوج بکو
تا زه جواب کباب با کوجه ما بیمبی
باسکی خواز جنک تازه زیج و صبح جو
باسکی خوار بوخشم کن وزی دو
ای بسر بی که روش کن وز بیش کو
فرشته بخم و بخم فرشته بر و دو بلو
هر که کشتند باده نوش عاشق خرم بود
باده لب خنده جنب باده وزیج جو زمین
فی زده ابهم فی دارد و هم بود
راحت کردم زده کنی کردم بود
فی زده کام نادر دل با غم بود
جاده ما باده او رطل دمادم بود

باشد بوی بخور بوی بجاره کباب می رکا زاصلاب باشد قطر شراب ماحنه جنک وحب ساخته جنک وربا دیده بکر شنا کوش شکر نوبن جو شاوقت صبوح جو شامی خوردنا روی بشسته جنوز دست بمی بردنا سم

جلکان باش طاس سکان با بنوشی
در دامان لاله رنگ در دو دل بحی نوشی
کوه کلی بر ز باده تری سحاز وشی
یکک ز در کشت رنگ بوی فرخ کونی
داده در محی باغ سنری و مجری
داده انوز شراب ان صنم ذا بینی
خاسته دارد انوز واز علی جونش بو بوی
در غمه آب کو در زده دادوی
بکن جو نشر بود و دست کل جوری
در هر دو نفس صبح خوشی کی بسکری
کلاه وقت انوز ب ر سا نوست ابوز بسی
کودان در بیشی و بابو د ن کردنا
وز کو زوغم بباده فرو کردنا
حباب سرمست را بار نیز آوردنا

سوسن کافور بوی کلبن وکو هر فروش صحن چمن جلوه کر راست جو خلد برین شاخ سمن بر کلو بسته بود مختفه شاخ کل انوز بنا بسته بود منطقه ابر بنا بنمال کرده بود بود برف بر رقته رایکان بی طمع مخرقه سم

کشت بکار بن توز و بنهان در کشتنزا
بجوه وی بجای دربی درپای جمن
چون بیر جز زان بر سر و دو و دو
مرغ بیانی ابان بر سر شاخ جنار
بر و دو نما بطلبی کنزه بر دو لب جو بید
چون دو ز دو جم بز در دو صحن کاراد
در دو بهن لاله باد دیکته در بخته
بجند رنگ سیاه دیخته در ختی
ابر بهار ی ز دو د لب ابر بجیخ
در ز نم ابر سیاه ولولو بر بنجیخ
جو کران شاخ در خست جو کنسیتی آو بجیخ
زاغ سیه کوه بال رنگ از ابجیخ
باده کو با بان کرده بود تو ز
خرمه در عیتبی بر به روی زمین

[illegible]

شانه از آبنوس به هر بر سر زده است / دستگی مور دور طوطی در بر زده است

تا دو سوی جویبار خرگه بر دوش زده است / [illegible]

بر سر گل عندلیب [illegible] زده است / [illegible]

کلک دری [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از دم طاوس ز ماهی سر بر زده است   بر دو بناگوش کلک غالیه تر زده است   قری که طوق دار طوطی سر در زده است   در شبکوه حایی حلقه او به کمین   باز هوا طبع خوش سخت بجوش آمده است   کم سخن عندلیب و دوش بگوش آمده است

کاسه بر لب [illegible] / [illegible]

[illegible] صبح [illegible] / باده [illegible]

آمد مصری قرابه

خوبان پرده زنند بر در دل / [illegible]

[illegible] / [illegible]

باده [illegible] در قدح و جام تو / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

از قدح مشکبو باده بیار ای غلام   وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای پسر   ای صنم چنگ زن چنگ بشکر بزن   پرده عشاق که راه قلندر بزن   لشکر صبح آمده است بکوه رادر بزن   کوس خرابه بیار در صف لشکر بزن

حکم [illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای صنم [illegible] / [illegible]

آن چو لب [illegible] / [illegible]

باده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بنگر [illegible] / [illegible]

لاله [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

باد صبا [illegible] / [illegible]

باده [illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

ای سخن [illegible] / [illegible]

لاله [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دهن در دبیل و ماه چشم تو ... دری
آب جادرو چشم آتش غم ... [illegible]

جشم تو رخشم که چشم کاری
بر جگر تو ... کار آتش ... [illegible]

گردون نتوی معنی پیش تو زردی
عقل از راه خوبی پر تو نثاری

پیش تو مولات دهم ... [illegible]
جون تو ... [illegible]

مه عمر دراحسن ... [illegible]
وک ولی راز ... [illegible]

ای شرف الملک شاه ... [illegible]
بادی نهاد ... [illegible]

عادت او بخشش است بخشش او کرم
حلم روان ... [illegible]

ملک روایت ... [illegible]
که جود عادت ... [illegible]

باد و هم ... [illegible]
تربت ... [illegible]

حضرت درگاه ... [illegible]
ملک خداد ... [illegible]

بست ... [illegible]
طلعت ... [illegible]

کف ... [illegible]
... [illegible]

از کرم ... [illegible]
در رفعت جون ... [illegible]

ای ز سپهر کمان ... [illegible]
کشته ز ... عشق ... [illegible]

هست رسم و نقش عادت او مستقیم   که شده سال سنگ که شده نقاش سیم

حلم تو جون ... [illegible]
تا که انام ... [illegible]

پیش ... [illegible]
عاد ... [illegible]

بار رضا ... [illegible]
در ... [illegible]

هر که ... [illegible]
دیده ... [illegible]

بر ... [illegible]
جون ... [illegible]

رای تو جون ... [illegible]
جام تو ... [illegible]

فضل ... [illegible]
کس ... [illegible]

در ... [illegible]
در [illegible]

ابر نوروزی ... [illegible]
در ... [illegible]

تحت الكلام ... [illegible]

... [illegible]

جان ... [illegible]
... [illegible]

تا که بود ... [illegible]
خوش ... [illegible]

تا که ... [illegible]
درج ... [illegible]

تا که ... [illegible]
هم ... [illegible]

تا که بود ... [illegible]
قدح ... [illegible]

آب خورده نسترن در چشم نرگس خاک زد   لاله جمه لاجرم در سوسن چالاک زد   وز غم عشق وی آتش در دل غمناک زد   زان فضل شد دل سیاه انگشت وار ... [illegible]

هر شبی جیل ... [illegible]
... [illegible]

از ... [illegible]
کرد ... [illegible]

از ... [illegible]
... [illegible]

کام ... [illegible]
فاخته ... [illegible]

... [illegible]
کلبن ... [illegible]

زاغ جون ... [illegible]
عندلیب ... [illegible]

لاله جون ... [illegible]
آتش ... [illegible]

در خروشیدن جهان بر خلق ... [illegible]   هر شبی جبل ز درد عشق ... [illegible]   صوت او را ز کس ... [illegible]   زین سبب همواره از مستی گران باشد سرش

آسمان ... [illegible]
... [illegible]

ابر ... [illegible]
از ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر نوای ... [illegible]
در ... [illegible]

رات ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بست ... [illegible]
... [illegible]

لاله ... [illegible]
... [illegible]

[illegible] بهار و غم فراق یار و دیم زیبا بود
دو حور دیدن روز و شب [illegible]

بازبسته‌اند [illegible] طبع او بشیر بود
بانشسته سال و مه در کوشه تنها بود

هرکه را در سر زلفش دو عاشق [illegible] بود
با شان مفلسی بر روی او پیدا بود

ار چه بر روی دل او [illegible] بود
ور به معنی [illegible] بر باده بود

بر کلوی [illegible] آو بود
کر ز سودا [illegible] آو بود

تا چراغ لاله برافروخت [illegible] بود
دود [illegible] آو بود

بر چمن کل را [illegible]
فاخته کرد [illegible]

که دل من بسته آن ترک سیمین تنستی   از جفای او دلم پیوسته غمگین بستی   که وفاداری مرا در عشق آیین نیستی   در وفای او دلم بر در دو بر دین نیستی

استاد الشعرا
مسعود سعد سلمان

[illegible]

جشن شست خیز نگارا بیار می   سنت کن بوقت بهاران نگار می   بارو کل بنفشه بود خوشکوار می   بی می مباش تا بود در خمار می   تا بوی کل طلب راند ساز داد می   و زمی خوشست عیش که خوش باد عیش شاه

[illegible]

تا اوج چرخ دین حق و داد سر فراشت   ای شاه دادگستر و حق ورز و دین پناه   ای شاه دین و ملک ز تو سر فراز شد   کیتی ز جود و کف تو بی نیاز شد

[illegible]

از ورز جود دست تو کاو در کرشت   بر خاک ریخت کل و زر بهم جو کاه   ای تاج دار شاه چو تو تاج دار نیست   میدان خسروی را چون تو سوار نیست   امروز زمانه طره ترا [illegible]   [illegible]

[illegible]

۵۱

وله ایضاً

کفت رخ کل چو غنچه باغ بجواده ... / زاغمن نوبهار باغ چو ... شد
باغ شد چون صنم ... / تا دزد ... رسید ... ازیم ...
باد بهاری ... / زاله شد چون ... لاله شد چون ...
بر کند ... / چون زر ... باغ ...
باغ زر نکار ... / کوه ز ... حساب ...
تا دهن کل شد ... / ابر کشید ... زبان ...
باد صبا ... / غنچه چو ... ز روی ... ازیاد

بیشه چمن کنون کفتن اف نه شد   نوبت کلبن رسید زینت کاشانه شد   از غم هجران یار فاخته دیوانه شد   کل ز چه بر تن همی پاره کند پیرهن   هم

[illegible]

صحن چمن بزمگاه فاخته چنگ زنست   قطرهٔ باران همی است چهرهٔ کل سرخ است   ای همه ساله دولت حرمی در حورست   خاصه کسی را که او شیفته باشد چون   هم

[illegible]

وله ایضاً

ای برکت ... / از راست نخل تو ...
[illegible]
جانا اکرت چهره چون ... نبودی
داغ کرد ... / داغ ...
بر دو ... / با همه عالم ...

چون قد تو یک سرو ز ... نجهد   تا دیده چو تو دیده ایام مفاخر   در روی تو خلق متحیر نکرانند   بر سدرهٔ ... همه ساله ... انند   هم

[illegible]

چون او نبی نادرهٔ دور زمان شد   ... ای در دیده چو تو یک مرد در آفاق   کویی که در ... ارزاق   هم

شادیت ... / برخواه ...
تا هست جهان ... / برخواه ...
دور ... / در باغ صفای ...
هر جا که ... / هر جند ...
[illegible]
ای کاه ... / دیدت ...
از کین ... / در ...

چنانکه تو با مقبل ... تا خاک بجا در بود ...

مسعود سعد سلمان

ای شدن و آمدن فرخ و فرخنده باد　بر ملک کامران خسرو خسرو نژاد　روزه‌ش بدرقه باد و باد همه ساله شاد　محمود آن پادشاه سیف دول شاه راد

سعد فلک کمتره هم سوی لحت شکافت　هر که کمین تو جست کینه دلش بر شکافت　هر که ز فرمان تو روزی گردن بتافت　گردن از گردنش باک بب لو و خون

نجیب ادیب زاهد

آنچه که از شب ستد حمله بتاراج داد　گرد تیغت افق بر سر باران سپری　قبهٔ افلاک بست کلهٔ طاوس رنگ　در عقبش شد روان راست چو تیر خدنگ

رو تماشا رسد هر که بود ناتمام　ران کند در جهان سوی خرد رهبری　چون قدح او خوری باک نداری زغم　جره بکرد و ببر حبل ... سم

[illegible]

روی تابع چو روز زلف تابع چو شب / عطر تابع چو زخلق چون گل بر کی

خاصه چو کهسار و دشت شاد ... / وز گل و لاله چمن خرم و گلگون ...

وز قزح در هوا طاق ... / باغ چو لعبت زیان ...

دشت ز گلها گلزار تازه ... / کوه بر دریا از آن ...

فاخته بر شاخ سرو نالان کشید / قمری در بوستان صوت بلبلان کشید

طوطی از خط بر لب شکرافشان کشید / طاوس از زلف تو حور رضوان کشید

ساز دنی رخوب بجز جانان کشید / دین می رند بر دو جهان ... کی

غنچه سحر که رند بیرهن خویش چاک / ورسه حالت فتاده در بوته خاک / رقص تموج کند در که میان مغاک / می خور از کس چه بیم شاد زی از غم چه باک

ابر که هر داره بار از قطرات مطر / شد نگر اندر سخا چون سخن انوری

هست بهم شاخ ... / هست چو با ...

صبح گل لعل ... / ...

نایره ... / می کند ...

شکر که ... / شاخ ...

حوض ... / ...

مسعود ... فرماید

ای غمزه تو سحر نهان کرده آشکار / جز بر دلم نبود دگر در جهانش کار / زان سحر انگیز تو جانست در امان / زان غمزه تو مست دلم بر غم و فکار

ما را بجز از جان ... / از تو بلطف ...

هست ... / جان برای ...

کوبه که در فراق ... / نقش ...

عشق تو ... / تقدیر کرده ...

شیخ ... / بگذرد ...

بابم غمزه داری ... / فرجبر ...

زلف ... / زلف ...

عالم ... / ز خنده ...

ای دل ... / کس ...

کودون ... / بانو ...

عکس ... / نقش ...

لعل ... / وانگه ...

دو دست ... / از عارض ...

ای دلبری که از رخ و زلف ... / بحث ...

افضل محمد ابن محمد تو بی جواد / کال جنید راست بتو فخر افتخار / ابن الوزیر از مدد خامه و بنان / لولو در کنی بر سائلان نثار

اصل ... / زان ...

صدر ... / شو ...

ای صدر ... / طبع ...

ای عقل ... / کاروان ...

علم و کلام و حکمت لقمان ... / ان ...

بر درت ... / بکمال ...

بجود ... / از ...

افراخت علم تو اعلام انس و جان / آموخت علم تو ... / ای شوکت تو ... / ای شمع خاندان وزارت بزرگوار / از ... صدر زمان / آن جنید را بتوان بود حق گزار

[illegible]

بکی ... / بکی ...

دز ... / ز ...

بکی ... / بکی ...

عود ... / خاک ...

صدر ... / دولت ...

ای ... / بادا ...

خاک ... / از ...

بر نوان دلیش بگر بیم ت / دو معنی بهر یکی را زو بهی ر
یکی بی دو دو سال و ماه بر / یکی بی نو سال دو [illegible]
[illegible] آذر بهر دو از انفس آذر
یکی را بر کشنده سر و کم / بها را الحت کنم خوانند
شود از نفت بهر دو عنق [illegible] / چو بنگو چهره و فرش [illegible]
یکی از ماه او را آب لاله / یکی از ماه آذر چشم جم
دو جم ... بهر دو بکو / رخ و جنبش زد و دوقت [illegible]

یکی لؤلؤ و عاقی و پروین   یکی با قوت رمانی دیگر   و ابهره دو چیز آمد یکی   ول باک و زبان مدح گستر   یکی بر مهر جانان وقت کردم   یکی بر آفرین شاه کشور ب

بروز رزم او بسیار بینی / کراو انکار دو [illegible]
یکی بی تیغ و بار آتش مرز / یکی با تیغ بار آتش جون
بباد کرده دست او کوه باد ت / کشیده دشمنان و بسته بر در
یکی از نفرجر و نام ... / یکی از کنت او بو المظفر
نظام اکو بر دهنگ دولت / که نصرت با ظفر باشد برابر
یکی از عشق نور است مصور / یکی از فر برد است مهیا
دو بیکر کو عشق او دو بیکر / بهسا رسن کز کمان

یکی را زخم نیزه ش کرده بیچاره   یکی را زخم تیغش کرده بی سر   اگر خار نیزه رش بیابان   بود اسفید بار و رستم رز   یکی را مهر خار و رنگ   یکی را دیده و دندان عنقر ب

دکر شد جهان از خاصه او نی / د بهر شان خلعتی زیبا و درخور
یکی را عالم علوی مسکر / یکی را اخلد برین گاه [illegible]
د کرش کر بود شان وقت جنبش / ماند ... شاه و فتح اخر
یکی از زخم شه روان [illegible] / یکی از تیغ آزد و خرکسرخان
جعال نیک او بی تیغ [illegible] / اگر زمان دهر شان کام [illegible]
یکی را کشته کرده [illegible] / یکی را آتش درخشنده [illegible]
الکه کشته بهر دو جنگ زد و ها / زیاس و جنبش دو صورت آمد
یکرا

یکی داد و زراز بخت حاضر / یکی داد و زر و عقل معنی
بهر دو بار رسته اصل کرم / دو بر مان بینی اندر جنبش او
یکی جاه و دل را مهر دبیز / یکی چشم و دو را مهر و دارد
بر دو معنی یک از دیگر [illegible] / دو مهر شاه از دو شاخ و دو [illegible]
یکی و سیم را نعمت بی [illegible] / یکی وصل رام نیست بی تیغ
دو شاخ بی را بهر دو معنی [illegible] / زنگ شاه و معنی کفت خواهم
یکی را با بهر از تو [illegible] / یکی را با بهر از تیغ بود

بخشد تا همی پیرایه بخشد   بخشش لفظ او معنی راز گوهر   یکی چون عقد مروارید خوشاب   یکی چون رسته یاقوت احمر   همی نقش ادب را سحر ورزد   دو شاخ او بدست خسرو اندر ب

یکی کوبی ... ایکم / یکی کو بر کو عدی و داور آمد
کم بخشد بروز داد و داور / گرام الکاینش کو بر جنید
یکی اندر زمین دریای اخضر / یکی اندر فلک خورشید بود ی
بر ادای صورت مخصوص [illegible] / اگر وجه جود ش را خدا د و
یکی کرکنده دل را از [illegible] / یکی مروف کرد و انو بود ف
بسند و سا معنی ان بهر دو درا / هنر خوش دو کار دارد
یکی چون زنده اندر دست آذر / یکی چون خامه اندر دست مانی

بکر منجوق شاه روان گش   بنا و دولت از بهر و معمر   یکی پیوسته از ما بهت تا ماه   یکی گسترده از چین تا بخاور   چو روز جنگ باشد تیغ دگر زش   بزور بازوی شاه دلاور ب

یکی و عقل را مهر بیابم / یکی و عقل را با بهر ذات
دو درخ آمد بیک اصل طم / بسا ... و نقش عجیبی
یکی مهر زاده او لباس [illegible] / یکی کشته ... را دو دوز
اجل بینی ندر باد و دم / چو بر ما لور زم اندر کمان را
یکی رامر بزد اندر زکی ... / یکی دل بینه اندر دو [illegible]
سنان نیزه حطی و حجر / سحاب بسته آتور زد و ستنی
یکی ما مون کند سد سکندر / یکی جیجون خون راند بصحرا

٨١

زمانی همت و چشم همایون
دو عالم را دو سالار است سرور

یکی سالار دولت ابن
یکی سالار امت ابوذر

اگر علم و نجابت را بجوید
بزودی یابیت ان بجا و در

یکی را عالم علو سات متاع
یکی را عالم سفلی سپرد

اگر نجم کم دان فیروز بخش
شود گیتی برو کرده زنجیر

یکی موجود کرد انشد وجم
یکی معدوم کرد انشد و مخ

از آب روی چشم شاه جودی
مهر گشت و مایه نا مسیم

یکی بوم زمین را کرد دریا   یکی چرخ فلک را کرد اخضر   همی تا باغ و راغ و رود کشته   چو آبد ماه زور و بن بافر   یکی را ابر بخشد کله سبز   یکی را باد و سای سطر

شود آتش از کل باغ کرد
زمین چون کودکی باز در نور

یکی از لؤلؤ نا سفته دزد
یکی را ابر لؤلؤ بار ما در

فلک از زمین باد بر باقی
بکام دوستان او بار راز

یکی شاه جهان چو بان گشت

یکی سالار و ارشادی نو گر

افضل العلوم موسی و ابیر

دو صد اکر نشتری زین گو
بر لاله رخ و مشک زلف ابکر

یکی چو نوذر کلف دار از رز
یکی چو جوز بخت و دو ازدر

بخت و روز خود خطا و سیاه
زمین شد چو دل تو مس

یکی بشک دراز اعوان کشید قمر   یکی بجاله براز غالیه بسته کمر   بشد و دار و از زلف کفر بر توحید   که دیده هر که ز توحید زبر کفر زبر

یکی بجاله و صبر رکی بر کو
یکی بخم بر نات در کرد

بوی ور دو بنی از کافی
زنگ بار کنده دزدیم خام بم

یکی بنیم شده منکی اوج مونی
یکی وا ام شده کلی بر بسیم

زلف نافه وجد ماندم وارد
دو دیده و دل عاشق بر آورد

یکی ز هجر کرده زار عوان بالین
یکی چو چوز کرده زیبا سیمین

جهل ز صورت و بنی پور کرده
خلق ز قامت کی شیخ سر در کم

یکی چو طبع دیو را ستی نخامت بود
یکی چو سم دیو ر دو شی نجم

کس از عاشق کرد رسحی بوان
کس از سپاس کمر کر ساز

یکی چو سنگ و دل عاشق از دوجیم
یکی چو سیم رخ عود ان از دو چون از

یکی چو رسته از دست بر ارکان سبز
یکی چو چشم و زشت در بیان کم

سخن برست و ز سنگ سیب وار دل
بید دلت و زسیم سبیر و زاد ور

ز سخن دار و بهان جان در لؤلؤ
رخ دار و دهید العل در شکر

یکی زنجیر و تنگی در زده در ایزوم
یکی زنبند و کر و در شده و شکر

یکی ز لنقش لمر ز تاب و تاب و رحیم
بجدیش الفروریخ و بریج و چیز

یکی سخن چو کت پر شو و کالش تیمین   یکی کمر چو بند دو بود حالش خبر   زقند و چشمش کو بسخن که بشبه   بوستان در نرکس بباغ در عو

یکی ز اابر فرو دین بوف بحق
یکی کن بر نفس فرح بود در

کریم تر ز بسم در نظر برویم
رز کم زیبر و در سخن بکف ز ان

یکی بسنه بنزم بر بای فتنه دخر
یکی کن ده زنا ست دست عراق

بر دمی شد ابن بر کم مهر این سیم
برد و ری شده ان در مهر جا بودن

یکی چو تاج زرین ملک برد در
یکی چو خانه تم دو دل بوخت ادب

زنان و کن ان علیه کاه و فروری گی
زمین ان بیر دو دقت تا بر کرد و دن

یکی چو نرگس و بر کنی و کر دخیز
یکی چو بر و بار شی ز لاله و بسیل

بود ز ندانست جهان از همه جهان زکرم   چنین ندانست کسی تبر ز اهل ملک بسر   یکی ز جزوه ملکت از بقا بسر   یکی نتیجه ز عرصت از هنر بیدر

همی بار دو دو پرآورده بران بوی
چو در زکا بسم شد سکوه بیز

یکی بجاه و نهان کرده صورت نکو
یکی بجلال جان کرده عادت نو دخ

شده ست بسر ناس برجا بنجم
شدت عادت ان درجا بنجم

یکی جسمی که ملک را بیخ
یکی رحمی امانت عدل را بجز

زبیم دو دوست کسی نخیمم رود
زا بین و ستار او دو دیده بکی

یکی نهاده بجلالا و ابن بردم
یکی بر ده بدست بیران در دل

بر آنکه همت در ان فرخ و صفدر
غلام دو بنده دانند و چاکر نیز

یکی از رنگ طوست ز و ستوبت جا
یکی زبر سعادت بر آو ست باز

شدست حرو زجاه بدرک آن کردون　　شدست لست بقدر بلند این محور　　یکی چو جرم کند رو ملک بزدباسی　　یکی چو عزم کند رو زحل برد کیفر بسیر

یکی زجاه عالم بخود و رنج دنیا
یکی بجود ز تاج کشت رنج عالم

یکی وجودت از جاه و ناز عز و شرف　　یکی بجودت از کام قدر رنج و خطر　　ز خاطر تو شناسند آسمان بلند　　ز همت تو کرم شد اوج و و بیکر

یکی کم وزد و دیو در حیات اجیت
یکی که آب دیو برکرانه کوز

اگر نه نم تو بودست خضر زمان
دگر بجز دل تو بودست حسن

کرد ایا یکو دادم کردن آن ...
از نجاتم گشت آوازه ام از سیک رسوای　　چو خود رادست و پاکم کرده در ویرانه یابم　　وقتی فت سرجای حریف انداز و مرد افکن　　من این مستی نه از سرساغر و پیمانه یابم

ولـه
لب کشودم پیش او بند از زبانم بر نخاست　　مردم از بیتابی و آه از زبانم بر نخاست　　عشقم از جان دادنم شد فاش گاه دیدنش　　تا مردم پرده از راز نهانم بر نخاست

ولـه
ابر بخت این ...
چه بخت این که دست غصه سرکز　　رهایی از کریبانم نداشت　　من و حسرت مانی که هرکز غصه کار　　دل از پرده رازم نداشت

[illegible]

دارم چهار عشق و توعی دگر مرا — بی خویشتن ز سرخوشی این ایاغ کن
ولـه
مرا اگر که بر تاثیر آه خویشتن بودی — کجا اندیشه از روز سیاه خویشتن بودی

[illegible]

اکنون که جنون خانه برانداز شکیبیست — از عقل بهم بر زده اسباب چه خیزد
از گریه و توعی بر زده کار تو از پیش — از بخشش اینهمه خوناب چه خیزد

[illegible]

روز کاریست که مغرور وصال است رقیب — انتقام دل ما یعجب ای تو کجاست
بعد ازین ما و توای عشق بسی دانستم — که مقام تو که امشب و سپر ایجا کجاست

[illegible]

ولـه
در دل کشید عشق تو رخت از در بلا — سر کرد کاروان غم از کشور بلا
ما را که عاشقیم بوالهوسی چه کار — دنبال عافیت نرویم از در بلا

[illegible]

تنها نماند سوز درون از جنون عشق — سودای عشق سلسله جنبان آتش است
عصمت نگر که پرده نشین و نهفته روست — با آنکه حرص گل و طوفان آتش است

[illegible]

کردن که ملا چو برگ بسیار دارد ناکامی اهل درک بسیار دارد عزت که تو همنشینم دارد بازم نرسی که مرد بسیار دارد

[illegible]

از وصال تو توقع چه بلا محروست ساعتی نیست که بی حسرت و بی حرمان نیست ول در وجد ای که کشیدن نه کار ماست کی پای تو زنم بودن ما احتمال داشت

[illegible]

چون کاتبی اگر بود از چشم تو بیمار پرهیز نخواهد که کند جز ز مداوا ول هر کرا سر به ره خاک در آن پاک بود توتیا در نظر همت او خاک بود

[illegible]

[illegible]

خون ز چشم رفت و او درنی ندانم چون کنم • زندگانی اینچنین کو در پی خون منست • آتشی در سینه دارم بی چراغ روی او • زاری سوزم چو شمع و پیش او هم روشن است •

[illegible]

ای لب لعل تو چون دانه انار خندان • دل پر خون من از سینه چاکم پیداست • زان رو ساعد نتوانم که نگه دارم دل • زانکه بردند بدستان دل خلق از جب و راست

[illegible]

نوبهار آمد ندانم گلعذار من کجاست • خوش برآمد سرو با دستان نگار من کجاست • بر کشم آهی چو بینم هر کسی با یار خود • سوختم از محنت و غم آه یار من کجاست

[illegible]

[illegible]

خونین جگرم ناتقی از حسرت رویش ٭ زان آرزوی لاله و برگ سمنم نیست

ولە

بر سر کویت که خون از دیده احباب ریخت ٭ آب روی گلرخان چون لاله سیراب ریخت

[illegible]

چاک دل می دوزیم ای بیخبر از درد دل ٭ در چه بندی از برون چون دزد در کاشانه است

ناتقی روشن دلی چون شمع آنرا میرسد ٭ کز پی سوز دل خود گرم چون پروانه است

[illegible]

[illegible]

از خیمه شد بجانب خرگه ز اشک ما ٭ باران چو شد زیاده بلی وقت خرگه است

بگشای زلف تا رسدم فیض از رخت ٭ زان رو که فیض مشتری در خرگه است

[illegible]

لعل اگر پیش لبت دم زند ٭ خون نشود سنگ دلی محکم است

تیر تو ای کافر بدکیش من ٭ بر جگر ریش مرا مرهم است

[illegible]

ولە

در اشکم یتیم بحر و بر است ٭ در یتیمی تمام او جگر است

چشم آن شوخ قصه جانم کرد ٭ روشنم شد که با منش نظر است

[illegible]

تا بود ناوک او صدر نشین ای طوطی / راست آمد بسوی سینه و بالا بگذشت **وله** خدنگت برادرون سینه راه است / بلا اینست کان هم گاه گاه است

[illegible]

دارم هوای زلف تو بنمای لب ما / ساقی بیار می که دماغم مشوش است / طوطی کهی که گرید و گاهی خورد شراب / گاهی در آب باشد و گاهی در آتش است

[illegible]

باد نان و قد آن سرو خرامان دلیم / ای زاهد افسرده دل اینها چه سوال است / کفتی که بگو ترغم عشق چه حالست **وله** طوطی کم شده را ظاهر و پنهان عشقت

[illegible]

عکس روی تو چو در جام می ناب افتد / آفتابیست که پیوسته میان شفق است / یکنفس دید مگر گریه اطوطی از دور / کز حیا ابر پریشان شده غرق عرق است

[illegible]

بارهی تو شمع لاف می زد / آن سوخته برسر زبان رفت / وز دید دهان او دلم را / آنگاه ز چشم من نهان رفت

۸۱

[illegible]

در دل تنگ من زهر چه بود ناوک غمزهٔ تو بسیارست
داد بوسی زلب خرید مرا عاشقان را بجان خریدارست

[illegible]

ولـه

مارا غم بسیار بدل از ستم تست زین هرچه غمست ای دل مجروح غم تست
در هر دو جهان خاک کف پای تو کردم زانروی که عیش دو جهان در قدم تست

[illegible]

[illegible]

خیالی شد تنم دور از سپاهش ندانم تا چه اورا در خیالست
سواد از لعل او عکس رخ من نماید روی در روی چون زلال است

[illegible]

تیر کش ای دل چو پهلوی تو نشست دیگری جوازو که این خود هست
دلم از چشم او بگوشه گریخت زان بلای سیاه نیکو جست

[illegible]

آن شوخ زحال دل عشاق نپرسید ای طوطی سوداز ده بنگر که چه حالیست

ولـه

ای که از بجر دهان تو مرا جان بلب است حال من هیچ نمی پرسی وحالی عجب است

بغیر از نوبت رندان نبیند / درین ره مرکب اوراد و دین است

بکوی عشق دلالی مردی همین است / کذشتی بکو مردان از [illegible]

دلم بخون ... / [illegible]

ولـه

دیده ... طوطی ... بود ... / [illegible]

[illegible]

چون دهان [illegible] ... کشت

بوصف آن کل رخسار بلبل / نکو خواندی هزارت آفرین است

یقین کفتم ندانم از دهانت / بخنده کفت ای طوطی یقین است

ساقی بیان مجلس ... / بسیار ... بود

اقی ده ... / [illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

مه ابروی خوب تو کروند نسبتی / خورا کرفت ماه بوجهی نکو کرفت

طوطی بطاق ابروی او دل نهاده بود / سر زیر پا نهاد و ازانجا فرو کرفت

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

طوطی بنیدل بچشم مردمان / اکر کار این بود مردن چه کارست

مرا مردن ز هجر آن نکارست / ولـه / خاک پایش بهتر از صد توتیاست

ولـه

[illegible]

از ره لطف یار بر چشم / قدمی چند اکر نهد کرم است

غم او کرچه روزی ماست / طوطی خسته را ازین چه غمست

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

در هوای کل رخسار تو ای سرو روان / اشک ما کرد عرق بس که بهر کوشه دوید

اشک من آمد و بر خاک رهت چشم نهاد / رنک در روی زمین بهتر ازین هیچ ندید

گفتمش خونم بریز ای شوخ [illegible]

ولــه

[illegible] طوطی [illegible]

بچه زمان توام [illegible] در خیال بود

دران زمان که عدم بود [illegible]

[illegible] بشود از دود

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] آن جان دارم

[illegible]

ولــه

گفتم ای [illegible] نکو شود

گفت ای طوطی [illegible]

میکند پرهیز از خون خوردن دل چشم او	مردم بیمار را باید چنین پرهیز کرد

یکسر مو شرح نتوان داد شبهای دراز	آنچه با جان و دلم آن زلف عنبر بیز کرد

[illegible]

ولــه

مرا چو خاک ره یار در نظر باشد	بسی بچشم من از سرمه خوب تر باشد

مباش بیخبر آخر که چشم او ببرد	بیک نظر دل و جان تا ترا خبر باشد

[illegible]

ولــه

[illegible]

از ناله و فریاد من آن چشم بتنگ است	مخمور بلی بر برد از ناله و فریاد

کامی که برد جان مرا باد بکویش	ترسم که ز دست مژه او جان نبرد باد

[illegible]

ولــه

[illegible]

ولــه

بار از چشم و دلم گر بجفا خون راند	پیش او دم نزنم هرچه کند خود داند

تا کی چند از آن غمزه گدایی دارم	خبر کن با من مسکین که همین می ماند

[illegible]

ولــه

[illegible]

دلت گر رفت طوطی هیچ غم نیست	بیا بگذار او را تا نباشد

ولــه

کسی دل ز دست جنون می برد	که از زلف او ره برون می برد

۳۷

بود در کوی تو تا مالدم بیخ زرد
در و دیوار در اگر دم زر اندود

گر دوام سیل بالا بشکند دود
ز درت بگذرد دود دل من

[illegible]

وله طوطی است [illegible]

[illegible]

تن طوطی عدم شد گفتمش گفت
که من پندارم او خود نیست موجود

وله

ساقی بزم جام شرابم نمیدهد
در داکه تشنه مردم و آبم نمیدهد

[illegible]

وله

[illegible]

آه از آن دلبر سنگین دل بی مهر که او
آه جان سوز مرا باد هوا میداند

نور روی تو چو در جملهٔ ذرات بدید
طوطی خسته ترا در همه جا میداند

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ز آفتاب ستم و هجر مثال ای طوطی
زانکه آن سایهٔ الطاف خدای آید

وله

همیشه قد تو مایل بنازی باشد
میان سرو قدان سرفرازی باشد

[illegible]

وله

[illegible]

سالها کام دل خود ز دهانش جستم
جانم آمد بلب و زان دهنم هیچ نداد

کار ما بود بر زلف تست طوطی را
هیچش آمار خم زلف تو کاری نگشاد

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

صوفیان رقص کنان جمله ز پا افتادند
در سماع آمده دلجوی چو دست افشانید

بی طریقانه چو دعوی به سر روی تو کرد
خویش را شمع بدین جرم دگر گردانید

[illegible]

ول

[illegible]

سخن سرو مگو بلبل کوتاه نظر — پیش آن قامت دلجو مکن آواز بلند — یاد دهان و لبش ای غنچه خندان زین پیش — لاف تنگی مزن و بر دهن خویش مخند

ول

[illegible]

ول

ای خوش آنها که لب لعل نگاری گیرند — کام دل از لب جان پرور یاری گیرند — بر دل خسته گرفته دو زلفت سر راه — همچو دزدان که سر راه گذاری گیرند

ول

[illegible]

ول

[illegible]

پیش لب تو لاف زند چشمهٔ حیات — اما چه سود آب رخ خویش می برد — زینسان که لب بخنده شیرین گشوده — عیسی کجاست تا نفسی روح پرورد

ول

[illegible]

ول

ای دهانت چو دل خستهٔ من ناموجود — باوجود تو پری را نبود هیچ وجود — نرگس از چشم تو دارد حسد و [illegible] — بگذر جانب گلزار بکوری حسود

ول

[illegible]

طوطی مطلب دلبر خود از رقیبان — عیسی زمانرا چه شناسد خری چند — ول — فغان که دختر رز روی در نقاب کشید — نمی توان می گلرنگ در حجاب کشید

[illegible]

[illegible]

این نیم را برای پای ... [illegible]

بماند در دلم داغ نهانی ∴ که آن مه سالها یارب بماند ∴ چو طوطی هر که شد خاک ره دوست ∴ طریق عاشقی را نیک داند

[illegible]

چو من زنجیر آن مه دلجوی می آید برون ∴ آفتاب از رشک او سر زیر چادر میکشد ∴ رند عالم سوز دایم بر سر کوی مغان ∴ که ملامتهای چه گاه ساغر میکشد

[illegible]

[illegible]

ملول گشته ام از چشم خونفشان طوطی ∴ که چند آب زخم پیش مردمان ریزد ∴ وله دل بیچاره من در زلف او بیماری دارد ∴ بشب خوابش نمی آید عجب بیداری دارد

[illegible]

نعیم که خیر کن زلب خویش بوسه ∴ گفتا چه خیر باز بگو گفتمش که خیر ∴ طوطی بعشق مغبچگان پیر دیر شد ∴ شیخش چو دید گفت که عشقت پیر دیر

[illegible]

قطعه

آنها که محیط فضل و آداب شدند ∴ در راه طریق شمع اصحاب شدند ∴ ره زین شب تاریک نبردند برون ∴ گفتند فسانه ای و در خواب شدند

۷۲

[illegible]

[illegible]

تیغ بیدادی ازیشان گر کشد آن نوجوان سر بخواهد باخت طوطی عاقبت پروانه سر ول گفت دانی کیست در زلفم اسیر گفت ای سلطان خوبان این فقیر

[illegible]

منه ای سرو پا بر گل که ترسم شود از برگ گل پای تو افگار جوانان را غم خوبان کشد پیر بود طوطی مسکین پیر این کار

[illegible]

[illegible]

چنان طوطی بهرآن شد ز تیغت گر از شمشیر سلطان شهر شیراز ول با لب آن نگار شهر افروز نیستی ای شکر چنان دل سوز

[illegible]

دل و جان به پیش تو چندان کشم که خود گویی ای شاه خوبان که بس بگفتم توانی شدن پیش یار روان شد به راه اشک من گفت بس

[illegible]

آب رویم میبرد اشک به کنجی بنشین پیش مردم مکن اسرار من سوخته فاش مردمان را دل و جان رفت خط مشکینت میتراشی آن خط و جان دل خلقی مخراش

ای دل بگذر از خم آن زلف مشوش   آن طرهٔ آشفته بدست آر و فروکش
زاهد چو کشد آه شوم مایل باده   دارد چو زمستان همه کس میل بآتش

راند طوطی هیچو گرد از خاک کوی خود مرا   بود در خاطر مگر اندک غباری از منش
مست عیدان رخ زیبا و منم حیرانش   کشته و مرده آنم کر شوم قربانش

چو موی شد تن لاغر ز فکر آن میان یارا   نیابد هیچ حاصل بکمر سوزان میان ما را
چه خوش باشد که بگشاید نقاب آن سرو سیمین بر   نشیند در کنار ما نه بیند در میان ما را

طوطی کشید زلف تو و داد جان بها   آری کشند بهر بها مشک ناب را
بوسیم خم ابروی آن سرو روان را   بوسند بلی از پی تعظیم کمان را

خوبان که بیا نظیر ندارند   دارند درین بسی نظیر ها
بسیار بهم رسیم طوطی   ما و غم یار در گذرها

طوسی فرماید

[illegible]

نکو نبود که کلبانگ ماست ای بلبل / که خوار و زار کشد گل هزار بیچو ترا

گذشت از سر خون من سرشک رقیب / ببین که تا چه بلایی گذشت از سر ما

[illegible]

اگرچه طوسی گم گشته هیچ پیدا نیست / عجب مدار که چون او نمیشود پیدا

ولـه

ای اشک چو برگشتی و رفتی ز بر ما / دعوی یتیمی مکنی در نظر ما

[illegible]

[illegible]

شاهی چه تماشای مه عید نیامد / بیچاره نظر در خم ابروی دگر داشت

ولـه

با طره تو سنبل شوریده حال چیست / جایی که ابروی تو نماید هلال چیست

[illegible]

در آفتاب ستم گر بسوختم چه کنم / چو بخت سایه بر احوال من چنین انداخت

بعشق تیر بلا را نشانه شد شاهی / ز بس که سنگ ملامت بر آن و این انداخت

[illegible]

دلم رفت و آهی مانده بر جای / دران آتش بجز دودی نماندست

طبیب از ما عنان برتافت گویی / که هیچ امید بهبودی نماندست

شاهی

[illegible]

[illegible]

ولـ [illegible]

ای لبت هردم ز چشم در فشان خون میرود   پاره های دل ز راه دیده بیرون می رود
یک شب ای شمع از سر بالین بیماران مرو   تا به بینی حال تنها ماندگان چون میرود

[illegible]

تو نه دنیوی نه زاهدی شای   می نگویی ترا چه نام کنند

ولـ

بزنجیر زلف دل ماست در بند   ز سر رشتهٔ عقل بگسست پیوند

[illegible]

[illegible]

گفتی بغم او نگوی با دل   این با دل خویشتن که گوید
از غم چو زرست روی شاهی   با آن بت سیمتن که گوید

ولـ [illegible]

شای ار باز قدم رنجه کند بخت بلند   ناگهان شاهد مقصود ز در باز آید

ولـ

تا ز شب برقعت نقاب افتاد   سایه بالای آفتاب افتاد

ولـ [illegible]

دور با زلف تو چو چراغ بود کار ایام   بر جان و دل فکار ز نهاد
تا بسته ز زلف او نشد دل   سر بر خط روزگار ننهاد

16

عراقی فرماید

کسی دست و پا بسته تقدیر ... [illegible]

شامی فرماید

[illegible]

راحت سرو دو پے ندارد		دولت دل همدمی ندارد		راحتان زمانه دیده بر دوز		کو دیده مردمے ندارد

نثاری راست

[illegible]

هر کز آن ترک قبا کلگون بجولان می‌تاخت		کاتش از جان من بی صبر و سامان می‌تاخت		شوق یار آتش نزد در من که از سوز درون		صبرم از تن دود و دم از دل آهم از جان می‌تاخت

ولہ

[illegible]

مطرب ... [illegible]

سکی کو روز و شب یکجا مقیم است		ز یاران وفادار قدیم است		کسی کز دوستی بیرون نهد پای		در آیین وفا سگ بهتر از وی

ولہ

[illegible]

شامی فرماید

[illegible]

عقل سودای زلف خوبانرا		همه تعلیم ناز میگوید		شمع میگوید از رخت سخنی		سخن جان گداز میگوید

ولہ

[illegible]

آن غمزه بخون دل ما چشم سیه کرد		ورنه بکمند تو گرفتار نه سے بود		آمد گل و هر مرغ هوای چمنی کرد		آزاد نگشت انکه اسیر قفسی بود

96

[illegible]

در شیشه صافی بنگر باده رنگین چون عکس گل و لاله که در آب نماید
شبها که بگردد به سر کوی تو شاهی خار و خسکش بستر سنجاب نماید

ولـه

[illegible]

چون دلم خون میکنی بشتاب از آنک روزگار از پهلوی ما میرود
هست گلگونم سرشک گرم رو در بیت میر انغش تا میرود

ولـه

[illegible]

[illegible]

سوز دل عشاق چه داند که چو نفت بگریخته از تیر بلای جگری چند
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا کز باد صبا دوش شنیدم خبری چند

ولـه

[illegible]

دانه خال پیش رخ بنماپی تا کل آتش زند بخرمن خویش
شمع پروانه را بسوخت ولی زود بریان شود بروغن خویش

ولـه

[illegible]

شاهی غلام تست زکوی خودش مران خنجر مکش بر آهوی سر در کمند خویش

ولـه

کنون که موسم عیش است و باده گلرنگ چو عندلیب غزل خوان بباغ کن آهنگ

٩٨

[illegible]

شاهی [illegible]

ای چشم تو تو روان مردم
چشم تو بلای جان مردم

دو روزه مهلت بابی [illegible]
[illegible] شاهی

[illegible] که می [illegible]
رفیق می [illegible] زنان [illegible]

روان با جزان [illegible] عاده [illegible]
اگر [illegible] بیدو [illegible] انگ

روزگار [illegible] برارد رنگ
رفیق [illegible] ای دل که چون [illegible]

گر لالد [illegible] زمان تو [illegible]

از سیل دو چشم من بکویت
ویران شده خان و مان مردم
از خیل سگان او شو ای دل
خود را بنما میان مردم

ولـ
باز ای [illegible] بنهادم
[illegible] نهادم
[illegible] رنیم نهادم
[illegible] نهادم
[illegible] نهادم
[illegible] شتم نهادم
[illegible] دم نهادم

ولـ
افتاده [illegible] زبان [illegible]
شاهی ز غمش [illegible]
از دست [illegible] مردم
تا رفت [illegible] لاله

تا خط تو برکرده آورد شبیخون
از دیده روانست بهر تیغ شبی خون
خطیست ز خون بر گل سیراب نوشته
آن سبزه که نو رسته بر آن عارض گلگون

ای تازه گل [illegible]
ای خاک [illegible]
[illegible] دل
[illegible]

ولـ
ای در درون [illegible]
[illegible]
شاهی [illegible] خون
ساکن [illegible] جادو
[illegible] مجنون
لیلی [illegible]

ولـ
جانهای [illegible] گره
بار [illegible] گره
زانکه [illegible]
[illegible] گره

ولـ
[illegible] زد
[illegible] ده
[illegible] گره
ای [illegible] کرده
شاهی [illegible] بر باد

عمری گذشت و آن شکن زلفم آرزوست
یارب مباد در دل کس آرزو گره
زان دم نمی زنم چو صراحی ز خون دل
کز شوق گریه می شودم در گلو گره

دل شاهی از زلف خوبان [illegible]
[illegible]

ولـ
[illegible] خوبان
[illegible]
[illegible] نشسته
[illegible]
[illegible] کره
[illegible] نگاه
[illegible] زد

ما بیم و دلی ز دست رفته
در پای فتاده پست رفته
در کوی تو پارسا رسیده
در پیش تو بت پرست رفته

ای [illegible] بی
از غایب [illegible] داری
[illegible] داری
[illegible] جادو
[illegible] داری
[illegible]

ولـ
[illegible]
[illegible] رفته
[illegible] رفته
[illegible] رفته

خوش باش بعیب عشق شاهی
تو خود بجز این هنر چه داری

ولـ
دلا ز نرگس مستانه که می پرسی
سری بخواب خوش افسانه که می پری

[illegible marginal notes]

تا ابر آن زلف را ابر دل من [illegible] چه خواهی
بسودای آن که دل در بند داری [illegible]
[illegible] باده ای [illegible]
ولـه [illegible] دارد داری
[illegible]

چو دل در بند خوبانست شاهی
قدم در نه چه کنج در بند داری
ولـه
ما حق شناس پیر مغانیم و دیر او
غافل نه ایم یکنفس از ذکر خیر او

[illegible]
ولـه
[illegible]

آغشته بخون شهیدان عشق خاک
وین گل نمونه ایست بهر نوبهار از آن
شاهی وفا مجوی ز اهل زمانه هیچ
چون کس نشان نداد درین روزگار از آن

ولـه
[illegible]
ولـه
[illegible]

ولـه
[illegible]
ولـه
[illegible]

دی روز با طبیبی چون درد خویش گفتم
گفتا که درد عشقست این را دوا نباشد
ماییم و درد غربت ای مهوشان این شهر
پرسیدن غریبان رسم شما نباشد

ولـه
[illegible]
ولـه
[illegible]

زار نالد از غم با هر که گویم حال خویش
نی اثر کرد دل ز آهن باشدش همچون جرس
بس که دارم در دو هجران تو بر جان ضعیف
همچو نی بی ناله هرگز بر نمی آرم نفس

ولـه
[illegible]
ولـه
[illegible]

بس که دارم دل آزرده ز ایام فراق
میروم از خود اگر می شنوم نام فراق
باده وصل چه داند که چه لذت دارد
تلخ کام اگه نشد همچو من از جام فراق

٩٠

ستاده نوش لبی که به هر طرف آمی یکی بچاشنی شوخ در پای تو بیت ولـه شد از روی تو شرمنده چون حسنت فزون آمد نخواهد ماه ازین شرمندگی سر گز برون آمد

بخرام سوی تربت شاهی که بشنوی بوی وفا ز طینت عنبر سرشت ما ولـه جان بهر تو در بلاست ما را دل پیش تو مبتلاست ما را

شهابهای ثاقب فلک ز شرق تا غرب همی برد بخشم را چو مشک تا تارے کواکب بخشم طالعند در آفاق ولی چه سود که طالع نمیشد یارے

ولـه ایضا علیه الرحمة والغفران

زلف زره پوش تو تافته بر مه کمند چشم کماندار تو یافته رخ ز کمین چشم من از اندرون اشک در انداز بروم حسن تو از شام زلف فتنه نماید بچین

زلف تو کرد من غرض از مشک زد خورش مشک تر آهوی ختن خوشه چین بر کف پایت تصدق تو به زند روح قدس از سر کویت بچشم سرمه کشد حور عین

[illegible]

[illegible]

نازکی ... ساخت کاخ فلک پر صدا — مهرهٔ صیت تو کرد طاس فلک پر طنین — برده ز فیض کفش بحر و معادن نشان — خورده بخاک درش ملک و ملایک یمین

[illegible]

ای پی مصلحت زمرهٔ اسلام را — کرد خدای جهان از دو جهانت گزین — وحی سرایان شعر گرچه بسی بوده اند — خاطر وقاد شان مهبط روح الامین

[illegible]

ولد عبد الرحیم
والد رضوان

[illegible]

دیدهٔ خونین من رشتهٔ گوهر گسست — خندهٔ شیرین تو حقهٔ مرجان شکست — در پی روی تو ماه ترک خور و خواب کرد — بر سر کوی تو مهر پای دل و جان شکست

[illegible]

خوان فلک گرچه هست رزق جهانی برو — سفرهٔ انعام او پایهٔ آن خوان شکست — نیست صبا تن درست زانکه بدوران تو — یافت بموی از زلف پریشان شکست

[illegible]

صبا چو پرده ز روی بهار بگشاید — عروس گل تتق از صد هزار بگشاید — چو چشم یار نماید بعینه نرگس — که بامداد ز خواب خمار بگشاید

[illegible]

کیات ترک پرچهره تا بکام قدح
زعکس شیشه می خوشگوار بکشاید
صبح برطرف لاله زار کن که صباح
دل از نشاط چو لاله زار بکشاید

[illegible]

خجسته دوری که یمن طالع سعد
نظر طلعت این شهریار بکشاید
ایا شهی که نسیم عنایت از لطف
شراب چشمه خضر از شرار بکشاید

[illegible]

[illegible]

همه خیال سر زلف یار می بندم
شب دراز برآنم که سر بسر سوداست
بناز اگر بخرامد نهال قامت تو
ز جای خود برود سرو اگرچه پابرجاست

[illegible]

خدایگان سلاطین بحر و بر داشاد
که آسمان بزرگی و آفتاب عطاست
دلش بچشم یقین از دریچه امروز
همه مشاهد احوال عالم فرداست

[illegible]

مزاج را ز تو حظی که جسم را ز حیات
وجود را بتو راهی چو چشم را بضیاست
بکوشش آمده بر سپه چو تو در رزم
ببخشش آمده بر کف تو از دریاست

زمین ابروی تو شامت بچشم خسرو چین
فضای عرصه چین تنگ تر زبند قبات
شب سعادت ارباب دولت مگر
که روشنی سحر در مبادیش پیداست

اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل
ز آب تیغ تو در سلک چاره ساخته جات

منم که زیر نگین هست ملک سخن
کسی که در سخن امروز خاتم الشعراست
ز روی آینه زنگ روشن کردن
همیشه تا نفس پاک صبح زنگ زداست

من کلام خاتم الشعرا
خواجه سلمان ساوجی

بجز دهان تو در آفتاب کردش کس
که دیده ذره که باشد درو ستاره نهان
چراغ چشم ترا شمع روز پروانه
کمند زلف ترا ماه و صبح سیه کردان

فشانده بر چرخ افلاک دامن همت
فکنده بر سر خورشید سایه احسان
نگین امر ترا جن و انس در طاعت
مثال امر ترا وحش و طیر در فرمان

[illegible]

[illegible]

بدان خدای که هر ذره در خداوندیش — ز آفتاب فزون تر نموده صد برهان
بدان خدای که او در طبیعت ... — نهد حرارت در درد و حلاوت در مان

[illegible]

بجز لطف بهار و بهبر گرم تموز — بآب روی زمستان و رنگ زرد خزان
بطیب نفخه باد شمال در شبگیر — بلطف قطره ابر بهار در نیسان

[illegible]

[illegible]

ای جان آرای ماسیه کز رخ و زلف تو — خاک گرد و سیم سیماب و گرد و عنبری
گر پری در حلقه زلفین شکیبت خود — کم شود در حلقه زلفین شکیبت پری

[illegible]

مهر او کوی که جان زا و انش آموز و بسی — پرورد جان تو دانش چون تو مهرش پروری
مدحت او را مش افزاید بزرگی پرورد — چون درد الفاظ را نی یا معانی گستری

[illegible]

نیستی حاتم ولیکن بزم را چون حاتمی — نیستی حیدر ولیکن رزم را چون حیدری
در سخاوت عقابی در بر قدرت دلی — در روان ملک جانی بر تن دولت سری

عجزی

ای عشق مرد توپسری میسباید
صید تو زمن قوی تری میسباید
من مرغ یک شعله کبابم بگذار
کین آتش را سپندری میسباید

ازانکه نشود ده مهرا ز توانم

از مستی عشق تو ابرطا بر باز

[illegible]

دلا دران شب چو تاریک ... کی با و ر — که فتنه از یکی سوی ستون آویخت

بلا نکاه سخن ... — کرفت حلقه و در کوشش امتحان آویخت

[illegible]

حسد کشته ... — خضر که ... آویخت

بعد ز خواهی ... دست و ... — نکاری تو ... جان تو آن آویخت

ز حرف وصل ... که در عشق — بر اثر تو منصور راز بان آویخت

درین ... پی ... می رفت — دلم که حلقه مهرش کوشش جان آویخت

[illegible]

مرا این وقت ... چند بر سر زن — مرا این ... بجای چند از سر کش

اگر بر ما ... وحیدی ... — تکلف نیستی ... از رشک بر سر کش

[illegible]

... کاکلت ... تار تار ه — جشت ... ترکان ترک شکار

از هر که اشک خونین ... بارم — کرد و ... اشکم چون جو ... پار ه

[illegible]

کر عاشق و رندومی پرستم — که دارم ازین شعار عاری

باران عطا ز ابر احسان — بر کشته من ...

عجب گر کند نظر سوی سرو و گل و بید   چو آن سرو گلعذار شود در چمن چمان

ذوقافیتین ایضا

آمد از نسیمه گاه چمان سپار پر   پا بر سر جهان نه و دست نگار گیر

ذوقافیتین اشتقاق غزل

اگر با لبت لاف از جام جم   ز خجلت شود پشت آن خام خم

تو آن خوش نسیمی که عشاق را   معطر شود از تو هم شام شم

ذوقافیتین تجنیس غزل

ذوالبحرین مع القصد بتجنیس

نگاری که برد از دل ما قرار   بود خوشترین نقش صورت نگار

برای صنوبر چو سرو قدش   وگرنه در بوستان از ابرار

سنگ ار شنود منطق آن لعل گهربار   از شوق برقص آید و گردد تو بی سنگ

تنگ شکرت راست از آن هیچ نگوییم   چون جای سخن نیست در آن تنگ دهن تنگ

ذوالبحرین مع القافیه تجنیس غزل

چو پر غمزه‌ات در دل نشان نیست   ز آن سینه ترا جز دل نشان نیست

بهشتی زان دهان بی سخن کان نیست   چو ابروی خوشت مشکین کمان نیست

[illegible]

[illegible] نگرفت

اشک ما را کسی شمر نگرفت | جشم ما را بحر شمر نگرفت | ای وحیدی دلت شمر نگرفت | ز آتش دوزخ او شمر نگرفت

شعله دل

[illegible]

ایضا شعله دل

اگر ای هوشیار مست شوی | محرم نیستان مست شوی | چون گدایان شه نشان هستی | از در پستان پی شکست شوی

[illegible]

زان پسته پسته گوهر گشاده شد | زین دو پسته پسته گلها نموده خار | شکست و نامه در خط شب مثال | نور است شعله در آن روی چون بهار

[illegible]

جشم تو خیره خیره تیر کشیده | زلف تو تیره تیره دام بلا گشاده | زان خیره خیره چشم من شکسته | زین تیره تیره روز من فتاده

[illegible]

باد اشمال قامت ای نوبهار حسن | وز تندی خزان بر ساوت نیایان | مانده وحیده خسته جگر کالب ترا | باشد بکام دل شده در هر مکان مکان

[illegible]

[illegible]

فرمان ببری سرکز سر کز ببری فرمان   درمان بکنی درد دل بکنی درمان   چشمت چو زند ناوک ناوک چو زند چشمت   از جان سپرش سازم سازم سپرش از جان

[illegible]

بنما رخ زیبا را تا ماه خجل گردد   تا ماه خجل گردد بنما رخ زیبا را   آن لعل شکرخا را یکدم گهرافشان کن   یکدم گهرافشان کن آن لعل شکرخا را

[illegible]

[illegible]

مهر او کاسپس ورد دردم دام   داده وکرده لاله وارم عور   دل با مور کار دررها و   چپال وه کرده آمرو ماسور

[illegible]

زتب تن بشب تخت وحید   زین تنش جفت فین بین پیچیس   غزل فی شعر مرکب   بس که در مزرع دل دانه سود اکارم   نیست جز کشتن آن دانه سود اکارم

[illegible]

بکش ناکامی وی کش تو درکام   چو باید رفت ازینجا کام و ناکام   بده ساقی بر ندان لاله گون جام   که پیدا نیست گیتی را سرانجام

[illegible]

[illegible]

چو بالطف او نیست گل غیر خار — تنت بس عزیز است و گل ست خار — چو بخرامد او جانب لاله زار — ز شوق رخ او شود لاله زار

[illegible]

گفت که تن بزن بزن بربط ای صنم — غزل فی صفة [illegible] بتاب طلعت فرخ تبا لطف و پرخم — نظم و گر بخوان بخوان شعر وحید فرد من — ببر دی ز بر ما دل بسپر دهی از دل غم

[illegible]

[illegible]

گرچه وصالش نه بکوشش دهند — هر قدر ای دل که توانی بکوش — گوش من و حلقهٔ گیسوی یار — روی من و خاک در میفروش

[illegible]

دوای تو دوای تست حافظ — لب نوشش لب نوشش لب نوشش — وله — مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم — که پیش چشم بیمارت بمیرم

[illegible]

بغیران گر بشد دین و دانش از دستم — بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم — اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد — بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم

ای کمر بسته بی وفایی را یکطرف کرده آشنایی را تا چه غایت جفا کشیم آخر غایتی هست بی وفایی را

ترک خوبان بی کبری همچو سعدی ای حسن عاقبت روزی فتاده در بلا بینم ترا

ای روی تو ماه محفل‌ها جز مهر تو نیست در دل‌ها

در شیشه گر از می کمی ست زیانی نیست لیکن غم بسیار بود دولت کم را

صحبت کمال و می و آواز خوش نی برخیز و غنیمت شمر این یکدم و سه دم را

در چمن حسن عهد نیابم سالها هم ما نظیر آن و آن نظیرها

دل جای مهر تست چه پنهان کنیم راز چون روشنست پیش تو ما فی الضمیرها

در شب تیره ز مه روشنی پیدا نیست گر از زلف تو بر ماه نقابست امشب

چشم مست تو ز نامیم پستان نحروی از سر عربده در عین عتابست امشب

[illegible]

ای صد گلبرگ نازک تر لبت — بر تو لرزان ترگل از پیراهنت
از صبا چندان شد بوی تو ماش — پس من کردی این خطا در کر ...

[illegible]

چون طلعت خورشید که پوشید غبارش — زیر خط ریحان رخ چون یاسمن کیست
در دامن گل چاک قبا دست ... سرو — ای باد صبا بوی تو از پیرهن کیست

[illegible]

از روی خوب خوی مخالف غریب نیست — زین بطبع سلسله مویان قریب نیست
جان میدهم باینده جانان ... کرم — وان کز حبیب در گله باشد حبیب نیست

[illegible]

حسن دل ار شب تار ... — ... غمت امروز ... منست
عشق تو عیش روز کار منست — گر ندارم ز مهربان ...

[illegible]

مرا دار که در خزانه دل داری ای حسین — آنرا بسلک کلک کشیدن صواب نیست
لعلت از کان است یا خود از نبات — خط تو خضر ... آب حیات

شورش دریا و جوشش بر چه هست
آنچنان دُر در همه دریا کجاست
کیمیای وصل او را چون حسن
جست و جوی ... آیا کجاست

[illegible]

اگر همه دو جهان از پا درآید
چه غم چون پایه عشق استوار است
خرد ... در عشق ... تصرف
عجب ... حصار است

[illegible]

تا رخش را بگل صفت کردم
گل میان چمن نمی گنجد
چمن او بچه پست اوصافش
در ضمیر چمن نمی گنجد

[illegible]

مستانه ... بپایست
در طاعت ما ریا نگنجد
عشق آمد و عقل رخت بر بست
یک شهر و دو پادشا نگنجد

[illegible]

گر سوخته ایست آتش آشام
پی آتش عشق خام گیرند
عاشق و مقبلند و مردود
تا زین دو مرا که ام گیرند

[illegible]

[illegible]

غمت را جای جز در جان نباشد   من از جان فارغم گر آن نباشد
غمت هر که می آید بپا کو   درد درویش را درمان نباشد

[illegible]

گر داغ سینه نگاران خود را   من بنده حسن دلبران نیم
ولـه
جشم گر ز روی دوست بردارم   گر شود چشمه دو پیکر دارم

[illegible]

[illegible]

در عهد و وفای تو وفایی نبود   کاندر دل دلبران صفایی نبود
بر چهره گل رنگ چه میریزی اشک   باران بهار را بقایی نبود

[illegible]

روز حساب غم نخوریم از کم کال   گر عقد زلف یار بود دستگیر ما
ولـه
از بهر مت آمده بوی بکاستانها   گردند پراکنده کلاسه داما نها

[illegible]

آن شمع چگل که برقص آمد و پروانه   این سوخته لباس چو پروانه مارا
گردند زبان اگر بصد گنج فریدون   گردند بها کوهم یکدانه مارا

[illegible]

[illegible]

دل بیمار من از دال و الف خالی نیست تا قدت چون الف و زلف چو دالست او را
بجگر خونی بسیار بکف کردمش خون عشاق بخور کو که حلالست او را

[illegible]

بگرفت کمال آن قد و اکنون بتقاضا آری بدل خصم بحجت زده اینها
ولـه
دل بردی و جان جوست اینجا ای جان جهان جواست اینجا

[illegible]

[illegible]

صبر در دل مرا و جسم او را هر دو از یکدگر محال ترست
خون ما آن پسر چنان پنداشت که ز مال پدر حلال ترست

[illegible]

هم برادی رسید کمال کسی را از کرم دوست بی نصیب نه زیست
ولـه
بی تو از درد دم آرمیدن نیست در توام طاقت بریدن نیست

[illegible]

در سرای کی ریزد خون ما کز نیست مست کشته را از لب امید خونبها کر نیست
عشرت و عیش تنها عاشقان جو حیات عیش و عشرت باش کو را مرا کز نیست

[illegible]

[illegible]

پس از کشتن چو خون آلوده افتد بر در خرد   همان بهتر که باغرت بخون دیده شو پیدم

رباعی

گفتی که تراشوم مدار اندیشه   دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه

[illegible]

هر لحظه بگریه رهنمونست مرا   چشمی و هزار قطره خونست مرا

جان بسته تو در بلاست ما را   دل پیش تو مبتلاست ما را

[illegible]

[illegible]

می سپرم راه هوایت بسر   این ادب اینست که داند ادب

از لب مجنون بشنو راز عشق   حالت عشاق چه داند لبیب

[illegible]

بشام و صبح کنم یاد زلف و عارض تو   که ذکر زلف و رخت ورد صبح و شام منست

بهر کجا که سپم پای دمی بوسم   که او بدوست رسانندهٔ سلام منست

[illegible]

عالم از با سحر پرسی کن در صحبت او   جان بیچاره مرا پیش تو پیغامی هست

بعد از ای تن و اندام چو گلبرگ تو باد   هر کجا در همه آفاق گل اندامی هست

[illegible]

بگذار تا ز طرف نقابت شود پدید
چشمی که منتظر ز دوری گرمش پدید
برق جمال خرمن پندار ما بسوخت
لعب خیال پرده اسرار ما درید

[illegible]

قفل دل دیوانه دارست بپرس
کر دان سلسله زلف پریشان کشید
سر زلف تو مرا توبه سالوس شکست
چشم مست تو مرا پرده ناموس درید

[illegible]

[illegible]

ز جام عشق تو خود را خراب میخواهم
که گنج عشق تو جا در خراب میگیرد
هزار دل چو دلم مست بسته کمرت
در آن میان که دلم در حساب میگیرد

[illegible]

ز نوک غمزه چون نیشتر نخواهی ریخت
هزار خون که سر نیش تر نخواهد شد
خدنگ غمزهات از دل اگر چه میگذرد
ولیکن از دل سلمان بدر نخواهد شد

[illegible]

خیال چشم تو بختم بخواب می‌بیند
دلم ز شمع جمال تو تاب می‌بیند
کسی که چشمه آب حیات لعل تو دید
برون تو همه عالم سراب می‌بیند

[illegible]

دل رفت و صبر رفت و روان رفت بعد از آن

میرم و آه سرد و لب خشک و چشم تر

رفتی و در پی تو نه تنها دلست و بس

جان عزیز نیز روانست بر اثر

[illegible]

حلقهٔ زلفت تماشا کرده‌ام

بازیی بس پر چه سودا کرده‌ام

هر سحر کاسی بوییت در چمن

رفته‌ام گلرا تماشا کرده‌ام

[illegible]

مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی

بردم بنگارخانهٔ ابروی تو راهش پی

خانه نشان که بدانجا رسیده

من سوخته آن که بمن کی رسد آن پی

[illegible]

بیمار رفت و دام بکویت

راز دل ما فتاد بر کوی

باد آمد و بوی زلفش آورد

وادیم بباد و دل بران بوی

[illegible]

کشید رشتهٔ جانهای عاشقان و اکنون

اتاقه وار بسر وصل کرده بر سر زد

بخاک خسرو اگر شعر عاشقان خوانی

زخاک نغمه برآید که بر سر زد

آخر حسن آن پسر را از دین خراب را / بوی بس از تو کمر پر شکر شراب را / جام دیگران نی خند دیگر بخت شور من / چند نمک توان زدن این جگر کباب را

[illegible]

بنفشه قصد قتلم کرده در صورت عالم / چو صورت شده حیران دست و خنجر بکمر مانده
من از غم دست بر سر او بهر جا دیده بیدردی / بر غم من تواضع کرده و دستی بسر مانده

[illegible]

زمانه چو باد دست و باد از نخست / نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن / تنش را بخاک مذلت کشد

[illegible]

[illegible]

ای سیه صفت رندی و رسوایی مکن نسبت بغیر / کین صفتها را بخود منسوب میدانیم ما
بمیرم گر ز بالین من بیمار برخیزد / ز غمزه‌ام کنفس باقیست ترسم یار برخیزد

[illegible]

چه اکنون زتن کاسه سر دشمن / که دوستکامی عشرت کشیده‌ام موست
فسون مهر و محبت ز گفته‌های شریف / به دوستان و محبان دمیده‌ام موست

[illegible]

مرا که از تو بصد تیغ بر نتابم روی / چه غم ز طعنه دشمن که در قفای منست
جفا ز حد مبر ... دعای بد مکنم / که آفتاب تو در پایه دعای منست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که در پیش تابان سجده کند در خلوت ⁂ لاف ایمان زند ش سزا از چه بود ⁂ بامل سابقه لطف ازل در کارست ⁂ من بدیدارم اگر او بنود یار چه سود

[illegible]

چو شاروان جنت می کشیدند ⁂ بدربانیت رضوان آفریدند ⁂ ز خاک پای تو گردی که بردند ⁂ وزان گردون گردان آفریدند

[illegible]

[illegible]

مگر من بلبلم گر گفت وگوی گل زبان بندد ⁂ اگر گل رخت رنگ و بوی خود را از بستان بندد ⁂ گلشن در هم بکفت آن چه روت بین که میخواهد ⁂ چنین تیغی در بستان وی و بستان بندد

[illegible]

حقوق خدمت صد ساله لعب الطفلست ⁂ بکشوری که دران کودکان خدا وندند ⁂ طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را ⁂ پاره از میان بران شب انتظار را

[illegible]

شکایت دل خود با تو ایزمان بکنم ⁂ ز شکوه بود وداع تو ام مجال هست ⁂ چو عزم رفتن ازان کوی کرده حیف باقیست ⁂ که فکر باطل و اندیشه محالی هست

[illegible]

تو سوز را بجز خود دانی — ور نعمای عشق سیکویی — مرد کامی و عشق میورزی — ورز کامی و مشک می بویی

[illegible]

شور عشق تو در جهان افتاد — سیه لالهٔ انجان زبان افتاد — تو سوز از جهان نزاده بدی — کز تو آوازه در جهان افتاد

[illegible]

دست و زبان بوقت دعا عاجز شده — بر در گهت که قبلهٔ حاجات بود ما

[illegible]

کویم دعا که مرغ سحرخیز طایر استم — بر آسمان ببال و پر این دعا شده

ولـه غزل

[illegible]

خوش آنکه جانا که رها نباز کنی — نظر در آن تن نازک کنی و ناز کنی — تو پاک دامنی و من رند پیرهن چاکم — عجب نباشد اگر از من احتراز کنی — بچشم من مکنی خواب و شرم میدارد — که پیش مردم بیگانه پا دراز کنی

[illegible]

قطعه ولـه

اگر امیدی نزد ارباب کمال — شیوهٔ امساک از ادراک نیست — چون بود امساک از ادراک چون — حاشیه زهر از تریاک نیست — کیج عطایی چند از نا بخردان — طمع امساک از نندم پاک نیست

زانکه در میزان طبع راستان — کیج عطا بهاکم از ادراک نیست

ولـه رباعی

از بهر تماشای قد جلوه گرت — دادیم شب و روز بی درد سرت — دیدن چو نشد نصیب یار در گرت — تا کرده وداع با بستم زد رت

[illegible]

ولـه

ای از تو بلند قدر کاشانه ما — آباد بدولت تو ویرانه ما

جان از تن بیمار برون می آید — از بهر نثار شکر چون می آید

ایضاً

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه رباعی

از سایهٔ نخل دولت میخواهم — همسایه آسمان شود خانهٔ ما — بیمار ترا شربت دیدار تو به — دیدار تو بهر عاشق زار تو به — بر بستر بیمار فرستادی چه — آن سیب زنخ بدست بیمار تو به

قاله

عقل عقلا منکر حسنی کی کردد — زاراز حسد حسود مس کی کردد — نامردی شکست و مرد دریای محیط — دریا بدهان سگ نجس کی کردد

مطلع

تا بخاطر با شدای بدعهد پیمان منت — بسته ام زانکه تا باید رشته جان منت

[illegible]

از سبز خطان باد ترا خوش حال　وز ساق عروس کف مبادت خال　یارب کنی از باطن پاک شیخی　پیوسته تو خسروی بمن ابدالی　یاران دل خود بیوفایان مدهید　آینه بدست خود نمایان مدهید

بیگانه و شان نشان دل کر طلبند　زنهار نشان آشنایان مدهید　ای ترک جفا پیشه بیوند گسل　بد مهر و خلاف عهده و سنگین دل　از جور تو گر گریختم صد منزل　هر جور که کردی همه کردم بحل

[illegible]

با یار نشسته کو عیش جانانی　آنکس که ز تو جداست ای جانی　مرا یار ربیلا کردان از کسی کرد　ورنه در دل جفا داسته بود دوری من کرد　مکو بر دامنش داغ از شراب　کان خون دل است

جواب قصیدهٔ مولانا امیدی از آن مولانا شمس بغدادی

علی الصباح خوش آنکه خورد شراب سرور　بکوی میکده کاشکی فراخ کافور　یار ساقی از آن می که میتوان کردن　خراب عالم و ویران بیغطه معمور

[illegible]

تو مرغ قدس فردوس آشیانت بود　ندانم از چه بنودی ز آشیانه نفور　غذای روح بده نفس پروری کم کن　ملک بکیر و مکن آب خاک را مزدور　بهشت ملک میراث قدیمی تست　زخان و مان بدر از چه او فتادی دور

[illegible]

کنار بکیر از این دشت ای جهان دشت　که صد چو سلم در و کم شد هزار چو تور　ز نفع و ضر نخیزی بشادمانی کن　که از برای تو موضوع گشته ماتم و سور　وطن بملک بقا کیر و بکذر از فانی　که این بماند و آن دیگری او دور

بیاد الفت پاکان بکیر یا جون من　ز دست ساقی کوثر کنی شراب طهور　در آن زمانه بهم صحبتی کشتی نوح　که تا نجات بیابی ز جوش آب تنور　مادر دست زدامان سیلای که بود　رسول خلق خدا و حبیب حی غفور

[illegible]

یگانه دو جهان کشتی بیاری ایمان　رود از رخ ایام نقش زرک و کفور　سلسلت صفانه و زلف مشکین　ز اتصال جهان تا بانواع سور　جزا و کرامت مسلم که کار معجز باش　جواب خلق دهد ریک انکه تو بود

من شکسته و مهر شهی که بهر شفق　عسل بمعجز او میشود ز زنبور　اگر معامله مهر او نباشد قصد　نمی خزم همه ملک جهان بیک نقور　کند شای ملوک از طمع نخن آور　مرا که نیست طمع مدح غیر او چه ضرور

[illegible]

اگر چه قبل از این سکنه در گفتند بمدح پادشاهان جهان مشهور یکی از ستودن سنجر شده معروف یکی از ستودن بهرام گور شد مشهور

یکی ز ثنای قزل ارسلان کشید رقم یکی ز مدحت خاقان نوشت سطور

من از زمان شهی یافتم مذاق سخن که فخر میکند از کلامش فغفور عجب نباشد اگر او فتد قبول زمن که تحفه‌ای که ملخ میشود قبول زنبور

بهمرا بجای که بیشتر زهمه وجود پاک ترا او فتاده است زنور

[illegible]

مولانا خاقانی راست

[illegible]

سر زانو دبستان است چون کشتی نوح [illegible] که طوفان [illegible] خود [illegible] شد دبستان از سر زانو [illegible]

دبستان از سر زانو ست [illegible] که چون [illegible] کسی [illegible] نشستند در پس زانو [illegible]

[illegible]

دو عالم هست کفه میزان مشیت را   از این دو کفه بیرون سر کوهست و ز آتش
زنی باشد مردی که دو عالم خانه سازد   که تا هست نگهبان که باشد خانه‌ای ز آتش
ز خاک پای مردان کن چو تخت حاسدان چشم   و گر تاج زر تخت سر دردسر آتش

نه درویشست هرکش تاج سلطانی که نه سو   که درویش آنکه سلطانی و درویشیست یکسان آتش
و گر صف خاص تر بینی دو درویش سلطان دل   که خاک پای درویشی نماید تاج سلطان آتش
نه هر سلطان درویش آن خاص اهل دل   که از نون والقلم طغراست منشور فرمانش

بدین اقبال یک معنی شود فرم کز تو آید   که چون ... دو معنی است که از آن است نقش آتش
ز هیچ اقبال او بار فرامی اوفتاد دم   که اقبال هر نوبت او باز بیرون آتش
بقای نیست هیچ اقبال را چند از نمودستی   فرو ماند که لا ابقا مطلوب اقبالست بر جا آتش

بترس از تیر باران ضعیفان و مکن بشکن   که کم ضعف ناکان تر قوی تر زخم پیکانش
هنر کن از مظلومی که بیدار است قرآن   تو شب خفته بیابان تو بسیل آید ز بارانش
ز تعجیل قضای دنیایی ساز کار ذر پا   که خاک افکند داری که از دهش از افغانش

مولانا میر خسرو است

وا یقین زر و سیم چون اصل آموزه جان   مجسطی که کیست و اشکالش چه سپس کن که و آتش
نماز ترا نماز کن بعقبه آب باز ارنی   نماز کا بخچین بر چه جنبش انداز آتش
نماز نیست که در حقیقت در یا اندرون آید   کسی کاندر پرستش نیست معنا اندام کسیلان آتش

نماز کز نسه علم آرد و فلاطون برین حبیبی   که یکدم چار رکعت کرد حاصل دو هو چند آتش
فقیهی جز افلاطون که رنگش چشم در آید   یکی کمال کامل بر که صد عطار کرمانش
دو کون امروز دو کان است کمال شریعت   که خود کامل الجواهر یافته اند افعال ایمانش

جو طوطی خویش را شناخت در آینه صورت   کز نشانه کردی نقش خود استاد زبانش
تو در آینه ادراک خود زر و روی تا بینی   که این صورت که تو داری صورت بنمایان آتش
تو بیرون آن احسن التقویم و حرف ابجد آدم   که گشت از تو مستخرج حساب جنج دوران آتش

مثال او که تو قیع و رلا انسان نام بر سر شد   چه با قیه این هستی بهایم طبع حیوانش
کتاب عاشقان انکه سر رکگاه صامات   ز نوران هنیت کار ایش که داود و دارانش
ترا سلطان همی خواند بعینان فاز خط هستی   هر آن خاکی که طینت نیست چون تا بود و حرمانش

چو ... باری بالای ... زیر کرسی   که هست نشست و چرخ اعظم هفتمین جو آتش
که باشد چرخ تا زیر کرسی تو ... بالایی   که هر سو صد هزار افلاک بینی هست کو ادنی
با نکه ... دوری ... اینجا که گرد او را   اگر ... در ...

هذر تا آتش را زین ... کانه دریا   که هست او دا سوی ... عرش ... شایانش
اسیر آب کلاه چون ... که سر جدیدش   فرصتی سوی بالا پای اندر زیر میدانش
بقرآن ... بالای ... دو کرنامه ...

زهی آنکه تا بالا رو ندا فی دکان زیج
... مافوق فاتش

برازنده است کنز فاد او بیجز آری
چه داند کوش ها می جست تیغ در غلافش

چه سود از حفظ قرآن خواجه چشم شهوت را
که جرم کوکب ساکن است براوروی قرآنش

جنب شد چشم زانی خواجه از باشی کریه
بدریا هم نکرده پاک اگر چشم فانش

ترا اگر گریه می آید سواد نامه را شستی
کسی کو را نیاید گریه کو یکری بنقدانش

[illegible]

[illegible]

جهان جیست و بحش داد و بحش با زده زیرا ... ببین تا چند کاسه چرخ بشکست از تو مانو | زخاک عاقبت کوزه کند چرخ کرد قده ... شهنشه ملک دو روزه از آن خود جرا داند | زوال و زر تو نزدیک است این المتی پناه سرکشی

بخواب ارکش بد و امی با آینه و هندالش ... هم از کم کاسکی دان آنکه ببود وجه تا وانش | که بود آن کاسه خاقان که بینی کوزه خاقانش ... که گر خاقان شدی خاکی رسیدی ملک خاقانش | که مستاز نیغر و نیلد زدمی تا شام جولانش

[illegible]

بچاه کور و دیدی یوسف ما را بحاشت این ... همان دولت این تنگ کی است جبر قرویس | همه هندوستان دیدی جبار جشن التمشی ... زمین ما تنکه است ابر خود ما تم بمی دارد | ملک تقویم برکفار بی تقطیع پیراهن

کرا اول و زنار دیده می شستند افوانش ... همان ملکت این آخر کجا شد آن قدر خاقانش | کنون بین با دو پوش دیگران در سر میدانش ... بکام زادگان طفلی کمی خبند کریانش | اجل بنجه مهیا کرده از بهر گریبانش

[illegible]

[illegible]

فقیه از فلسفی بهتر که بر کرشش دل بزود آید ... یکی برهان افلاطون چرا و ارانش سنت را | اگر حق بود علم بو علی چوا نشش تعمان ... چو عقلی کامل افتد انجنان حجت که میخواهد | خیالی باشد آن ذهنی که گویی تکیه را شاید

یکی بتو بدیکی به که ده قانون یونانش ... که حلواهای برز بهر شفهای ادیانش | چرا ثابت نشد در حلق امامت بیچو نونش ... فراهم آید از سوی حق و یا سوی بطلانش | چرا تکیه نیاری بر جبیری و صدق و ایمانش

[illegible]

رقمهای که داده قدرویش از بخیه ... اگر خواهی که بینی آنچه بر پوستان زین برده | نظر در بهر جه داری دیده آن کار حاصل کن ... اگر مرغ غیبت صد فرسنگ موشی در بهم مجره | بعوب و بعد و بجه و بر غلطازان ابریشم بسر

رموز لوح محفوظت اگر خواهی با نقاش ... بدرویش آی و بین در رخنهای کهنه خلقانش | که چون در روی تاریک است آسان دیده نوانش ... بدل بین تا به بینی هر چه خواهی با بیابانش | که ولیم خانه خوابت و لیکن اصل خبر آتش

[illegible]

خرابات از حریفان پر تهی از ستیان مسجد ... مهمان ای مرغ گلخن بیضه اسلام شهری را | تراکر بیضه دین باید اندر کنج زای رو ... برون شد تیز از شست بلای دیو بر برون شو | باز ار فیفران رو اگر نقدیت در کیسه

زهی شهد مسلمانی تهی خلق مسلمانش ... کران بیضه برون آید هزار ابلیس برانش | که مرغ خاکی باشد ملکت ربت افوانش ... کنون گر خرکشت این کان بو در وستانش | که چندین تحفه غیبت در سر گنج دکانش

قلم کن پای زاغ ار یا که شد سواد بد / کجا زارت خواندن به بود گر اشتر ازو آید / چو تو کردند کرده بینی عالمی با قد / برون دان نور فقر از رنگ تا ده رشت قرار وی / چو مرد از خود برون آمد کمال و خارت یک رنگش

همه عمر تو شد نخه تنگ گنگ خرامش / که نخرارت خواهی کج نویس نقش کوتاهش / که چون کرد و کسی کرداد نماید جلد کتابش / که آتش چون بجنس پوست بلاکشت الوانش / چو مست از هوش فارغ شد شب او رشت یکسانش

زتیغ دوستان در قتل بوی آشتی آید / جواب لن ترانی را که کوهی تاب و رد طاقت / سر خاصان شناسد لذت اره نه قرودی / چه شاهی از سماعیل تو زال ایمان شنی / مرو بی رهروی این که مور از حج رود دار چین

ببین انکه شقاوت نامه ابلیس و غلالانش / زدی سنگی که موسی داشت و طور و کهستانش / که زنیش پشه کرد اندازه سر در دو نالانش / که اسماعیل پیغمبر بهما رد دیغ بانش / ضرورت در پر مرغی بود تا که رود آسانش

گر او بود است حسان عجم من جادوی بیدم / سخن زانگونه گفتم بلند امرو زدر دهلی / بشرق و غرب بشنیدند گفتار بلند من / من از این لعل و در راز قطره خون و خوی کردم / چنین شوری که سبعیات از و سبعیت می شاید

که در یک دم زبانم باز بابشنید حسانش / که از خواب ابد بیدار کردستم بشروانش / علاجی سمع را کر شنوند اصحاب آذانش / که خواهد کرد با خواندن فلان و مهره بیمانش / که خواند نایب مسیح المثانی روح سحبانش

چه بر چینم ازین خاکی که می بیزم بافسونش / تو در رفت و شش و سیصد چهل پنجاه نوعم هم / سوادم گر چه در وجهت دو معنی چو در بینی / بود معذور اگر نفسم نیارد طاعت مردانی / ندارم هیچ دستاویز جز فتراک بر خود

چه بر بندم ازین بادی که می سنجم باوزانش / نحسب یوم الحساب آمد کرم کارد حسابش / سیه رومیت آن روای از تشوید ابر غفرانش / که آلوده است دامان امل از حیض عصیانش / من و فتراک او چون رهبری سالک مسکینش

مولانا حسن قاضی [illegible]

دل او چون درین ظلمت سرا چون چراغی شد / بلمع خرقه باشد فلک بر فات انسان / زفیض مهر و مه پوسته باشد پرورش ما را / بود در روح تو چون طفل و کرد و نجم گهواره / ولت آیینه صورت و آب درو ظاهر

که مردم عالمی روشن شود از نور ایمانش / که جای مهر عالمتاب شد و دور کریبانش / فلک چون دایه باشد و نه کوکب شیر پستانش / برای تربیت بنگر گشته گهواره جنبانش / کدورت گرد روحی بود از دود امکانش

[illegible]

[illegible]

نگنجد هیچ عارف در زمین و آسمان مطلق — مرادل میکشد بسیار سوی عالم آرایی — و با نفس خاتمت ختم الواب نبوت کرد — فلک ابراو دیدم برای کرم رو چون برق — مثال قهرا واین بس که چون عاصی شود مخفی

چو باشد در فضای وجه لاهوت جولانش — که کم باشد اگر صد جان کنم هر روز قربانش — ازان رو لازم ماهیت آمد نسخ ادیانش — ببین اینک نماه و مهر داغی جبهت براتش — ممثل میشود در دوزخ تمام ساعت عصیانش

[illegible]

چو کرد شمع رخسارش علم پروانه وش گردد — قلم از فیض او هر دم چو میریزد در مکنون — چو حوا فشرد وش ضبط آخر میسر شد — اگر در دل دارد کسی در راه دین امروز — چو دستش آستین استغنی شد درره توحید

نوشتم از ره صدق و محبت شرح دیوانش — نباشد دور اگر گویند مردم ابر نیسانش — فتاد از کعبه بی تشویش خاطر کرد او نانش — بجز مهر علی چیزی نخواهد بود در جانش — کفش ابری بلند آمد که انجم بود بارانش

[illegible]

تشبه میکند هر دم بروی شان آن اکرم — بعارف وی دل از مهر آن دارم که پیوسته — دلم هر لحظه جوید صحبت خورشید سیمایی — نشان سدره و طوبی درین وادی ازان جو — چو شد یعقوب را پوشیده چشم از فرقت یوسف

که در روز قیامت اهل دل اندازد از پیش — بد انها فیض بحد میرسد از صحن عرفانش — که در باطن بسی نور و صفا باشد ز وجدانش — که اخلاق آلهی گشته است اوراق اغصانش — بچشم دل عیان می دید هر ساعت بکنعانش

[illegible]

زبیح نورای دل بصیرت اعتباری گیر — دلم جام و فلک سندان چه باشد حال درویشی — بتقدیر خدا چون من رضا دادم بهر حالی — چو گل از پیش بلبل رفت کردم در گشت بهتر — مرا در دل نباشد بار گرد بیشتر داغم

که گرداند فلک بر گرد تو چون کار و طحانش — که باید یافتن از روی معنی جام و سندانش — دلم چون جنتی باشد رضا گردیده رضوانش — که غیر از درد سر چیزی نشد حاصل با فغانش — که باری نیست برا شتر ز افزونی کوهانش

[illegible]

چو کرم پسر و از دهر ستمگر دیده ام بسیار — زمستی شو مجرد تا رهی از ورطهٔ دوزخ — زعقبی اکم چندان که گر خواهی تمام فاش — بدوزخ هیچ آتش نیست بیش از ریش مجرم — چو بوی کیمیا الولد الخبیث منکشف گرده

یکی باشد مرا در بهشت ماه آیاتش — ندیدم هیچ مفلس راکه باشد جسم نزدانش — مثال جنت فردوس شکل حور و غلمانش — در آنجا میشود پیدا ز اعمال تو نیرانش — شود مسلح شکر فرباغ زاین کونه ولدانش

[illegible]

اگر بار امانت می‌تانی برد صادق باش ز غفلت میشود مفهوم اسرار نهان دل درون گنبد گردون جو دوری میکند هر چیز ز یاجوج حوادث شاذ زمان کرد کسی ایمن سود یار بی لوح دهر نقش مغتری نشسته
که محکم گشت چون سد سکندر عهد و پیمانش اگر آن کذشت از شصت باشد قوی پیمانش که فرماند نامه سربسته اعاقل عنوانش که فرا میشود تشویش چون گنج گشت پالانش که پیدا میشود بستی عجب در دل زبانش

[illegible]

چه امنت کند از خلق بهر رزق روبستی خورم روزی خود هر دم ز خوان منعم محسن فقیری کز فلاکت در زمین نانی نمی یابد برای رزق خود منت مکش از غیر رزاقی لب نانی اگر جویی ز زاهد میکند امساک
که یک من نان گاه خواهد رسد از لطف رزاقش که ماه نو بود در سفره گردون نمکدانش چو قرص مهر خواهد بود در خوان سماوانش که مور لنگ روزی میخورد هر روز از خوانش وزین به آنکه باشد صد سخن از کوه تا تاقش

[illegible]

دلم ما نند بستانیست کز آب صفا هر دم مراد ر حیات گردون رهارت تا بحد بست رصد بندی چو من در صد قران پیدا نمی گردد ز اقلیدس اگر اقلیدسازم بر در حکمت مجسطی را بترتیبی که من دانم نداند کس
الهی و طبیعی میشود کلهای الوانش که میافتد کند فهم من بر طاق ایوانش که در وقت رصد بستن شود ملاح کیوانش شود شاکرد را ممتحن در یا بند اقرانش بشکل نفع و ظلی شدم واقف بر عالمش

[illegible]

اگر احوال دین و ملت حق را ز من پرسی ز علم و معرفت باشد دلم باغی پر از میوه مرا سر چشمه آب حیات از دل بدید آمد از آن زو جوهر تحقیق میدارم نهان از خلق باین پاکی و زیبایی من این نظم شد پیدا
بعون ایزدی را ز هم کشایم تنقل تبیانش دل طالب نمیابم که باشد میوه افشانش دلی کو قابل گر جان شود مشتاق عطشانش که می بینم صلاح عام در اخفا و کتمانش که تحسین میکند در عالم انصاف حسانش

[illegible]

ولی نظمی که من دارم سبب باشد عجب زین دل جواهر میکشم در سلک نظم از غایت دانش دماغم چون پریشان شد بسان زلف مه رویان سعاد الله چه میکویم تفاخر چون توان کردن چو قدری نیست در میزان حکمت شعر و شاعر را
که هر دم صد کدورت میرسد از ظلم ارکانش و کر ضایع کنم ناموس من بستان بتاوانش بمرد دولت دانا با شعار پریشانش باین الفاظ نامربوط و معنیهای بیجانش چه بیچم هر زمان در شعر و در تحقیق اوزانش

[illegible]

قصیده [illegible] ثانی

[illegible]

خوی از سینه دور دیده سراسر تصور زاه دل دردمند کردن جان در کمند سینه زبید او ریش برهم او در عدم کوهری قیمتم در صدف آسمان سرمه کوری بچشم بینه غفلت بکوش

مجلس من بی سرور صحبت من بی صفا شاخ امیدم بلند قامت عمرم دوتا چاه ملامت زبیش دیده عقل از قفا دانه بی قوتم در دهن آسیا دست ندامت بسر خار ملامت بپا

[illegible]

سنبل او مشکناب لاله عقیق مذاب ریک بیابان او سرمه عین الحیات رسته باطراف کشت کلبن عنبر سرشت کل ز حیا در عرق ریخته زر در طبق من بچنین عرصه شب همه شب تاختم

آب طربزد مزاج خاک زمرد کیا خار مغیلان او کلبن جنت سرا بچو ریاض بهشت ساحت او دلکشا خفته زنام سبق بلبل بستان سرا تا کف کردون کرفت ساغر ظلمت ز دا

[illegible]

هم زده بر قلب کفر مهره میم محک کونه بچون کلشن اختر کیتی فروز با همه چون شیر و شهد راست روان عهد قاطع دست اجل قاتل اهل حیل یک قم از نامه اش از درون و برون

هم زده بر فرق بخل از یسین سخا نقش پیم ولدلش ساغر کیتی نما بر سر بالین مهد مضطرب او اژدها صحبت او بی مال کوهر او بی بها یک اثر از خامه اش نقش خطا و ملا

[illegible]

کفر من این سوخته وین رخ افروخته یا اسد الله ز شوق سنک که بشتافتم دیدم از آن خاک پاک مشرب جانفزا بر بخت از این منزلم کرد کناه از دلم چشم جهان کور شد پرده براکنش پیش

توده خاک سیاه برق سحاب عطا باره کرد یافتم روضه پاک ترا دادم از آن نور پاک دیده دل را جلا فارغم از احترام ایمنم از ابتلا خلوت باطن بست از در ظاهر درا

[illegible]

هرجریده کاید از احباب او روز نخست | باکروه دشمنان دنیا سلم داشته | فقر باعث گشته آن شه را که همچون ماه نو | ساخته از زاویهٔ دل ... | از آنکه گشته رسته از مدحت کلامی منتخب

عالم الغیب محاسب از حساب انداخته | هشت این جیفه را پیش کلاب انداخته | خویش را در گوشه وقت شباب انداخته | جانب آن شه سنگ احتساب انداخته | تا تخندان طرح و رسم انتخاب انداخته

برسر کویت که منزلگاه اهل دولتست | تخم ریحان شب عنبر سواد از نور صبح | آنکه با نبض تو طاعت کرده شب تا سحر | چون صبا کردی بود ذرات را آشفتگی | برنظام الکن نظر تا اگر چرخش آتشی

چون یکی با تابِ در اضطراب انداخته | در زلال چشمهٔ خاور لعاب انداخته | بیخبر برده کتان در ماهتاب انداخته | در سپاه کفر تیغت انقلاب انداخته | در دل محنت کش ما جان خراب انداخته

از کفر زلف یار صفاهی چیست | زنار زیر خرقهٔ تسبیحی کره کره

غزل

غزل خواجه آصفی

دیدم نگار خانهٔ ایام را سی | نقشی بچشم ما ز او دلپذیر تر | ترسم شود ز صحبت آئینه خودپرست | آزاده که هست از و دلپذیر تر

غزل

آسوده چون زیم که از آن لب بکاه عذر | شور تکلم نمکین میکشد مرا | طوطی بمهربانی آن غمزه دل مست | کافر بزخم خنجر کین میکشد مرا

ولی

ولی

ولی

سی تغافل تو بجایی کشید کار | کر دست رفت یا همه تدبیر کار ما | چون دید مست بعشوه میبرد از اینقدر | کاید همی بهوش دل بیقرار ما

کمال غیاث شیرازی در وصف ...

[illegible]

اول چو شانه دست بموی نو زدم آنکه / در نامه جمال تو توقیع بر سرست / وقتست یا بجیب افق تیغ آفتاب / رخشنده چون بفرق همه برق خنجر است

[illegible]

از پشت تا کمر که وز از پای تا بسر / یا سرو قامتش بدرازی برابرست / بالائی وست یا بحقیقت بلای ماست / یا سرو سرافراز و درخت صنوبرست

[illegible]

[illegible]

یا مقفل بزبر دو طاق زمردی / از سیم خام بسته ستون دو پیکر است / یا بر شکفته زنبق و شکل کلیست باز / یا تو آماق دو نایژه مشک و عنبر است

[illegible]

قندست آنکه گشت سمرقند از آن دو لب / یا آب روی شکر و مصر و عسکر است / زان لب چو قند در عرق خجلت غرق / از قند بگذرم که حدیث مکرر است

[illegible]

یا غنچه که وقت سحر پر ز شبنم است / یا حقه که کان و مکان پر ز گوهر است / یا نی زبان زبانه شمعیت شعله زن / یا خود زبان او که چو طوطی سخن ور است

[illegible]

در آستین بلور تراست آن بر آستی | یا دسته سمن که ز گلها نکوتر است | شاخ جانیست بدین لطف و نازکی | در گردنم که دست مه و مهر انور است

[illegible]

موی میان اوست که کوبی نمیکشد | کوه آنکه فربهست میان لاغر است | مضمون نهانش درج عقیقت سربمهر | یا حجره نفیس ندانم چه جوهر است

[illegible]

[illegible]

پیری که او بدست کرم بر بهامهست | شاهی که او به تیغ دو سر بر سران سر است | مفتاح صبر و نصرت و مصباح داوری | مفتی شرع و قاضی بازو کبوتر است

[illegible]

هم عقل عالیست ز ندیمان حضرتت | هم سعد اکبر است ز غلامان اصغرت | تا باز کرد باز جلال تو بال و پر | مانند بیضه فلکش زیر شهپر است

[illegible]

برتر ز آب خضر شد از روی خاصیت | خاک درت که تکمه تاج سکندر است | گرد ره تو سرمه کاووس کیقباد | خاک در تو افسر شاپور و نوذر است

[illegible]

شادی دوستان و علی غم دشمنان   داغ غلام و چاکر و آل پیمبر است
دایم کمال فارسی از دولت علی   بر شاعران عرصهٔ آفاق اشهر است

[illegible]

عیسی پیاده میرود و گون خر سوار   پیش خران بیا از دم عیسی دم خرست
افسار و بن خران مگذار از ره خرد   افسر ز فخر مخر کافسون خر خرست

رشید الدین وطواط راست

[illegible]

حکیم سنائی راست

[illegible]

تا زخود بشنوی نا زمن و تو   لمن الملک واحد القهار
ای هبا هوبی تو هو انگیز   وی خدایان تو فد آزار

اوحدی راست

[illegible]

تا منکشف شود که درین پوده تا چه چیست   بر وردکار نفس ببایدشناختن
تا نفس خود چه باشد و پرده دار چیست   ای منکشف عنصر و ای حیلهٔ [illegible]   در عشق کارخانهٔ هفت اختران چیست

[illegible]

این نقشبند صورت معنی بگو که کیست   زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
رومی رخان صورت اعمال صالحات   گرد وجود این همه زنگی شعار چیست

١٢١

راست جوهری زرگر

[illegible]

چون صبح برکشد علم ساده بر نیان | باید کشید رایت عزت بر آسمان | زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند | باید همی بسوی گل رنگ ارغوان

[illegible]

بیخوار و بی کسار و می شاد باش از آنکه | ما را خدای وعده همی کرده در جهان | روحیست بی کثافت و شمعیست بی کسوف | نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

[illegible]

مولانا کاتبی

[illegible]

[illegible]

دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند | عرق شبنم شد بگلشن زاب گیکار گل | ای دهانت غنچه و خطت سبزه و رخسار گل | لاله ادر دوست نرگس سنبلت بار گل

[illegible]

هر زمان دست صبا دانی چرا گردان رخ است | وصف خطش میکند همچو بلبل تکرار گل | در تموز قهرت ار بر گلستان بادی وزد | همچو یخ سبزه گردد باز میش هموار گل

[illegible]

آن جنان عالم گلستان ساختی کز عدل تو | خار بستان زد رمید از خار در زنهار گل | دی بعرق باد خورشید حمایت ظل فکند | در بهار ظل بسر بر تخیش بسیار گل

ولادت پیغمبر رحمة الله علیه

قصیده میلی رحمة الله علیه

[illegible]

[illegible]

رواج دین تو چنان داده که دید شکست   بنای بتکده سنگ کافران فرنگ
اگر کمند ترا در نظر در آرد شیر   شود بجذب کمند مانع رمیدن تنگ

[illegible]

زمستی می کنیش همچو لشکر شطرنج   دلاوران همه در جنگ و بجز از جنگ
ز بس که گرز گران سنگ بشکند سر و تن   نیابد از پی قوت استخوان همای خدنگ

[illegible]

[illegible]

بشکل خوشهٔ انگور بسته بر سر هم   بدار قهر تو سرهای دشمنان آونگ

لاادری

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید   حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

اقبال با تو از در دیگر در آمده
[illegible]

دولت مطیع و امر بفرمان فلک بگاه   هر یک ترا ملازم و فرمان بر آمده
عالم بزیر تیغ گرفتی چو آفتاب   تیغت کلید قلعهٔ هر کشور آمده

[illegible]

آنرا که بر میان نزده افتاده از کمر   آنرا که بر سر آمده از پا در آمده
چون آب خضر گرچه بظلمت نهان شده   آیینه دار طلعت اسکندر آمده

[illegible]

گر بهر مدعا گهر آرزوی تو / بادت بهر مراد که خواهی برآمده — محتشم — ای نار شام گیسویت خراج مصر و شام / هندوی خال تو صد یوسف مصری غلام

غلام [illegible]

[illegible]

چو تیر شعله مهر از کمان برون شد / رمید زاغ شب از دشت این فضای ممهد / ز باد صرصر دوران فشاند ورد مطرا / نهال نسترن آسمان که بود مورد

[illegible]

[illegible]

بدرس علم تو طفل بود معلم اول / که نارسانده بآخر هنوز تخته ابجد / هر آنچه هست بلوح ازل ز مبدا فطرت / تراست یاد و قلم بر گذشت بیامد برید

[illegible]

بحق شاه خورشید چهره روز که دایم / شب از قفای وی افتاد گیسویت مجعد / بحق صبح که چون آه عاشقان بلاکش / ز روی سطح زمین تا بساق عرش کند قد

[illegible]

زغصه تا بفلک باد مد آه عدوت / همیشه تا بکتابت فراز آه بود مد — حافظ — شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی / بدعهدی زمانه امانم نمی‌دهد

مولانا نظام
علیه الرحمة والغفران

اندر هوای عشق تو [illegible] جان نهاد
جان [illegible] هوای عشق تو [illegible]
ره داد بی تو قصه [illegible] بجان نهاد
برتر ز کار آرزوی جان بود دلم
در پای جان غمزه بند گران نهاد
از [illegible] عاقبت
از لعل جانفزا [illegible]
آن کس که در زلال بقا [illegible] نهاد
فیض حیات [illegible] نهاد
شد فلک دیده [illegible]
[illegible] جهان نهاد

در راه عافیت نتوان زد قدم که چرخ — کوه غمت بجان من ناتوان نهاد
تا پیش آن دهان نزند الف غنچه را — در باغ دست برگ حیا بر دهان نهاد

[illegible]

در کشور عدالت او بره را بلطف — گرگ درنده بر در پیش شبان نهاد
تمثیل چرخ در چمن تخت او همای — گر و آشیان بروز سلال آشیان نهاد

[illegible]

روز مصاف کرد تررد عدوی تو — خواب عدو ربودش سر بر سنان نهاد
بس شمع دلفروز که بر خرقهٔ سپهر — مهر تو بر در مجامع کروبیان نهاد

[illegible]

پوشید چون مهر تو خود الباس فضل — عریان تنی که جامه درین خاکدان نهاد

قصیدهٔ نظام

سحر چو تیغ کشید آفتاب عالم تاب — شد آن لشکر انجم بر آسمان سیماب

[illegible]

ز صبح بود شکن شب ز هم فرسود — بدان طریقه که کتان ز پرتو مهتاب
ز روی اختر خود تند باد گردش چرخ — ربود گرد سحر گشن چهره بود نقاب

[illegible]

کشنده در خیبر علی بوطالب　　حریف وغالب هر کس کهمت در همه باب
سوار کشور عزت که در مبادی حال　　نهاده غاشیه بر دوش سالکان رقاب

[illegible]

هلال بدر نگشتی اگر هزاران قران　　سوار عزم تو بس کردی از رکاب رکاب
زتاب آتش مهر تو بحر در جوش است　　وگرنه بهر چه خیزد ازو بخار سحاب

[illegible]

[illegible]

حرافت بدرو بام آفتاب سپهر　　اگر نخورده ز جام محبت تو شراب
تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع　　هوای بغض تو اصحاب رای بر اصحاب

[illegible]

همیشه تا بنگاه نور طلعت مهر　　شوند ثابت و سیاره بر فلک نایاب
موافقان ترا باد کمترینه صفت　　ستاره عدد و قمر طلعت سپهر آب

قصیده نظام

[illegible]

بزیر قلعه چرخ آتش قضا افروخت　　که در صباح زقلعی برآرد اسفیداج
بود ستاره دگر چشم خصم شاه نجف　　که گشته است خدنگ سحاب را آماج

[illegible]

[illegible]

رسید جان زتب جان گداز گرم تموز   برد بنبض جهان دست اگر با ستمزاج
زهی محیط نوالی که گاه بزم عمیم   کفش زنقش خطوطیست قلزم امواج

[illegible]

شمیم گلشن کویت معاون ارواح   نسیم تربت پاکت معالج افلاج
زعکس روی تو خورشید مکرمت لامع   زنور حلم تو مصباح معرفت وهاج

[illegible]

شیخ آذری فرماید

[illegible]

فرد

[illegible]

کحل توفیق کرم لطف تو در چشم کشد   بخت بیدار زند نوبت آگاهی ما
در آن کنج که بر روی ملایک بستند   همت وابسته بیک آه سحرگاهی ما

وله

[illegible]

سرمایهٔ حیات طلب کرد آذری   هرکس که فتنهٔ فلک حقه باز شد

وله

مجلسی که درو گنج کبریا بخشند   هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند

وله

[illegible]

گوهر بحرین را بهر لحظه خون آرد بجوش   وانمای اشک ما کان طعنه بر عناب زد
نقطهٔ خال سیه بر گوشهٔ ابروی او   نقطه کوفت کمان بر گوشهٔ محراب زد

[illegible]

بیاد عشق [illegible] صد ورق [illegible] از صبح [illegible]

کمند همای جوانی [illegible] بروز وصل [illegible]

کسی سلطانند [illegible] درون خلوت [illegible]

عوس [illegible] اکر [illegible] جلوه [illegible]

بسودای تو [illegible] عاشق [illegible] ز اقلیم عدم [illegible]

اکر [illegible] اذری فرماید [illegible] هر کدم [illegible] اذری [illegible]

حدیث آذری چون وحی در جان میکند تاثیر زور یای عرب در بیت کامد از عجم بیرون

ولہ

ای آب زندگی ز لبت رفته از حیات سرو قامت شکل تو در باغ کاینات

علم جلوه [illegible] کوثر [illegible] [illegible] هر زه [illegible] آنکه از نسل [illegible] ولہ [illegible]

[illegible] ناز [illegible] در [illegible] آن [illegible] خاصه [illegible] قند [illegible]

خواست تا با رخ او ماه مقابل گردد مهرورزان رخت حلقه بگوش کردند

آذری هر چه [illegible] زد همه در رهن لب باده فروش کردند

[illegible] ای [illegible] اصل [illegible] ولہ [illegible] صبح [illegible]

[illegible] ولہ [illegible]

بیرون کشد [illegible] تقدیر [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] ساز [illegible] طوطی [illegible] ای [illegible] تا [illegible] در [illegible]

ای ضامن کفیل کفت حامل نبوت وی حاجب عناق درت حافظ نبات

کرده بسوی مصطفوی جو بیی آذری غیر از علی و آل علی نیست ره نجات

[illegible] ولہ [illegible] شمس بغدادی [illegible]

ولہ

ما ز اشک رخ خود سیم و زر اندوخته‌ایم کرده شاگردی عشق و هنر آموخته‌ایم

اکثر مجلسیان را خبر از سوز تو نیست شمع و پروانه و ما یکدو سه تن سوخته‌ایم

[illegible] ولہ [illegible] ولہ [illegible] ولہ [illegible] ولہ [illegible] مطالع [illegible]

ولہ

سوز دل کردم عیان اغیار بی ادراک را سوخت برق آه من تا شخص و خاشاک را

ولہ

آینه وار پیش تو داریم سینه با هیچ آفریده نداریم کینه

[illegible]

رخصت بده که ... [illegible] / از غم غصه چند ... دل پنهان کنم

وله

[illegible] ... نباید برون

ایضا

[illegible] ... نباید برون

وله

[illegible] ... نباید برون

جامی

[illegible] ... نباید برون

بسیار اختلاط تو بیجاست با رقیب / مجلس تنگ شود تو خاطرنشان کنم / خوش آن زمان که با تو نشینم جدا ز غیر / راز نهفته پیش تو یک یک بیان کنم

[illegible]

وله

[illegible]

چو میداند که با من آن جفاجو یار خواهد شد / رقیبم گر نمرد از غصه خود بیمار خواهد شد / تو از جا در میان با رقیبان گر کنم تختی / میان ما و ایشان نکته و کوب بسیار خواهد شد

[illegible]

وله

[illegible]

قصیده از ملا محمد علی

[illegible]

بس که آهن بگداز ز تف آتش مهر / کشت خارا بجگر آبله گردد پیکان / شعله آتش هرست فروزند ز جبر / آنکه نظاره کیان نام نهندش مرجان

[illegible]

پای در آب نهادست ز گرما و هنوز / بدر افتاده زبان شرر اشک فشان / باو گر بیست که گر مژده یوسف آرد / پیر کنعان نگشاید در بیت الاحزان

[illegible]

بس که عدالت ز جهان بار بحمل برداشت / بر زمین حمل هوا آمده چون کوه گران / نامه قهر زمانی که نویسی بعدو / افعی کلک ترا زهر چکد از دندان

[illegible]

همچو همت نزند گام درین عرصه بکام | بس که او را بنظر تنگ نماید میدان | همچو سیاره سیماب نکرد آرام | قطره خونی که فرو ریزد از و در جولان

[illegible]

بزم چون منظر چشم تو چون مردم چشم | دلبران صف زده بر هر طرفش چون مژگان | مجلس خاص تو گنجیست که مانند کلید | فتح بابیست ز هر چین جبین دربان

[illegible]

افغان

(3)

[illegible]

تا شدم از جان خریدار غم یوسف رخی | دست کوته کردم از سود و سودای دگر | با در و دیوار در جنگی در آن کو نرگسی | اینچنین دیدن ترا باشد تماشای دگر

[illegible]

بر لب آب روان چون دگران ننشستم | گوشه بیکسی و اشک روان ما را بس | مردم از سود و زیان دغدغه دانند همه | مگر سودای تو از هر دو جهان ما را بس

[illegible]

یا می سوی من آن سرو سیمین تن نمی آید | که هر کس رفت سوی او بسوی من نمی آید | جفای دل ز هر ذره رشید مرا از تیغ بیدادش | که گر خواهم بدو زخم بر سر سوزن نمی آید

(4)

10

[illegible]

[illegible]

شده کسی ز جور تو آواره عالم　مسکین نتوانیست که در کوی تو باشد　بو عظمی روم و زار زار میگریم　بدین بهانه ز هجران یار میگریم

[illegible]

از لعل آتشین تو شد زنده عالمی　حق از کجا که جانب آتش پرست نیست　برخیز و رو به راه بیابان عشق کن　منشین درین رباط که جای نشست نیست

[illegible]

[illegible]

بجز یار سبب باعث گشت یار کلاب آتش کش　تغافل از تغافل کرده ما را میهمان آمد　نه تنها من ز شوق وصل او تا صبح می نالم　رقیبش نیز از رشک فغانم در فغان آمد

[illegible]

سخن از سرکاری حیف خوبان گرچه بود آخر　حدیث نازک نازک میان در میان آمد　سکالش با جان عهدی بود در استخوانم میل　که زهر آلود پیکانش بود مغز استخوان آمد

[illegible]

غزالی

مانا دو ایم گرد گریبان ما نخست　داریم نشئه که دو عالم در او گم است　حال صوفی　عشق را طاقت نیست که صد سال سخن　یار با یار به یک چشم زدن میگوید

[illegible]

شیخ کی بینی که انشاء جنونی [illegible]
از غمش در دل دیوانه [illegible]
آه از ین درد که [illegible]
گفتن جای [illegible]
ذوق [illegible]
گر ازین باغ [illegible]
که نه طرب [illegible] عاشق [illegible]
داغ [illegible] سای [illegible]
از غم [illegible]
نیاز [illegible] عشق [illegible]
شرح [illegible]

قاسمی راست

دوران گل چند با داغ درون باشد کسی   همچو داغ لاله در گرداب خون باشد کسی
چون نخواهد رام گشتن یا کی آن وحشی غزال   چند سرگردان صحرای جنون باشد کسی

[illegible]

سپهر اگر باد بگذرد به تربت من   درست کی بود از سنگ این فراز قدح
چو هیچ نرگس اگر دوره فکند در خاک   نهان درون کفن باشدم هزار قدح

[illegible]

کر می خواهی که گیری دامن جانان بدست   دامن جانان بدست داد می باید گرفت
دور کاری شد که دریکجا بجد در عاشقت   شیوه عشق از لسانی یاد می باید گرفت

[illegible]

در سینه آتش دل و در دیده اشک گرم   سوز دل آشکار و نهانم گرفته بود
آه از خروش گریه که از هجوم عاشق   جلاد دست تحنه میانم گرفته بود

[illegible]

هر چند رو بروی رقیبان نشسته   بکشا میان و دست به بند قبا مبر
گفتی بتان شهر ز من بیوفاترند   ای بیوفا تو از همه نام وفا مبر

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

غزل

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

عمرها شد دور از او در جدایی میکشم
وه چه عمرست این که عمری جدا باشد کسی
بر سر کویت اگر جا کرده باشم عیب نیست
خود بگو غیر از سر کویت کجا باشد کسی

ولـه

آن لحظه شود خاطر من جمع چو بادی
کز زلف پریشان تو در هم شده باشم
با اهل وفا جور و جفا خوب نباشد
آزار دل اهل وفا خوب نباشد

ولـه

گر راست کشته شدن آرزوی دل گفتی
بیار تیغ که این آرزو مراست مرا
به بزم او قدح از خون دل کشد آتش
که شد ز قد تو آهنگ ناله راست

ولـه

دل ز خط تو پریشان شد و جان از زلفت
لیک میدان که پریشانی من از سر دوست
هست بی دردی عاشق سبب محرومی
ورنه خوبان جهانند همه عاشق دوست

ولـه

ز کنج میکده چون دوش خواستم بر خاست
که سوی مدرسه آیم مرا شراب گرفت
ف بنده ام تو معلوم چون شود که ترا
هنوز حرف از آن ناشنیده خواب گرفت

ای چشم من از نور رخت [illegible]

[illegible]

مستی خلق گر ز باده بود ای ساقی
مستی من همه از نرگس مستانهٔ تست
هر کجا شمع جمال تو شود بزم افروز
آه ای دل شده سوخته پروانهٔ تست

و له

[illegible]

ای دل اگر به عشق بر و گوش کن سخن
خواهم من این سخن تو بگو ز یاد داد
مجنون نبوده است چنین کز ازل مرا
از جام عشق ساقی دوران زیاده داد

و له

[illegible]

و له

[illegible]

ای زلف تو مرا دیده تر و لبها خشک
بی تو یکدم نبود دیدهٔ خون پالا خشک
تا ترا سنبل تر گرد گل تازه دمید
شد دماغ من آشفته دل از سودا خشک

و له

[illegible]

طوطی نیز بستد بلطف کلام تو
یاران اگرچه سحر نمایند در غزل

و له

تیر تو که در سینهٔ من ساخته منزل
خواهم که برون آورمش نایم از دل

و له

[illegible]

تا چو گل بر روی من خندید آن صبح طرب
در گلستان طرب هر شب چو گل بشکفته ام
دی بباز خواست این مسکین که گیرد زلف او
گفت طوطی دست کوته کن که من آشفته ام

[illegible]

طوسی فرماید

[illegible] کار دولت مرا
خورده ام تیر [illegible] در کارم

وله

در دل از بار غم [illegible] دیده ام
دور از روی تو [illegible]

میل گلشن [illegible] طوطی [illegible]
تا با تو [illegible] باچهره [illegible]

چشم وابروی [illegible] بلای چشم
گفتم ای [illegible]

بسوی [illegible] راه [illegible] چشم
[illegible] زلف بر دیم

[illegible] کوی [illegible]

یارصد بار اگر از قهر زند بر رویم
رو نگردانم از او روی دگر پیش آرم

میکنم وصف خط سبز و لب جان بخشت
لاجرم آب خضر میچکد از گفتارم

وله

[illegible] کوی [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

چنانم ذره وار از مهر رویت
که نه بر آسمان نه بر زمینم

نه تو تا بابروی تو زند لاف
نخواهم که از دور رویش ببینم

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

عجب حالی دارم [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

شدم بیهوش چون دیدم لب شیرین ساقی را
بغایت مستی باشد چو باشد باده لب شیرین

دل و جانرا حرارت بود تسکین یافت از تیغش
بلی ز آب باشد تشنگانرا دایما تسکین

وله

[illegible]

وله

[illegible]

زدیده عکس رویت در دل افتاد
در افتد آفتاب از راه روزن

من این آتش که دارم در دل و جان
شود پیش تو هم ای شمع روشن

وله

[illegible]

وله

[illegible]

گفتم از غمزه خدنگی بکدایان برسان
چشم برهم زد و گفتا برسد درویشان

گفتمش تیغ تو ای دوست بگو در خور کیست
تیغ برداشت که بیا مکو خود را دان

[illegible]

طوطی شده ام خاک و لیکن سگ او را — ترسم که غباری رسد از رهگذر من

ولـه

ای آنکه هست قد تو روح روان من — رفتی و رفت همره قد تو جان من

[illegible]

کفتی که نسبت لب لعلم بجان کنید — نسبت کنیم ای بت شیرین دهن بجان

گرچه بوصف موی میانت سخن کند — باشد زبان طوطی سرگشته در میان

[illegible]

[illegible]

کند طوطی ز هجران تو فریاد — تو خواهی بشنو ای مه خواه مشنو

ولـه

شد از تراشش برنگ هلال آن ابرو — هلال کرد تراشی ازان خم ابرو

[illegible]

از رخ و زلف و چشم و لب ای مه مهربان مکن — جور مکن جفا مکن غمزه مزن بلا مشو

طوطی خسته کر تراست طریق و روش — جز بره وفا مرو هادی و رهنما مشو

[illegible]

زلفت از آه زاهدان برتافت — دید سر ما متاب زد و بیند و

گفتمش بهره یابم از زلفت — گشت در تاب و گفت یکسر مو

مرا از شوق جان بر لب رسیده
خطت با جانت گرد لب دمیده
دل
شنیده طوطی بیرون در و دروازه
یکی از بندگان زر خریده [illegible]

طوطی است

بیا گفتی بگویم روی من بین		بیایم ای نگارینا بدیده
گل سیراب آمد عارضت را		یکی از بندگان زر خریده

[illegible]

دل
[illegible]

چون بگذرد از پیش من آن ماه بناز		آیند برون جان و دل از بهر نظاره
صد قطره عرق بر رخسار تو دیدم		در روز اگر چه نتوان دید ستاره

دل
[illegible]

دل
[illegible]

بسرو من آزاد از آن گشت که عمری		در خدمت قد تو بیک پای ستاده
مانند ماهیست که در آب نماید		عکس رخ زیبای تو در ساغر باده

دل
[illegible]

بگو با غمزه تا خون ریزدم از عین دلداری		که خواهد شد ملول آن چشم مردم کش بیکباره
بخط مشکسا هر دم مجو آزار جان من		طریق آفت ای دلبر که موری را نیازاری

دل
[illegible]

عقد دستار بلائیست تر ای طوطی		این بلا را تو چرا از سر خود وا نکنی
گفتمش بد مکن که نیکو نیست		خنده زد گفت بد نیکوست

۱۶۹

[illegible]

[illegible]

ای ماه فلک با رخ آن سرو خرامان　تا چند کنی دعوی خوبی و بهی
زنهار مشو بسته بدینا و بدین جسم　ای طوطی سرگشته مقید چه بدینی

ولـه

[illegible]

بترک دین و دینی کیر و می نوش　که باشد طاعت ما ترک دینی
دو چشم او نهان سازد دلم را　بیند ازند انکه تیر دعوی

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

من مسکین بعمر خود ندیدم　نکوتر از سک کوی تو یاری
زمن پرسید طوطی کشتنی هست　من بیچاره کفتم هست آری

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

چون شود در تاب زلف کافرت　افکند ما را بکفر کافری
فکر کردارم درین ره کفتمش　کفت تا کی فکرهای سرسری

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

بحسن با رخ او بر نیامدی ای مه　چه لازمست که خود را بعالمی نمایی
اکرچه در چمن ای غنچه خویش را بکرفتی　ولی چو پیش دهانش رسی بهیچ برایی

[illegible]

گفتم لبت نگرد بیاران عنایتی   خندید یار و گفت که شیرین شکایتی
سر پیش را ای سگ کوتاهان زخلق   گویم من فقیر بگوشت حکایتی

[illegible]

آستان در را از مهر   کرد ملوس بچهره زنگار
ولـه
ای سر سنگ از نظر ما رفتی   خوش نبود اینک از بنی رفتی

[illegible]

سوز تراسوز دازدود مانی دود   جو دیدت که کشتی براعدا مظفر
بتخانه آذر افتاد آتش   که کلزار شد بر خلیل آسه آذر
جهان بجو جوهر به تیغ تو قایم   که نبود عرض قایم الا بجوهر
مقیم حریم تراست نکجد   که سایه کند بر سرش چتر سنجر
جهان داور اطلع زینت کرن   که بر بسته بر شاهد شور زیور
زرسوم غرض وصف خلق تو باشد   نه چون دیگران ساز مشاقات جر

[illegible]

الا تا زند زهره ساز نوای   برین کاخ زنگار فیروزه منظر
عروس طرب تنگ بادت در آغوش   زشام ازل تا دم صبح محشر
ولـه
زهی طلعتت برفراز رکایب   فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب
حریم ترا حوریان بر دو اپشی   جناب ترا قدسیان بر جوانب
به بزم تو جمعند خورشید رویان   چو در خانه قران کواکب
رخ ساقیان تو در بزم تابان   چو از روزن روضه اوراق عنب

[illegible]

فغان مرا ساکن از جنابت   اگر نشنوند از علو مراتب
عجب نیست خیل سلیمان چه داند   که موری شود پایمال مراکب
دو سالست سرگشته ام همچو گردون   زجور اعادی وطعن اقارب
اعادی که مانند گشتی ارازل   اقارب چه لب چشم در و چونعقارب
اعادی فرومایه و این مصیبت   که خوانندشان انفع الصاحب
با بستان امی آورم حسب حالی   زکفر رسیمان دو چیتنا سب

[illegible]

فلک رتبه را شاه داور کومت بیا ای اعاجم بلا فراز عارب بهار عدالت که هرگز نخورده گل شوکتش زخم خار شوایب هو النجم قد یقسم الله بالنجم ولکن او اقتدی من کجا نب

طواف حریمش برارباب حاجت جو حج حرم مستحب بلکه واجب چنان جور کم شد به دورش که شاهین دهد صعوه را در آشیان در مخالب خداوندگارا بحق خدایی که هستی ممکن از و گشته واجب

[illegible]

ولـه

علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور بنوش و باک مدار از ربا لغفور [illegible] رحیق خمار رنگ سفال میکده کاسار زاجها کافور رواق مدرسه گر زنگ [illegible] مقصود میکده عشق [illegible] مقصود

بیا و نکته توحید بشنو از من مست که آب میکده دارد خواص آتش طور رموز غیب جو جام جهت شود روشن گر شطهارت باطن کند شراب طهور بر آستان خرابات ای مرقع پوش که هست بزم خرابات [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز زائران حریم و ز طایران حرم بریده گشته [illegible] و طیور مقام قرب [illegible] قدس پر نفیر [illegible] فرشته [illegible] تعلیم و سجود تو دیو را شد [illegible] و غول [illegible]

[illegible] صدر [illegible] کویا بعد صفه بار خدایگان صدور سپهر کوکبه بختی که از قران نجوم جو [illegible] خورشید [illegible] بطالعش [illegible] جدول [illegible] مسعود ز رایتش علم لشکر ظفر منصور

[illegible]

هنوز در تتق غیب بودی آسوده که تو عروس جهان بود [illegible] رحش یوسف مصری بود [illegible] که بود [illegible] زلیخا [illegible] ناسور نفاذ حکم تو گویا قدر کند دعوی [illegible] آسمان منشور

برای مطرب [illegible] فلک زمانه کاسته ساز [illegible] طنبور برقص آمده دوران [illegible] الطاف درون پرده سراینده [illegible] منشور [illegible] چنان [illegible] شیخ و شاب [illegible]

[illegible]

برتر خیمه زر کار آسمان بادا طناب عمر تو از رشته سنین و شهور کشیده تا دم آن کاور ند عیسی را ز آسمان بر زمین و زمین شود محشور

ایضـا

۱۵۲

ورجو صبح اولم کاذب شمار دمدمی | پاک صادق جبهتی آرم چو صبح آخرین | قصر راکوکم که آری من سکی بودم ول | سیر کشتم تا شدم منظور لطف فخر الدین | بی جابت تیره شد چشم جهان بی آرزف | ورز واقف رب آید جان عکس از این

آستانت انجمنت سیم زر شد احتیاج | زانکه عرش اینچنان میخواست فرش اینچنین | کارزمان طبیعت بجز دوران کار | برزده دامان و بیرون کرده دست آستین | خشت سیمین ... از خورشید را | بسته بر کردون بالا برده ...

ان فوجبات ... سلسبیل | انهار ... معین | ساختش ... | منظرش چون دیده اهل نظر ... | برکنار جویبارش ... انهار خلد | جام مالامال بر کف ساقیان ...

هر کراو امن کشتی از جام شرابی ... | نقل ... ازان ... | عقل ... | کاینه ... | ان ... | ...

نوعروس کشور است این کاخ نظم دلکشم | بر کوش کردنش اویزه ... | در رواق این بلند ایوان چو خوانم مدح تو | قدسیانم بر فراز عرش کویند آفرین | کرچه سلمان ... | انوری ... مدح سنجر ...

سنجر و طغرلکین آن دو سلطان بزرک | ... | نیزه ... | سرشان ... | ای ... | عینه ...

ساقی کشی و خنجر ... | خون ... | سررشته امیدم ... | ای ... | ...

دنبال آن ... | بر خیزم ... | کو تخت ... | وان ساعد بلورین ... | چشم سیاه مستش ... | زلف درازو ... سلاسل

[illegible]

[illegible]

نون نبوت آن انکه زد طاق کسری صاد صدارت این رکه چشم طول رخشنده پنجه مهر منشق از انامل تابنده جبهه مه منشق از انامل بطحی بهشت خرم برد آب روی عالم این نخل رسته ز فکاک ان کل شکفته از کل

در ضمن طاقتان در ظل صد منایی العقد قصه کوته کام دو کون حاصل ایدم و بار کاهت سکان ناز عزت ان کعبه کواهی بر قبله قبایل ایام بهرنامت اوقات منابر اجرام بهر شامت افروخته مشاعل

[illegible]

اوصاف تو کامی چون در میان نکنجد خود کو جهان نباشد قابل بنجر قابل مداحیم چو شد دل الشتو حکایات ای ویرانه و در ویاد دیوانه است عاقل دیوانه که تدبیر در وی نکرد تاثیر دیوانه که زنجیر اورانست عاقل

دیوانه که افسون سازد جنونش افزون دیوانه که مجنون شاکرد اوست کامل تدبیر او چه باشد تحسیر شاه عادل دیوانه که ز هجران بیچیده سر ز فرمان دیوانه ایست پرفن در سینه دشمن تن از وی مباش ایمن وز من مباش غافل

[illegible]

[illegible]

تا حل را این مهر نرنرد ز لناق میل اعلا کند طفل نبات از اسفل سبزه نورسته وار کار کند بر درخت کل کل از مهر برو چون کل زیر تحمل کو آن فاتم صد پاره که ای داشت مدوک ابره ای ابرشن بود امروز بیدل

صحن بستان بنقل صفحه تقویم بوست کرد ای بخشن ستخج خورشید عمل جوی هر سو بدل جدول تقویم بود کل و سنبل قم سرخ و سیاه جدول نکران نرکس از ان مانده که از خواب کران جسته تابسته میان رخنه بیش از نقل

[illegible]

کوش تا کوش بیابان همه پوشیده حلل دوش تا دوش کلستان همه پوشیده حلل با کرسادت بارکف فیرست کر بهت بکما از باغ مثال و بکی از برشل نوبهاری که نهال چمن ترتیبش همه اصحاب پیمبر شد و ارباب دول

کل بستان بنی فاطمه عبد الباقی کاید از نکهت اولون نبی مرسل انکه در رحمت وزن کند نشر کلنت دست و بار بیمان نا ورد ابا علل وانکه در راه بد اندیش کو جوشش مشکلی هست که مشکل شود ان مشکل حل

[illegible]

شب که بر تخت زمرد چو کل افتی بقفا وز دو بازو فکنی بر سر بالین هیکل میکنی پرده وحاره وه یک هاله محیط میکنی کرده دو کلزار دو سیمین جدول در دو کناری بیراهن کل رشته مهر ای سر سوزن رای تو نیابد مدخل

کر فلک با است شود با تو شود پیش است ور بتو کج نکرد کرده جنبش اول بجدای که زبانیت زمان ملکت کاز ازل یا تو اتت و ابد مستقبل بجت بیدار ترا امید آواز بکوش شب بهر جا که ای با بی شده باز اجل

[illegible]

در خور قدر تو اش ... بهشت مرا ... که بهشت بود ... قدر و محل ... پنج بیت ... روان ... مرهم ... نه سپهر ... ز سمور ... وطارق ... گر پسند تو ...

نیست گفتار مرا رتبه نظم دگران ... همیار زر خالص نبود سیم دغل ... تا که از چرخ بود تار شب و رشته روز ... که مساوی ... شب و روز تو مساوی ... چون مساوات شب و روز ...

قصیده [illegible]

[illegible]

درین رباط دو در مشتری اهل هنر ... چو نیست غیر فرومایگان بازاری ... اگر بکرگ دهی ... که تا کی کنم ... اگر کنی ز برای ... و گر کنی ز برای ...

درین دو کار گریه آن قدر ... درین دو شغل ... که در سلام فرومایگان ... بروی سینه ... ستاره ... سپهر ... بود کار هر دم ازاری

[illegible]

[illegible]

علام و حاکر و مولای اهل بیت ... چه بر بری چه تاتاری چه چین چه بلغاری ... براه فقر قدم نه ... امید هست که ... نه کار ... نوای سپهر که خاص از برای این کاری

برانکه عذب فرات ... دریغ داشته آتش ... باری ... علی موسی جعفر که بر سر منبر ... چو موسیست که ... رفته ...

قصیده [illegible]

[illegible]

دیدم اندام ترا غوق عرق حیرانم ... که جان بر سر آب آمد ... گوهر ... دل چون سنگ تو از گریه ... لب بدندان ... تا که هرگز نشود ... گوهر

زامدن پای تو گرد آید ... مردم چشم ... دریا گوهر ... خلق ... آرد از حقه بیرون ... گوهر ... نیلگون شد ... بر بنا گوش تو ... گوهر

[illegible]

اکه از فیض سحاب کف دریا ... خار خرما ... گوهر ... صفت ... که شود ... گوهر ... گر ز دریای کفش ابر ... آب شود ... قطرها ... گوهر

نبود هیچ سلف ... خلف ... نبود هیچ صدف ... گوهر ... چون سحاب ... لب دریا گوهر ... کشف ... گوهر

۱۵۹

[illegible]

[illegible]

ازان افروخت شمع ذو الجلال وزان افراخت صنع کبریایی
جراغ فتنه سوز عدل شاهی لوای کبریایی میرزا لیبی
کمال دولت و دین آنکه باشد سمی ابطحی کربلا [illegible]

و بهر بنیاد فو برباد کردون اگر زینسان کند ره آزمایی
شکست خویش خواهد آبگینه کرشش در سر فتنه زور آزمایی
سپاه فتنه جون کم فرصتی کرد سپهر سفله کار [illegible]

[illegible]

بهر بوی کر آن طبل همایون فتنه جندان کند آنجا همایی
مراد این بوده است آن بوده عنصر که تو جون مه بمهد عهد آیی
وکر نه آدم و حوا بعالم همیکردند میل کد خدایی
ترا بر سروری بر دشمن و دوست اگر حاجت بود معجز نمایی
ز کلک بیان جوب موی کند که ازدها کی عصایی
در آیامت بکوه و دشت کمانیت که از ایام جنید ناسزایی

[illegible]

سواد نظم من هر که نویسد برای حفظ طفلان سمایی
کند اندر دبستان علوی و بیر آسمانی جتر سایی
اگر انه تو بر نیاید آرزو نیم نباشد حاجت جون و جرایی
بصد قرن ار سر آید بر نیاید زنیشکر مداد بوریایی
امیدی در سرابستان مدحش جو بلبل میکند دستان سرایی
شکر ریزی کند طوطی طبعت کر آموزی از و شیرین ادایی

[illegible]

خود حیرت کنان کوید بانیان جو جودت کرد تشریف عطایی
لباس کعبه الله جل و خر عبای آل طه و عبایی
همه در پیش تو صاحب کمالند همین باشد کمال بیحیایی
همیشه تا میان سایه و نور نباشد دوری و باشد جدایی
جدایت مباد از شاه عالم مبادت دوری از ظل هدایی

[illegible]

نماز شام که مه بر فلک زند خرکه بزنک دیده کنبد زیت جشم کوه
سپیده دم که زند ابر فیض بر کلزار بباغ لاله و کل آتش خلیل بود
به بیکشته زلختی و خان و لختی نار نکو و بس که در افتد عکس لاله در آب
بباغ بس که کل و یاسمین ز کیسه نثار بتجمل سینه بارت ساحت کلزار
جو مرغ عیسی اکر بکری کند ز کل وز امتحان نکند شش بباغ از دیوار
ز لطف آب هوا بس عجب نباشد اکر بکم حیات بدو بخشد و کیم رفتار

[illegible]

نمازشام منظر کن بلاله تا ببینی ... که در شفق شب تاریک چون گرفته قرار ... زلاله و سبزه قیامتست در چمن و کشت ... که بود آن بود از نسیم و تارش از زنگار ... که بر برف عکس جمع دم شمار

چمن نسایه انبوه و بید و چتر سفید ... دو آرزو طلب صبح و شام لیل و نهار ... یکی که تو گل اقبال از آن سایه ... بالاگیر دوا و قوز داشتن رخسار ... گل حدیقه دولت جبین دریادل ... که بجاز کف جود برآورد نفار

[illegible]

چه ماهیست که خضر قلم در آن ملک که بود ... سرش بحبه حیوان تنش میان بحار ... نه ماهیست که حضرتست و مجمع البحرین ... نه طوطیست که طوبی وقت ما الانهار ... زجنبش کف گوهر فشان او بحرست ... که هر آئینه بحرجو دما ...

کراز بحرک او گوهر او فتد که راق ... که از تموج او عنبر او فتد بکنار ... کنی گر آورد از بحر ظاهرش معنی ... چو واسطه که گهر آورد ز دریا بار ... زبان مرغ نبیدا اندر نه فهمیدی ... دبیر سبز فلک انصر او اسرار

[illegible]

علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ... ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار ... از آن تا جز کرده و فرو نیار دسر ... که بسته است میخش صطبل اقبال ... بگاه پویه سپهر و ستاره دیده او ... ز رفتار که برانگیخت زنجار ...

سپهر گفت که برقست در میان سحاب ... ستاره گفت که با دست در دو نقار ... چو مهر گرم کن آن کو بیاره رآ که بود ... هلال نعل وی ... و آسمان کردار ... ز شرق سمره خورشید تا بمغرب نشان ... و را و درنک کند بکنده و رانگذار

[illegible]

درین سراچه چو بازار شعر گرم نبود ... زبان نادره سنج فتاده بود از کار ... فکنده بود در آب مجموع گل اوراق ... نهاده بود بر طاق دفتر اشعار ... مرا مسیح دمی خضر راه شد که بود ... جوان چو دولت خویش و چو بخت خود بیدار

چه گفت گفت مرا فراز خدای بترس ... و راز خدای بترسی ز خلق شرم بدار ... روا است از تو که در بوستان مدح کسی ... که داور سخن و ... و مکنگذار ... هزار بذله شیرین بگفت چون طوطی ... هزار نکته رنگین بگسترید چو هزار

[illegible]

مخدرات سخن دیر دیر از آن آید ... که خار خار فنا کرده با شان افکار ... بکار سوی مدیح تو با سخن ستیخت ... بهر که بحث سخن کردم از صفا و کنار ... ولیغ نادره سنجم آن بحربست که هست ... بشیر ناسره ام چون نقد در معیار

جسود چون نبرد رد به برنگ و بوی سخن ... ز فرط جهل بود کار و بار او انکار ... جعل نمی‌شنود بوی عود و عنبر اگر ... هزار سال نهندش بطبله عطار ... فروغ مهر نبخشش کی قند کیرم ... که گشت کلبه خفاش مطلع انوار

١٥٣

درین سراچه که تکرار میکند شب و روز دو چیز باد مکرر ترا بدان تکرار
ثبات عمر تو چندانکه تا بصبح قیام تمام روز تو نوروز تا بروز شمار

قصیده مولانا امیدی علیه الرحمة الباری

ازکی میرسی ای هدهد فرخنده قدم ای تو تاج سر و سر حلقهٔ مرغان حرم
بال افشانی تو در نظر منظر ان خوشتر از جلوهٔ طاوس بستان ارم
تو همانا مرغ رسول که سلیمانی ازکف همت خود بر سر افاق درم

نبرد پنجه روباه سر پنجه شیر تنگ قبضه طلاج کمان رستم
صرصر حادثه می گفت که استر ای کوه من و مهر تو و حلمش همه با هم توام
شورش از راه صدا گفت که خاکش خاکش
قهر تش آنجا که کند رسم تطاول بنیاد حلمش آنجا که کند پای تحمل محکم
ذرهٔ رو زندارد تو و صدچو تو عزیز نیم جو قدر ندارم من و صد چون من هم
ای کریمی که به جشن تو بری چیند کیمن همتش را نتوان گفت صبح و مبهم
ان قدر ریزهٔ نان خورده ازو زیر قدم

تشنهٔ قهر ترا آب لعاب افعی ساقی لطف ترا زهر زلالی زمزم
خضر را طاعت تو فرض ولی زین معنی سر کرانست چو ابلیس به سجود آدم
داور داد گر ای بحر دل و ابر کف ای فلک قدر تمام فضل همایون قدم
هست در دهر اسمی بطلسمی باقی نام کی ماندی اگر جام نماندی ز جم
نظر آن طرفه طلسمست که گنج اسما وز نگهبانیش ایمن بود از رنج عدم
مدحت انوری محمدت فردوسی سر نکردی چو زبان جای در افواه عجم

وقت آن شد که ز باران سحاب احسان دست چون سرو برآرم بدعای خرم
تا فروشادی ایام بر رسم قسمت میزند خامه تقدیر بهر اسم قلم
باش چو اره تو در شادی و تمحی غم باش پیوسته تو در سور و عدو در ماتم
[illegible]
چو غنچه گره من تنگ باز بگشاید دل من و جو دل من هزار بگشاید
تو گر بدست نیایی چه آید از دستم تو رحم اگر بنمایی چه کار بگشاید
کشیده شد گره دل ز توک ناوک او چو غنچه که زباد بهار بگشاید

فتاده و ماهی سیم از طربق عکس در آب ده ساعد ار طلب چو یار بگشاید
یکی چه بند که گوشش حلقه بگشا که چشم عاشق شب زنده دار بگشاید
در امید مراد دست بخت ناموجام خیال بسته که از روزگار بگشاید
براستین مرادم زمانه زد گرهی که دست داور عالم مدار بگشاید
سپهر اگر سوی بالا روبند نزول بر آستان جلال تو بار بگشاید
سر عدوی تو خواهد نماد سرداری طناب گردن او چون ز دار بگشاید

امیدی راست

ای تو سلطان ملک زیبایی ما گدا پیشگان تماشایی
تو گرانمایه در پر قیمت من تهی کیسه رند سودایی
تو همان خانه سوز پرده‌نشین من همان کوچه گرد هرجایی
دل ما پر ز صورت چین است از خیال بتان یغمایی
چه عجب ای فرشته رحمت که تو اینجا فرود می‌آیی
با وجودت سرای بینش را ای گرامی ترم ز بینایی

کارسازی که کند فلک بیابی
نجم ثانی گر و بنات کنند کسب جمعیت ثریایی
آنکه در قاف قدرتش کرده بیشه صید صعوه عنقایی
ثانی اثنین جوهر اول بدل بی بدل بدانایی
هر دو را کرده وقت داد و دهش دست کانی و طبع دریایی
آن چو خضر نبی برون آورد اختر از ظلمتش بگویایی
کنج اسمش چو اسم اعظم بود محقق در طلسم اسمایی

جنت عرض با کعرض سما بارگاه تراست پیرایی
بر درت چرخ و بیت بر کرت طاق قدس و نطاق جوزایی
لیس فی الکائنات ثانیها هستا از ذات نفی همتایی
روز هیجا که افت و خیز بود مرد بچون غبار عنبرایی
تو ز جا باد پا بر انگیزی بر کشی تیغ بی محابایی
خیزد از جا غبار مرکب تو افتد از با عدو ز اعمایی

بحر جود دلت شاهد مکرد که جهان بی دریغ بخشایی
از بخار این فتاد در تب و لرز وز دخان این شدست سودایی
ای ز غم برخ کمانی که بدنامی وین به برکف زنان که رسوایی
از سران سپاه جفا نزا چون سرانگشت خشم بنمایی
بر درت خدمتی کند سر کس باد فراشی ابر سقایی
خدمت من که منشی نظم تحفه او لیذ را نشایی

نکن سبزه و زمین خضری گرچه پوشد لباس خضرائی
گرچه پتی درست موزون است ناید از عنکبوت بنّائی
این که من نیز شرح بند بگویم حیثیت خالی ز عیب و عنائی
میدهد داور دقیقه‌شناس مقطع دعوی من و ما بی
سر سوادی ازین دو جنس کلام که بتو تیغ اوست طغرائی
چشم را سرمه صفا هاشت بلکه آنست عین بینائی

تا کند شیشه های ساعت تلخ / روز و شب روزگار بیتاب / باد خفت بود دیو در شیشه / از فسون سپهر میناب / از لب باده در شماره وی / ابدت در حساب فردانی

یک جو آسی آسمان بکشاد / جام کاهی و عمر فرسایی / تلخ در کام دشمنانت کام / چون عسل در مذاق صفرانی

کس باز نشناسد از بن نطاقت / که خیل گدا بینید یکاروانی / بکف تیغ زر کار بر چو بهرام / سر آبش شود آتش فتنه فانی / بود طرفه دریای از آب آتش / تنق بسته از دود گاه و دخانی

چه ماهیتی ماهی جوهرش را / که در آب و آتش کند زندگانی / زمی کرده پر مطرح سیاهی رکیبت / شبانان کلیمی و کرکان شبانی / بسر میرود بر رکاب تو کیوان / که وارون بود کار بند و ستانی

زخاک در داور دادگستر / کشی دیده را سرمه اصفهانی / کنون چون سر بر بنیاستان نهادم / زهی سر بلندی زهی کامرانی / گذشت آنچه بد بود و الحمدلله / شبم روز شد ختم شد شادمانی

برین آستان بنده کمترینم / همه خلق دانند و باقی تو دانی / باخلاص گویم دعایت که باشد / در اخلاص آیات سبع المثانی / الا تا شفق بر همه بوستان ها / بگردش در آرد می ارغوانی

ای کریمی که با کف کرمت / بحر حصه خوانده و او تری / جز کمی و بیش همت قدری / هیئت در دست قدرتم جزی / انچه دارم سرست برکف دست / یک سر سرم از زیاده سری

بعبوری ار سری بجنبانی / افکنم در رهی که میگذری / گرچه دستم نمیدهد که وهم / شرح بطالی و بی سری / بیش از این حسب حال خویش فقط / گفته ام از کمال مختصری

برا بر که قدامیدی دو تاند / باز بد که برس که بر پایش میدزند / از چار رخاکی دوسه جا که خدا شده / هر بامداد بر سر من او قبا شده / خلوت سرای او چه گرما به زنان / بر قیل قال و ولوله و بر صدا شده / چون خیل لولیان سراسیمه خانه ام / پر جنگ و پر ستیزه و بر ماجرا شده / بستند بیت و طلبان خناکو زر / یکجفت خایه بود متاع سرای او / با آن خدای قد جمل از آن جا / از انجم دست داده و خوار شده

از رفته آن عقده کار فرو شد این تیغ   وز گرد مان بارک که آخر جرا شده   این وضع نامقبول که از شهوت فضول   رسوای شهره و شهره رسوا شده   باشد برخواص بلای که هر زمان   آزاد و جو بنده و در و مبتلا شده
اینک گریخته سراسیه زان بلا   در بارگاه خواجه بی‌التجا شده   از بس که گرد و روی بیل تیرزان گریز   اکنون قفاش و شده رویش قفا شده   امیدی آن گریز بهنگام بوده است   فیروزی این که انجمن خواجه جا شده

از دست بخشش و ایا دست تو بحر و کان   این بی‌نوال گشت یکی بی‌نوا شده   سامان پشت و دست بمن گفت بر زمین نهاد   کاندر زمان بزل تو ناموس باشده   ایام در مدایح قدر تو وعده‌ها   کرده است انجمن ضمان ادای وعده‌ها شده
امروز در زمانات این منزلت کرامت   زین وعده‌ها یکی ز هزاران وفا شده   در سایه برون همای سعادت   پرواز کرده چند همایون هما شده   اندر میان حرم و فاقت کرد کجا بوده   از دولت نوال تو صلح و صفا شده

شمع خلوتخانهٔ عیسی نشانه باز فهر
چند معبودی بدکیشان ترسایی کند

بکمانهٔ زهره تا رچنگ و تیره گیسو
چند در بزم سپهر دون خوش آوایی کند

ز گردو تیر قهر کرد کاریوا بدف
چند با جهل چنان دعوی دانایی کند

مه بر غلط چو صرعی شرب از تیغ
چند چون پیک موس آفاق پیمایی کند

چند هر دم فنی سنگ مشربی گوهر می‌سپرد
میل صدر فرقت از تلبیس الطایی کند

چند در مصر وجود او بقضا سیمای ...
پر ز ال طبع مرتاض زلیخایی کند

چند ریزه و هر یزیدی مشربی خون حسین
ملک دین را بخرد ترکان یغمایی کند

تا سزا گوی چه‌لاف فرزندی زند
ناقصی فرزند آدم مثل بابایی کند

اعتقاد پاک با بیهوده و الحمد سلوک
ز جناب خضر اگر خواهد که هم پایی کند

غیر عریانی و رسوایی نزاده حاصلی
با لباس کاغذی شخصی کو سقایی کند

مرتبت بخششی که عرفی راز دیوان بخشیش
ماسوا را نیست آن قسمت که گنجایی کند

غلغه پوشش و تب اوادنی که بر دوش کشد
بهر دارایان و این توجه دارایی کند

عرش بجایی که از فرط علو تمرست
هفت گردون اوج جاهش را ثنایی کند

خواجه فردا که خاک پای دربانان او
اکنها ز اسر بجشم چشم بینایی کند

عیسوی نطقی که بیمار هوای خلق او
دردوان بخششی سکست کاری سیاپی کند

کار فرمایی که بر یونانیان از روی عدل
گاه طعن ابلهی که نام رستایی کند

کوثر آرایی که بر چشم بتان در سش
نقش زیبای حیر نقره و پای کند

اوج پروازی که از فرط بلندیهای قدر
باعلو دوکهش ز اوج فرو دارایی کند

برو برو که تو داری فسانه ختی زنما
پاپا که مرا نیست طاقت هجران
کجا شد آن همه مهر و محبت و پیوند
کجاست آن همه سوگند و عهد و پیمان

هزار ذرّه اگر کم شود ز روی هوا
بذرّه زنند آفتاب را نقصان
مرا ترحم شاه زمانه معلوم است
دعای بنده مسکین بحضرتش برسان

شام را تیرگی از موی تو می‌باید برد
صبح را روشنی از روی تو می‌باید خواست
سر سحر مجمره بوی تو در دست شمال
سر بپا سلسله موی تو برپای صبا ست

[illegible]

غیره

[illegible]

عکسی از طلعت او غره فیروز صباح   مویی ز چیم او طره مشکین سیاست
ای که از عرصه ملک تو جهان یکسیر موت   دی که ابروی تو روی قمر کم ز نهاست

غیره

[illegible]

میچکد آب ز نو شعر ترم را که بسی   طبع من غوطه فکرت زده در بحر ثناست
جامه بافته ام بر قد مدح تو چو موسی   بجز این جامه زیبا که بر قد دیباست

غیره

[illegible]

وله

[illegible]

نی همین داد تغافل سید به خود رای من   اندکی هم در مقام رشک فرمایم است
خط ناموس منظور است مید انی تو هم   ورنه صد تقرب خوب از نهر رسوایم است

وله

[illegible]

کند جذبه بشوق اگر در جان سینا ورزد   کسی پروانه را در آتش سوزنده چون آرد
سر خسرو ز کل گردد گران فرهاد را نازم   که گلگون را بگردن گیرد و از بیستون آرد

وله

[illegible]

دارد که چون تو پادشهی بنده ات شوم   قربان اختلاط فریبنده ات شوم
سیاره سر از علامت خنده ات   صد بار بنده لب پرخنده ات شوم

[illegible]

وحشی راست

هرگز میان عاشق و معشوق بعد نیست
صد ساله راه قاصد کوی نیاز نیست

[illegible]

وحشی بکجاست که کمالش نکنی

وله حالا چه خدنگ بلا راست نه باشی

خود بخود صلح کنم عادتم اینست

یکلحظه تحمل نکنم طاقتم اینست

[illegible]

میان ما و تو ناز و نیاز هر طرف است

بخود تو نیز بمن بعد از این قرار دگر

مفروش وحشی از انکار عشق او کین حرف

حکایتیست که گفتی هزار بار دگر

وله [illegible]

[illegible]

وله

دگر امشب آن شب که زپی سحر ندارد

من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد

سر زخم سینه دستی که ز دامنش چه تیغم

که سرم فتاده در خون و تنم خبر ندارد

وله [illegible]

عوض فروغ چراغ دهد شعله جمال تو

قصه کوته کند شمع زبان دراز را

آن مژه کشت عالمی تا نگرش غضب شد

وای اگر عمل دهی چشم کرشمه سنج ناز را

وله [illegible]

صید بندانست مبادا طعن ناوک زنند

هر صید بسته بحشا صید بند یار را

الکمیس دام بکس کردن نه شیر من پیشه ایست

هرکه زند دام مرغ آسمان پرواز را

[illegible]

وله

[illegible]

پیش تو سبب چیست که ما کم ز رقیبیم
آیین وفاداری ما خود کم از او نیست
زین در برود گر غرضت رفتن وحشیست
حاجت بتغافل زدن و تندی خو نیست

وله

[illegible]

وله

آن مستی تو دوش ز پیمانه که بود
چندین شراب در خم و خمخانه که بود
ای مرغ زود رام که آورد نقل و می
دام فریب زاب که و دانه که بود

وله

[illegible]

وله

[illegible]

میان عاشق و معشوق یک کرشمه بسیست
پیام حال بکام و زبان نمی باشد
اگر من نشوی مهربان درین غرضیست
کسی بخلق تو نامهربان نمی باشد

وله

[illegible]

وله

دوستان هیچ چیزی که دوست دار از او کشند
از برای خاطر اغیار یار از او کشند
یار ما را گشت تا کی سر عبرت دیگران
بهر عبرت همچو مایی اعتبار از او کشند

وله

[illegible]

می شنیدم من که این وحشی کسیست
او عجب بی اعتباری بوده است

وله

وحشی گرفتم آنکه تو از ننگ مدعی
بستی زبان ز شعر لقب را چه میکنی

جان داده ام بحمد الله زیر پیر   بگاه بیم ز بیم بیشتر که همچو بید   جان داده ام بحمد دستی به ره فر   جان داده ام بحمد الله زیر سر

وقوع راست

[illegible]

من و رب صبر با افسردن تن پستم دادن   تو بیداد و خونریزی که وقت امتحان آمد   ز دست تیغی خونین جگر او دم بحمد الله   که ایام گرفتاری و شبهای فغان آمد

[illegible]

ولـه

نهفته آه مرا آتش جگر باشد   هزار خرمن ازین شعله در خطر باشد   کشیدم آهی و دودم ز استخوان برخاست   امید هست که این ناله کارگر باشد

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

ماه من چنانی روی چون چراغ خویش را   تا ز تو آتش فروزم سوز داغ خویش را   در بیابان غمت آواره و سرگشته ام   از که پرسم در چنین صحرا سراغ خویش را

ولـه

[illegible]

صندوق فلک گر نبود یار شهیدان   چون شمع بسوزد به سر تربت ما   ولـه   کسی که ماه رخت دید و لعل میگون را   به جرعه نخرد کاسهای گردون را

تضمینات کاتبی

[illegible]

پا شیخ را رابطه دیر مردنش   همچون صدف سفید شده چشم انتظار   گاهی چه مسجد و محراب از نکس   گاهی کلید زند که زنار الکند چراد

551

[illegible]

چوب خاش شکست بسی دیوانه و چوبین [illegible] داغ [illegible] آوازچی [illegible]

[illegible] بی شمار [illegible] باشد گزین دیار [illegible]

[illegible]

زاغان وحشت ناله کر این را بما رسان
کلبان [illegible] کر این را بما گذار

من تازیانه در کف و جیبی [illegible]
من کار و برکشیده و خلقی [illegible]

هر روز از این [illegible]
هر روز از این [illegible]

ای کاش [illegible]

بوسم رکاب خسرو جمشید [illegible]

[illegible]

از مرغزار لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

از انجلال [illegible]
ور [illegible] دماغ [illegible]

[illegible]

۲۲

ای نور دیده بیا دمی

در میان اهل اسلام تو محبوب القلوب

نیل اند در واق در روا ✿ به باغ باز دارن آتش کرده [illegible]

گر و یاره ور نه [illegible] ✿ بجسم کان جو [illegible]

لم ز توده و سوم ز [illegible] ✿ گر از قیصر [illegible]

گر از ایشان بود دانم بیاه ✿ بگفت عیسی بر [illegible] داد

چگونه ساخت نخل خشک بارور ✿ چگونه ساخت از گل مرغ عیسی

چه بود آن صوم مریم وقت اصغا ✿ چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد

گر [illegible] انوز کوهر [illegible] ✿ حوزان مهر در درج [illegible]

بقسطاسی به پنجم راز خوید ✿ که چو سنکش بود قسطا و لوقا ✿ بنام قیصران سازم تصانیف ✿ به از ارژنگ چین و انکلوشا

زانو کی نوا مراد اد [illegible] ✿ مجا قبلت قیصر زاده [illegible]

امین مریم و کهف النصارا ✿ بمین عیسی و فرقوا الریب [illegible]

نغم [illegible] زاد دو آنجا ✿ چو [illegible] رفت تا روم از نزل

فعالی من مقولات تعالی ✿ نقل اشهد بان الله واحد

بکی [illegible] نه زبن تن ✿ کجو ابن کفر و ایمان تازه کردن

وزیرش [illegible] اندرون تیر وادا ✿ رفیقی دون چه اندیشه عیسی

کو شیطان بکند [illegible] ✿ برای خاقانی ازان [illegible]

بروح القدس و نفخ روح مریم ✿ بانجیل و حواریی و مسیحا ✿ بمهد راستین و حامل بکر ✿ بدست راستین باد مجرا

به بند آهن استقف و [illegible] ✿ بیابک و داری [illegible] از دیو

بخلیم ان [illegible] ✿ بماه نو که [illegible] کمان بود [illegible]

کز آنجه بوده [illegible] از نیخ [illegible] ✿ [illegible] و زرکی و شاخ آن [illegible]

بعودی عیسی از نیجو [illegible] ✿ بپاکی مریم از ترنج و بوف

بعید هیکل و صوم العذارا ✿ بخلقی و بنیخ بیت المقدس [illegible]

ز ترنمی [illegible] و بطرا ✿ بناقوس و زنار و تقبیل

بتقویت و انصار و [illegible] ✿ ببیت المقدس و اقصی و صخره

که بهر دیدن بیت المقدس ✿ مرا فرمان بخواه از شاه دنیا ✿ ز خط استوا و خط محور ✿ فلک را تا صلیب آید هویدا

۱۷۸

[illegible]

مستان صبوح آموخته وز می فتوح اندوخته • می شمع روح افروخته نقل حیات ریخته • رضوان کده خمخانها حوض جنان پیمانها • کف بر قدح دردانها از عقد جوزا ریخته

[illegible]

خورده برسم مصطبه می در سفالین مشربه • قوت مسیح یک شبه در پای ترسا ریخته • طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت و کین • از غمزه سحر آفرین سنگ بآوا ریخته

[illegible]

[illegible]

ای ریخته سیل ستم بر جان ما سر تا قدم • بس زرّه نا کرده کم ما تن زده تا ریخته • مای و جوزا زیورت وز رشک زیور در برت • از غمزه چون نشترت مه خون جوزا ریخته

[illegible]

دیده مهی بر خوان دی بزغاله بر زهره وی • زانجا برون آورده پی خون وی آنجا ریخته • از چاه دی رسته بفن آن یوسف زرّین رسن • وز ابر مصری پیرهن خون زلیخا ریخته

[illegible]

کافور و پیل اینک بهم پیل دمان کافور دم • کافور هندی از شکم بر دفع گرما ریخته • پیلست در سرما زبون پیل هوایی نیلگون • آتش ز کام خود برون هنگام سرما ریخته

[illegible]

آب از پی گلزار دین از روی دنیا ریخته ⁂ ای قبلهٔ انصار دین سردار حق سردار دین ⁂ فیض رضا بر جان او ایزد تعالی ریخته ⁂ عالم با قطاع آن تو نزل بقا پر خون او

[illegible]

شیرین تر از اشک طرب از چشم مینا ریخته ⁂ ای چرخ با شیرین لبت الزوت بوت کرده لب ⁂ هست آتشی دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخته ⁂ میغ در افشانت بکف تیغ درخشانت زتف

[illegible]

[illegible]

خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزا ریخته ⁂ ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن ⁂ نخل کهن زو نو شده وز نخل خرما ریخته ⁂ چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده

[illegible]

از ذوالفقارت ای فتی خونش جفا جا ریخته ⁂ با بخت بادت الفتی خصم تو در هر آفتی ⁂ بر صدر اسما هر نفس انوار اسما ریخته ⁂ حرز سپاهت پیش و پس اسما حسنی باد و بس

و له قصیده [illegible]

[illegible]

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت ⁂ زاهد سنگین قلب توشه بیوم الحساب ⁂ مرد بود کعبه جوی طفل بود کعبه باز ⁂ چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه بتاب

[illegible]

مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته ۞ بلبل الحمدخوان گشته خلیفه کتاب ۞ دوش ز نور ادکان دعوت نو ساخت باغ ۞ مجلس آن نذر ابر بسیم مذاب

[illegible]

بلبل گفتا که گل به زنگ و ذات ازانکه ۞ شاه جنیبت کش است گل شه والاجناب ۞ قمری گفتا ز گل ملکت سرو به ۞ کانکه بادی کند کند گل را خراب

[illegible]

کاندران خانه پری روییست ۞ در خرابات عاشقان کوییست

ترجیع قطب الموحدین شیخ اوحد الدین
الکمال ... رحمة الله علیه الغفران

[illegible]

طوق داران چشم آن مانند ۞ هر کجا بسته طاق ابروییست ۞ در سر زلف همچو چوگانش ۞ فلک و هرچه در فلک گوییست

[illegible]

من و آن دلبر خراباتی ۞ فی طریق الهوی الکا یاتی ۞ نه خرابات چنگ و بربط و نی ۞ نه خرابات جنگ و کاسه می

[illegible]

سالها شد که راه می پویم ۞ چون نخواهد شد این بیابان طی ۞ من و آن دلبر خراباتی ۞ فی طریق الهوی الکا یاتی

باز دست و ماتمی از کسی ∴ عاشق خود همین هنر دارد

هر که قلاش‌تر ز مردم شهر ∴ نزد او راه بیشتر دارد

[illegible]

عشق معشوقه خراباتست ∴ زانک عشقت کین اثر دارد ∴ در خرابات ما شود عاشق ∴ هر که پروای درد سر دارد

[illegible]

فی طریق الهوا کما یاتی

آن دلبر خراباتی

چون خرابات ما درو دردادد

[illegible]

اگر این حال بر تو کشف شود ∴ بگذری از خیال امشب و دوش ∴ باز دانی که من چه میگویم ∴ گرت افتد گذر بعالم هوش

[illegible]

فی طریق الهوا کما یاتی

آن دلبر خراباتی

[illegible]

آن نگار از در او درآمد بانگ ∴ اوحدی نیز [illegible]

باده آرست چون جهان [illegible] ∴ [illegible]

زنگ [illegible] خود از میان برد ∴ تا ترا در کنار [illegible]

[illegible]

از دل و جان برای تا برود ∴ در دم عشق تو صد فرسنگ

[illegible]

سه و آن دلبر خراباتی ∴ فی طریق الهوا کما یاتی ∴ یار دوشم ز راه مهمانی ∴ بخرابی کشید ویرانی

[illegible]

زان شراب بقا بده جامی ∴ تا تن اوحدی شود فانی ∴ آشکارا اگر توانم نیک ∴ ورنه تامی توان به پنهانی

[illegible]

آن دلبر خراباتی ∴ فی طریق الهوا کما یاتی

این جدایی ز کند وی دوش است ∴ روشنی عاشقان جدا باشد ∴ چون درین آفتاب می جوشم ∴ تا ز تن ذره بجا باشد

[illegible]

نقش فانی تمکین این اطلس ... [illegible]

[illegible]

کاندرین حجره نیست جز یک رنگ ، واندرین خانه نیست جز یک کس ، یک حدیثست وصد هزار ورق ، یک سوارست وصد هزار فرس

خواه تو دیده توان و خواه نبود ، اصل این کل و جزو یک کاینست ، مصطفی از حرم کلیم از طور ... [illegible]

فی طریق الهوی الکامل بائی ، من و آن دلبر ترابائی ... [illegible]

حاصل شهر عاشقان سلوی است ، گرد بر گرد او هزار قصور ، باش تا نقش او شود پیدا ، باش تا کار او رسد بظهور

[illegible]

فی طریق الهوی الکامل بائی ، من و آن دلبر ترابائی ... [illegible]

[illegible]

چون زمین درگذرد تند براند مرکب ، این چه غیرتست که من میکشد از نیاز ، مست آن چشم و ذوق رخ زلفش بکنم ، ای خوش آن مست که او روز نداند از شب

[illegible]

خیز و گلگون اسپی طلب طوی ، خوب بزین کجا بود مرکب ، ولـه ، منم که در سر شکم روان ز چشم ترست ، بکوی او چو یتیمان مقیم در بدرست

[illegible]

می روح فزا آمد و شد باد فرح بخش ، در کوی خرابات چه خوش آب و هواییست ، خوای که بجای برسی طوی مسکین ، بخرام سوی میکده بنگر که چه جاییست

طوسی راست

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پسر بریدن دشمنانرا سر بپسر ۞ کار دعوی بود ازان آویخته ۞ همچو خورشید روی یارم بین ۞ زانکه ما یافتیم بی مانند

[illegible]

جزو نیست روح قدس اگر در سیر وا ماند ز تو ۞ چون عقل کل در درک تو کم میکند ادراک را ۞ شد سوخته از تاب تو بتخانه و آتشکده ۞ خود تاب آتش کی بود مشتی خس و خاشاک را

[illegible]

من سگ کوی توام گرچه بجور و ستم ۞ راند ز خاک درت آن دل سنگین مرا ۞ بر سر سودا ایم گرد رهش باش چنین ۞ هست بسی بهتر از تاج سلاطین مرا

[illegible]

روی در کعبه کوی تو کنم در دم قتل ۞ جانب قبله کند رو همه کس قربان را ۞ غمزه را از پی قتلم بشره محرم کن ۞ که نباشد هنری ناوک بی پیکان را ۞

[illegible]

دربرم دل چند سوزد از غم پیکان تو ۞ تشنه دیرینه را در تشنگی ده زآب ۞ دردمندان را مراد از شوق زلفت بحو دیت ۞ خستگان را شربتی در شب نباشد به ز خواب

ای جادو دو مرکز در حسن و جمال ... نسبت ... نوال ... ورجاده ... صد سال

[illegible]

از عشق تو سکندر و تیم بروی خاک ∴ نقش سم سمند تو آیینه رنست ∴ دل نیست جان من که درو گشته مقیم ∴ بهر تو خانه ایست که در سینه منست

[illegible]

در دل و چشم از تیر چاک افتادست ∴ بنگر ای شوخ که صیدت بهلاک افتادست ∴ در چمیدن ز هوای قد آن سرو روان ∴ سایه برگ درختم که بخاک افتادست

[illegible]

دانک دو اسپه رسید موکب فصل ربیع ∴ دهر خرف باز یافت قوت فصل شباب ∴ خیل ریاحین بسیت ما که شادی کنیم ∴ دست یکی در حنا است زلف یکی در خضاب

[illegible]

ذره خاک درش کار دو صد ذره کرد ∴ راند بدان ذره تا بر ملکوت احتساب ∴ لاجرم از سهم آن بربط ناهید را ∴ بنده ز پهلو برفت مانده بریشم ز تاب

[illegible]

خاطر خاقانی نیست مدح گر مصطفی ∴ زان ز حقش بحساب هست عطا بی حساب ∴ کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر ∴ کی فکند جوهری دانه دُر در خلاب

من کلام افضل الشعرا حکیم انوری رحمة الله علیه

[illegible]

کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ ٭ میان رجه زنگان ماه رخ کشمر ٭ هزار زورق خورشید شکل بر سر آب ٭ بران صفت که پراکنده بر سپهر شرر

[illegible]

نوای بلبل و طوطی خروش عکه و سار ٭ همی اداکنند الحانهای خنیاگر ٭ برین لطافت جای درو برای امید ٭ بفال نیک گزیدیم سفر بجای حضر

[illegible]

فرو کشید نقاب عنبرین سنبل ٭ فرو شکسته بخوشاب بستدین شکر ٭ همی گرفت بلولو عقیق در یاقوت ٭ همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر

[illegible]

کجا شوی تو که بی روی من بیابی خواب ٭ کجا روی که تو بی بوی من ببینی خور ٭ درین دیار بحکمت پناهت ... ٭ درین سواد نشانش نه چیست ... سر

[illegible]

بصبر باد فلک در حضر ترا ناصر ٭ بعون باد ملک در سفر ترا یاور ٭ وداع کردی و ... چون برفت جان ٭ به سیم خام بیندود گنبد اخضر

[illegible]

شال موی پرچوی زنند در [illegible]
خوش [illegible] زروم در کابل
نگاه را بهر چون [illegible]
وقت جلوه گری چون [illegible]
[illegible] در از کردن [illegible]
وقت جوهر [illegible]
نگاه [illegible] موارد دو پای او [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] وار [illegible]
[illegible]

بدین نوید رسیدم درین دیار و دمن ✱ بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر ✱ مرا بحضرت عالی تقربی فرمود ✱ برای شاه بپرداختم یکی دفتر

[illegible] شاه جهان چون [illegible]
[illegible] خاطر من [illegible]
[illegible] فضل [illegible] اقبال [illegible]
جهان [illegible]
مصنفات ارسطو بنام اسکندر [illegible]
با نام سکندر هزار و پانصد سال
بدین [illegible]
برای دولت منصور [illegible]
[illegible]
بدان امید [illegible]
[illegible]
[illegible]

بدان خدای که در صنع خویش بی آلت ✱ بیافرید بدین گونه چرخ پهناور ✱ بذات حلم که مردم بدو گرفت شرف ✱ بحق علم که دانا ازو گرفت خطر

[illegible]
نگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حضرت و [illegible] دولت
حضرت و [illegible] اقبال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
خدای باد [illegible]
[illegible]
زفضل من که درین [illegible]
بجای [illegible]
[illegible]

تیره پیش فضایل تو نجوم ✱ خیره پیش شمایل تو شمال ✱ در کرامت ترا نبوده نظیر ✱ در سماحت ترا نبوده همال

[illegible] دولت [illegible]
تاج دولت [illegible]
عالم [illegible]
عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از مصابیب رکاب تست سپهر ✱ وز نوایب جناب تست مآل ✱ بر علمت محیط یک قطره ✱ بر حلمت بسیط یک مثقال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای ثنای [illegible]
حرمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد مزین بتو مقام و محل ✱ شد مبین بتو حرام و حلال ✱ جسته سرمایه از صفت تایید ✱ بسته پیرایه از کفت افضال

[illegible]

بروزت کار کردکان اخلاف ⁂ دربرت سال خوردکان اطفال ⁂ عنف تو وقت قهر تاب سعیر ⁂ لطف تو وقت مهر آب زلال

[illegible]

تا نباشد فساد هیچ صلاح ⁂ تا نباشد رشاد هیچ ضلال ⁂ باد عصر و دور تو اعیاد ⁂ باد قصر حسود تو اطلال

[illegible]

من کلام مولانا [illegible] رحمة الله علیه

[illegible]

شاهد روحانیان ساخت بزم صبوح ⁂ آینه آسا شده باده بمجلس روان ⁂ می تهی از تیرکی همچو رخ آینه ⁂ بزم بر از نقل او همچو ره کهکشان

[illegible]

طاق پل اکنون ز آب آینه دان در غلاف ⁂ شهپر طاوس و برق آهک در آسمان ⁂ تو زکان شد بشکل آینه چون برگ سبز ⁂ تا سپر زرنگار حرب کشد از کمان

[illegible]

آینه خواه و ببین زلف و لب ارایدت ⁂ هندوی آتش نشین طوطی شکر فشان ⁂ بهر تو چون آینه دل شده ام جمله تن ⁂ زانکه نشاید نهاد با تو دلی در میان

۱۷۹

آینه عقل وجان عاقلهٔ انس وجان • حاکم جمهور فضل عالم جم را جهت

قافلهٔ سالار شرع منطقی آخر زمان • قاید دل قوی زبان رخ چو آن آینه

[illegible]

افضل عیسی هنر کاینه آمد بنطق • کشف همه مشکلات کرد زگیتی زبان • هر که بدید عجب جوی بر صفت آینه • راست چو مقراض هست در ره جکشن میان

[illegible]

تنگ بود باشدش نه ورق چرخ ازانک • کس بیکی آینه بر نکشد هفت خوان • هست دو صد جام جم آینه نامش مکن • زانک بر جم بهست مار برو پاسبان

[illegible]

فی طریق الهوی کما یاتی • من و آن دلبر خراباتی

[illegible]

آمد از شهر لامکان بیرون • دوست با کاروان کن فیکون • عور شد از لباس بی‌چونی • باز پوشید کسوت بی‌چون

[illegible]

من و آن دلبر خراباتی • فی طریق الهوی کما یاتی • ولہ غزل من کلام الشیخ • از عشق تو جان نمی‌توان برد • در وصل نشان نمی‌توان برد

[illegible]

مزاج دلم گرم از آن می‌شود • که بر مهر روی دلارای تست • مرا زیبد ار لاف شاهی زنم • که در سینه گنج تمنای تست

[illegible]

[illegible]

بر صفت که میسر شود بکن جهدی ❊ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ❊ ز جاه و دولت دنیی هر آنچه میطلبی ❊ سعادت تو همین بس که جور یار کشی

[illegible]

مراد اوحدی یک شب روا کردان زلف خود ❊ وزان بس کرد لاو را بر نجانی خطاباش ولـه باز بر سم سرکشان راه جفا گرفته ❊ تیغ ستم کشیده ترک وفا گرفته

[illegible]

کور اگر خاک سر کوی تو در دیده کشد ❊ هیچ شک نیست که نورش ببصر باز آید ❊ هر که با واقعهٔ عشق تو پرداخت چو من ❊ چه عجب گر بسخن واقعه پرداز آید

[illegible]

هر نگاری که چنداخت بتو می برد است ❊ نگران صید سر اسیمه که لاغر زده بود ❊ اشک سرخم مددی داد بهر نوع ورنی ❊ غم او چهرهٔ زردم همه باز زده بود

من کلام افصح المتکلمین [illegible] علیه الرحمة والغفران

[illegible]

از باد صبا پیش دل صد جا بدرد این خود ❊ بشکفت گل دیگر ای غنچه دهن بشنو ❊ تو جان منی من تن دور از تو همی میرد ❊ ای جان جدا مانده آخر غم تن بشنو

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

رویت گل و لب تو شکر وین عجب که نیست ٭ جز در دل بحاصل ازین گل شکر مرا ٭ چون من ترا درون دل خویش داشتم ٭ آخر چه شد که داشته بودی جگر مرا

[illegible]

مه با ابروی خوب تو نسبت کجا رسد ٭ ای رویت آفتاب و لبت شین و کاف و ری ٭ شکر شد از لطافت لعل تو آبدار ٭ بر گرد لام و یی چو کشیدی تو خوی خطی

[illegible]

[illegible]

سر من زین پس و شمشیر خوبان ٭ کسی تا خون من ریزد نخواهد ٭ بر نجم گر تو خیره را نخواهی ٭ تو خواهی لیک این حرمان نخواهد

[illegible]

وفا در نیکوان چندان نباشد ٭ ترا خود هیچ بویی زان نباشد ٭ شدم حیران رویت کیست آنکس ٭ که رویش بیند و حیران نباشد

[illegible]

صبح پیش رخ تو دم نزند ٭ سرو پیش قدت قدم نزند ٭ خضر پیش لبت به آب حیات ٭ لب چه باشد که دست هم نزند

۱۸۵

[illegible]

باده بر یاد لبت نوش شود ۰ گر زهر بود نوش شود
ز آسمان روی تو گر بیند ۰ در زمین افتد و بیهوش شود
در صحبت [illegible] ۰ [illegible] گوش شود
گر سخن زان لب چون نوش شود ۰ شکر از خنده و خاموش شود

ولہ

[illegible]

گر پی کنی میل تو سوی خسرو ۰ شاه کی مردم چاوش شود

ولہ

بت نو رسیده من هوس شکار دارد ۰ دل صید کرده هر سو نیکی هزار دارد

[illegible]

ولہ

بوفت آن دل که با صبر آشنا بود ۰ چه گویم من مرا خود دل کجا بود ۰ همه شب گریه ام خفتن نه دانست ۰ که بوی گل رخ من با صبا بود

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

اگر چه راست در بالا [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

دیت از خوب رویان جست باید ۰ بهر جایی که مشتاقان بمیرند ۰ درین غم محرمان راز خسرو ۰ زان دیده منع آب گیرند

[illegible]

ولہ

[illegible]

طره را اشکنی و باز به بندی دانم ۰ کین شکست از پی پیمان من آموخته ۰ چه کنی از سر ره بحران پی خسرو مردم ۰ این عملها نه ز دیوان من آموخته

[illegible]

ولہ

[illegible]

گفتم که دعای صبر خوانم ۰ نام تو برین زبان پسند است ۰ تیغ از پی کشتنم چه حاجت ۰ یک ناز بکن همان پسند است

[illegible]

ازلف پریشان کی امرادی گاه
بروای جوانی یادی من
کر سایهٔ عوچون در درد
دو قوردون کی
دران بوی خم ابهر جاری کی
ازین بوی سیری
گفتم گر باز انظری
آن نرگس ناتوان
اندرت غم وطیب خرد
مارا غم آن جوان
ای چرخ بلا جوی
آن جاشی کی ان پنرت
بیهوده بجدی

جگر سوزست مشنو جان افسانهٔ خسرو ٭ کز و بوی دل شوریده فرهاد می آید ولـه ای همنفس ان که پیش یارید ٭ این شکر چرا پیش گذارید

اگر چشم تو وردی برد افتد
از بیم فروش
گردد دل ما
بیهات کار کدام کار اید
ای طالب
گرد دوست
ای بخت
زنهار بر وی او
کس کز
امروز
جان خواهم
کرم کنیتا
مارا

وگر مشکل ز نخدانت ببیند ٭ روانی آب حیوان در چه افتد ٭ چو در خندیدن آیی باغ رویت ٭ گل اندر دیده مهره افتد

شادی وجان
اردوست
الفت
اینک زنو
کردم
دود
ازنوز عشق

من کلام حسن دهلوی
رحمة الله علیه الغفران

جان
یا ای جان
غلط
بدوست

دل دو شاخ
بازارگرد
ولـه
این دو
بازوی حسن
کامم
باوجه
عاشق
تابوده
اندر
الکشی
یاد
ای همه
ولـه
کرم
جان کامی

بی توخطر گذاشته ام از چهار سو ٭ باز این دو چشم در ره تو چار شد مرا ٭ جان دادن از فراق تو آسان بود ولیک ٭ این زیستن بی تو دشوار شد مرا

دوست
ولـه
بیخبر
گفتمش
آتش
هم
مرا
زکی
انسی
بازوست
ولـه
یاری
یاد
تا
چندان

بتم چون شاخ گل برباری آید نمی آید ٭ نهال عشق کان دربار می آید نمی آید ٭ نسیمی گز در دلدار خجیدی نمی جنبد ٭ صبایی کز در دلدار می آمد نمی آید

اندر
نعمت
حسن
چند
زلف
چون
ای باد
ولـه
گر
حسن
ایچو
عقبی
سلام
نظری

کوی غمهای تو اندر حالکاه جان فتاد ٭ حال این است و تو از حال غریبان بی غمی ٭ آستان عشق ابنیاد نو کن ای حسن ٭ کین بنای عشق او چندان ندارد محکمی

در بتکده چون در کعبه باز ۵ بخلوت نشستن بجز ده گرفت
بیا ساقیا اسباب می بساز ۵ چو گل دامن از شرب اسباب باز

ولـه

بی مهر بتیم را از آنک ۵ هجران طولند و قصه دراز ۵ امام محلت کله بشکند ۵ بت اندر نظر چون گزارم نماز

ولـه

چون از غم و دو دنیا خوش باش ۵ خوش باش و درکش شراب خوشی ولـه از چشم پرخمار تو مستی نمی‌رود ۵ خوبیت از آن مزاج که مستی نمی‌رود

ولـه

بچون دیده بسکر دم چو مستی ۵ چرا نه ای درین غرقاب دستی ۵ چرا همچون توئی در پرده باشد ۵ نکو از تنگ چون من بت پرستی

ولـه

لیلی ازین حال برآشفت و گفت ۵ با تو چه گویم که تو مجنون شدی ۵ ای حسن احوال تو دیگر شده ست ۵ آنچه در اول بدی اکنون شدی

ناصر زاده

بیاد چشم و زلفت همچو ناصر ۵ مرا مست و پریشان آمیخته ولـه چشم تو سر بر نمیدارد زخواب ۵ مست در محراب می نوشد شراب

۱۷۶

[illegible] ... مرا ... دل سوخت از فراق تو و نوبت بجان رسید ... [illegible]

شب نعره می زدم بدرت چون سگ غریب • تشریف سنگ بر سرم از پاسبان رسید • زلف تو طاقت سر خود را نداد داد • یا رب کدام تیر دعا بر نشان رسید

[illegible] ... بر خاک ... [illegible]

انکه تحسین شب بیداری من • به پیکان خورد نالیدن بیاموز • رسان از خاک پایش با من ای باد • ولی بر دیده مالیدن بیاموز

[illegible] ... چون ... [illegible]

لاله از ویش همی بند جمن • لال نبک دو زبان چون سوسنش • ساقی از حلق شیشه خون بریز • چند باشد خون دل در گردنش

[illegible] ... [illegible]

دعای بر فلک گفتم فرستم باز میگویم • بر مرغان قدوسی بنا بد زین دعا سوزد • حدیث سینه و سوزان چراغ گور ما شد • سر خاک غریبان را کسی شمع از کجا سوزد

[illegible] ... [illegible]

در سرم سودای عشقت شد جنون • از جنون عشق گشتم ذو فنون • یک دمی دارم من و صد آه پر درد • یک جگر دارم من و صد موج خون

[illegible]

هرگز جهان لشکر عشاق سر نشد ـ هر دل که پیش تیر ملامت سپر نشد ولـه تو عاقلی و اشارت پسند خواهد بود ۷ که نامه از زبان رقیب می ترسم

[illegible]

جان کنده ام ولی دلم از یار کنده نیست ۵ ناصر ز تو جدا نشود گر شود هلاک ۵ زیرا که هیچ آب جز آن در ونوه نیست ۵ گلگون اشک راندم و در تو نرسد

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

حیرتی نقد سخن پاک عیار آورده است ۵ هیچ غش نیست درین نکته سنجیده ما ولـه زهی ز پرتو رویت صفای خاطر ما ۵ هزار سال بقا باد برای خاطر ما

[illegible]

دیوانه ایم و عاشق و سرمست و بت پرست ۵ ای شیخ شهر فایده از منع ما ۵ تا جان نگشت صرف ره یار حیرتی ۵ ظاهر نشد حقیقت عشق مجاز ما

[illegible]

ای فلک دور از ره آن سیمبر کردی مرا ۵ دور بودم از وصالش دورتر کردی مرا ۵ ره نبودی از در دلدار سوی کعبه ام ۵ در به در گردی که زینسان در به در کردی مرا

۱۸۸

[illegible]

[illegible]

هرگز فلک خلاصیم از سختی نداد ⁂ تا بستلاف ساخت بداغ دگر مرا ⁂ جورت نمیرسد بکسی غیر من ولی ⁂ لطف تو میرسد همه کس را مگر مرا

[illegible]

چو حیرتی شدم آوازه جهان آری ⁂ باین مقام غم عاشقی رساند مرا ⁂ وله ⁂ صبا بلطف بگو سرو گلعذار مرا ⁂ که روز هجر سیه ساخت روزگار مرا

[illegible]

[illegible]

سرزمان با تو سوالی و جوابی دارم ⁂ گرچه با من نه جواب و نه سوالست ترا ⁂ همه کس را ببلا حسن و جمال تو فکند ⁂ الله الله چه بلا حسن و جمالست ترا

[illegible]

برآر و کاش غمخواری در کاشانه ما را ⁂ که غم دیگر نیابد راه محنتخانه ما را ⁂ شب از افسانه ما کر سگش در خواب شد شاید ⁂ آگهی نشنود گوش کسی افسانه ما را

[illegible]

ماکه رسوائیم چندین طعن بدنامی مزن ⁂ ننگ و نامی نیست چندان مردم بدنام را ⁂ دل بناکامی نهادیم و غم هجران بکس ⁂ کام دل حاصل شود آن دلبر خودکام را

قرب تو با سبب علل نتوان یافت ∴ بی سابقه فضل ازان نتوان یافت ∴ هر چه بود توان گرفتن بدلی ∴ تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

[illegible]

رخسار خود از دیده آیینه بپوشان ∴ محروم مکن چشم تماشای خود را ∴ ای حیرتی آن گل سر و برگ تو ندارد ∴ رو جای دگر بر سخن آرایی خود را

[illegible]

یابم چو ره خانه به جانانهٔ خود را ∴ کم میکنم از شوق ره خانهٔ خود را ∴ در بحر طلب غرقه شدم تا ز رقیبان ∴ تنها طلبم گوهر یکدانهٔ خود را

[illegible]

[illegible]

حیرتی از دل خود پیش یزدان عرض کن ∴ ذوق این معنی نباشد شیخ دانشمند را ∴ وله ∴ یارب از عالم برفکن خودپسندی چند را ∴ یا بدل از دیده نادر وسندی چند را

[illegible]

نوای عاشق در مجلس عشرت نمی باید ∴ غنیمت دار آه حسرت و کنج فراغت را ∴ ز بیجا حیرتی در سر خود بر دای همدم ∴ کرم کرده خبر ده زاهد صاحب کرامت را

[illegible]

حیرتی را که ای خود تا گفت ∴ فخر دانسته ام گدایی را ∴ وله ∴ هر که عشاق تقاضا و دیع کیش ترا ∴ هر چه خواهند خدایا بدهی ایشان را

۱۶۰

[illegible]

[illegible]

دران کو ماه نو کی نقش نعل سمنش دارد ؛ که هر سو مهوشی بر خاک ره دارد جبین اینجا ؛ چرا در کوی آن گل امن از مستی پیشانم ؛ که صد گل پیرهن دارد ز جان در آستین اینجا

[illegible]

همراه سرشک از سر کوی تو برون رفت ؛ دیگر چکند عاشق خونین جگر اینجا ؛ جای که کشد حیرتی سوخته آسیب ؛ واجب بود از دود دل او حذر اینجا

[illegible]

[illegible]

کشته که زبت معجز عیسی جوید ؛ به تبسم بکش لعل و محاندم بنما ؛ مدعی را چه سگی بر سگ کویت تقدیم ؛ آنکه دارد ره شرفی جای مقدم بنما

[illegible]

تو بخت جانی و من بین که زنده ماندم ؛ زمیرش کوه غم و سنگ مدعی زتفا ؛ زحیرتی سخن آن دهان و زلف مپرس ؛ ازان سبب که دقیقست در کمال خفا

[illegible]

مرا چه منطق دانا، او تواند کرد ؛ معانی همه در جهت دربیان شما ؛ بطوف کعبه ارادت ازان جهت داریم ؛ که کعبه راست ارادت بخاندان شما

[illegible]

گذشته عمری که جانب ما ز راه رحمت گذر نکردی ٭ چه گفته یار رقیب بدگو به آن جفاجو ز جانب ما ٭ نگاه کویت که هست سرو ز تیغ محنت سر تن ما ٭ ز هر که گشتم چه چاره سازم نمیتوانم گذشت از آنجا

[illegible]

زاهد دم صبوح بمسجد چه میروی ٭ مست شبیم و میکده بازست در بیا ٭ گم کرده راه کعبه اوصل تو میرتی ٭ اورا رهی نمای که زین ره مکن ربا

[illegible]

[illegible]

همه عالم اگر شود دشمن ٭ چون تو یار منی چه باک مرا ٭ رحم کن بر ریاضی و مپسند ٭ که فراقت کند هلاک مرا

[illegible]

آن نقش داغ نیست که بر چهره منست ٭ گردی ز راه دلبر زهره جبین ماست ٭ باد نثر کلام ریاضی تو اکریم ٭ کین کنج نامه ایست که در آستین ماست

[illegible]

جولان مکن که صورت نعل سمند تو ٭ در سینه شکسته دلان داغ حسرتست ٭ میگفت دوش پیر مغان برحمت ٭ می خور که روزگار جوانی غنیمت است

۱۹۶

[illegible]

[illegible]

بدین نامرادی چه روزگاری نداشت ⁂ بسی دردها دید مجنون و لیلی ⁂ بکوی فراغت گذاری نداشت ⁂ دلم بی تو هرگز قراری نداشت

[illegible]

عارضت گل از روی تازگی برخار ماند ⁂ پیش قد خوش خرامت سرو از رفتار ماند ⁂ ولـه ⁂ ناله بحری دل گواه حال منست ⁂ بسوخت جان ریاضی زتاب آتش مهر

[illegible]

نامرادانیم مارا گوشه گلخن بس است ⁂ جای ما در صحن گلشن گر نباشد گو مباش ⁂ گوشه گلخن من دیوانه را مسکن بس است ⁂ در جهان جای من پچان وما را گلخن بس است

[illegible]

کس نیست کز فراق تو در زیر خاک نیست ⁂ از فرقت تو خاک بسر میکند قبول ⁂ دانسته ام که هیچ به از عشق پاک نیست ⁂ تا کشته ام بروی تو عاشق بچشم پاک

[illegible]

دور کمر میان تو در زر گرفته است ⁂ هر که بقصد کشتن من تیغ بسته ⁂ وز خاک سر ز عشق گلی بر گرفته است ⁂ هر لاله عاشقیست که کشته تمام چشم

[illegible]

ز هجران اینچنین دیدم نخواهم بعد ازین اهلی ... دمی دور از رکاب پادشاه کامران بودن ... بخندان ریخت پیش مردم آب روی من ... کزین شرمندگی سرگو تواند دید سوی من

[illegible]

مرا بر آتش غم سوخت سودای خط و خالت ... بر آمد دود از جانم چه خطاست آن جهان ... زکر و غیر خالی کن چو اهلی خاطر خود را ... که بر آیینه صاحب دلان زنگ ملالت این

[illegible]

[illegible]

فلک زیشان که میسوزد مرا دو را ز مه روشن ... نمیدانم چه خواهد کرد آخر ماه من با او ... بجب حال اهلی در دبکت ذخیره اسیب ... که بینی سوز خسرو نازکیهای حسن باو

[illegible]

سر دیوانگی دارم ز گیسوی تو کاری کن ... که زنجیری از و در گردن عقل فضول افتد ... شود از پرتو شمع سعادت کلبه ام روشن ... درین ویرانه آنکه را اگر روزی نزول افتد

[illegible]

هر قلم اگر آن شوخ روان خواهد شد ... هر رگی در بدنم رشته جان خواهد شد ... گفت بمهر شوم تا شود انکار دلت ... هر چه آن عهد شکن گفت همان خواهد شد

[illegible]

[illegible]

زان کونه ضعیفم من خاکی که دم سرد ∴ برداشته در کوی تو آرد چو غبارم ∴ دیدار میسر چو نشد بهر تسلی ∴ در خانهٔ دل نقش نگاری بنگارم

[illegible]

از ستمکاری نه چندیار براحوال من ∴ کافری گر بنگرد رحم آیدش بر حال من ∴ گر روم بهر فراغت سوی عشرت خانه ∴ صد بلا از در برون آید به استقبال من

[illegible]

[illegible]

خواهی پس از وفات شدن شمع خاک من ∴ داغی گزوست بر جگر دردناک من ∴ من جان خویش با تو سپارم بصد نیاز ∴ خنجر چه میکشی تو بقصد هلاک من

[illegible]

تو جی ده بریاضی زنی وصل که او ∴ میخورد خون دل از دیده دمادم بی تو ∴ وله تا بر دمید سبزه زباغ عذار او ∴ دل پاره پاره شد چو گل از خار خار او

[illegible]

غم ز آتش غم سرخ شد بحضرت دوست ∴ چه احتیاج بیان روشنست حال برو ∴ ریاضیا ز رخت تا غبار غم سترد ∴ بگیر دامن پیر مغان بحال برو

دل درین وحشت که پیکان
بحریف آتش حاصل نکرد

دزد وفا کوشید عمری لک ازان
غیر حرمان از وفا حاصل نکرد

کیمیا گر سالها بهر غنا
کند جان و جز فنا حاصل نکرد

حاصل جود کرد صرف کیمیا
هیچ چیز از کیمیا حاصل نکرد

[illegible]

ومن کلام مولانا عبد الواسع

[illegible]

مرروز روم سوی گلستان غمناک ▪ چون غنچه گریبان صبوری زده چاک ▪ باشد که بگوید گل نورسته نکل ▪ با من خبری زآن گل نورفته بخاک

[illegible]

محا ثابت وفا ساکن شرف مدغم لطف مضمر ▪ ایا در دست وطبع و خو وجود تو همه ساله ▪ زکف نیزه و زبر درع و زتن جوشن و زسر مغفر ▪ زآسیب و نهیب و سهم و زخمت بفکند دشمن

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

لاله خیمه در هوا و نرگس چالاک زد ▪ آب خورده سوسن از چشم نرگس خاک زد ▪ وز خروشش فاخته گل جامه برتن چاک زد ▪ ابر نوروزی علم برگوشهٔ افلاک زد

[illegible]

[illegible]

وز سرشک خویش کرده ابر پر ساغرش ▪ آمد از مرجان نهاده ساغری بر دست گل ▪ صد هزاران توبه دیرینه را بشکست گل ▪ رغم نرگس را بعشرت در چمن بنشست گل

[illegible]

ازرخ چون ماه او اشکم چو پروین نیستی ▪ کر دل من بسته آن زلف مشکین نیستی ▪ باده خوردن روز و شب باشد کنون اندر خورش ▪ یا چو من مشتاق وصل دلبر زیبا بود

[illegible]

آن امین ملت و ملت گرفته زو کمال ▪ آن امین دولت و دولت فزوده زو جمال ▪ هست گویی نسبت اندر خواه شاه صفدرش ▪ بر گل سوری زده از عنبر سارا رقم

[illegible]

میرزا اسماعیل خورشید تبار • چکچکه • خسروی کو راست جزم ثابت و عزم ذکی • سایهٔ پیرایهٔ فرزانگی وزیری که • هست بر درگاه او دولت همیشه متکی

[illegible]

روز کین چنان کند از بیم آن شاه دلیر • مهره در دنبال مار و زهره در چنگال شیر • از عطا دادن نکرده طبع او یکلحظه سیر • وز سخا چیزی نیاید در کفش جز خامه دیر

[illegible]

[illegible]

چرخ پیروزه شود یکباره رنگ از تیغ تو • چون شود بران صواعق روز جنگ از تیغ تو • اختر ازانیست بر گردون درنگ از تیغ تو • وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش

[illegible]

وز صنایع در سخن چندان بضاعت یافته • کاب مداحان برفت از خاطر چون آذرش • گر همه ترکیب لاله چون دهانم باشدی • ور مداد از بحرهای بی کرانم باشدی

[illegible]

تا ز خاک آید درنگ و تا ز باد آید شتاب • تا بود در آب صفوت تا بود در نار تاب • باد حضرت را کباب ویژه و خشک و خراب • دل ز نار و سر ز باد و لب ز خاک و چشم از آب

[illegible]

[illegible]

دشمنت گر ز مویه موی شد ◦ نیک خواه تو باد باده گسار ◦ شیر بیشه ز بیم شمشیرت ◦ نکند آن شکار قصد شکار

[illegible]

آسمان پیش سوزن قدرت ◦ ریسمانیست روز سم ازاقدار ◦ گر خزاین دهی بدست کرم ◦ گر سلاسل نهی بپای سوار

[illegible]

[illegible]

دشمن و دوست از تو شاد و غمین ◦ فتنه در خواب و عافیت بیدار ◦ الاحاطه گشت بذلت خزانه را آفت ◦ هست عدلت زمانه معمار

[illegible]

می کشد از عدوت کینه جهان ◦ شاد باش ای جهان کینه گذار ◦ الاجام تیرت از چرخ آخر چه کینت ◦ کیش حق را چو دادی استظهار

[illegible]

دولت و ملک و تاج و تخت و نگین ◦ یافتند از تو رونق و مقدار ◦ خشمت از رعد و خنجرت از برق ◦ بذلت از بحر و جودت از امطار

۱۹۹

بیخ او خشک و شاخ او بی بر ⁂ که چه در خشک و تر بود هموار ⁂ اصل او ز آب و گل شده پیدا ⁂ زان در آب و گلش بود منجار

گاه هموار از و پراکنده ⁂ که پراکنده زو شود هموار ⁂ گاه در ملک خسروی کیستی ⁂ گاه در تیر آن بت فرخار

دهنت راز نقطه نشناسم ⁂ تا در آمد خط تو چون پرگار ⁂ ماه و من هر دو عاشقان توایم ⁂ در غمت زان شدیم زار و نزار

دیده ام از تو جور و تو تسلیم ⁂ کشته ام بی تو زار و تو بیزار ⁂ عارضت هست در میانه خط ⁂ خط زیبای تو بکر و عذار

دشمنت شادمان شود ... ⁂ جان ز تیغش اگر برد بفرار ⁂ اثر او بباد در گیتی ⁂ به که او ماند آخر از آثار

[illegible]

چه روا هر که هست ازین شعرا ، خواه باشد از کبار و خواه صغار ، حاسدم کز شعر لاف زند ، حال بوزینه باشد و نجار

[illegible]

تا رود ساقه مقدم پیش ، تا بود قلب را یمین و یسار ، بر یمینت نشسته قلب ظفر ، بر یسارت کشیده فتح قطار

[illegible]

[illegible]

علن بیاور و انکه بگوی مفعولات ، بنای شعر نبود ست جز برین اجزا ، اصول را چو بدانی فروع را به تمام ، بگو که خوب بگویم به شعر بشنو ها

[illegible]

عروض شست و دو است و ضرب سی و چار ، بجور پانزده و پنج دایره مجرا ، کنون زحاف بجور و دایرت گویم ، بنقل قول خلیل آنکه سر آمد بلغا

[illegible]

دو شطر باشد و هر شطر هست مصراعی ، بشکل آن دو پر در که می نهند فرا ، زهشت جزو شش یا چهار ترکیبش ، ازین زیاده و کم کس نیافت اصلا

[illegible]

قصیده چیست معیله بمعنی مقصود ٭ غزل چه باشد وصف بتان خوب لقا ٭ ترانه است رباعی قطیعه چیست جفت ٭ ردیف لفظ مکرر ز بعد قافیها ٭

[illegible]

تا ز فوق عرش مغفرجست ضحاک ولات ٭ برثریا ظل ذیل خیمه‌ات زد صد طناب ٭ ثانی جم خسرو حق صفدر آذر غضب ٭ عشق ظاهر زاد باطن طشت کل جام کلاب

[illegible]

غصه خجلت در عوض دادش که پستظهر نبود ٭ لاف طیران چون زند از بحث عنقا ذباب ٭ فاحش ولا که جبری از غلط کرده مقیم ٭ حیست بی عرضی ز نظم و نثر و ذهن بس خراب

[illegible]

لازم خاک درت ایثار نه صحن فلک ٭ مضجع نظمت غسیل از طشت یاقوت مذاب ٭ یار خاصت شمس وطا تاج عصمت بی‌عرض ٭ ذو المنن بادت حفیظ از حادثات انقلاب

قصیده من کلام مولانا رشید الدین وطواط علیه الرحمه

[illegible]

نیست جز عین صدق صورت حق ٭ هرچه لفظش همی کند تقریر ٭ نیست جز عقد در وعقدهٔ سحر ٭ هرچه دستش همی کند تحریر

[illegible]

[illegible]

شرع گشته بحشمت تو قوی ٭ ملک گشته ببهجت تو ظهیر ٭ جز بحکم تو در بروج فلک ٭ هیچ کوکب نکرده عزم مسیر

[illegible]

روزه بگذشت و روز عید رسید ٭ قصد عشرت کن و نبید بگیر ٭ تو قرین سرور و عدو ز رشک ٭ دشمن تو قرین کرم و زحیر

[illegible]

[illegible]

صبح دوم چون دو آیینه زنگ زنگ ٭ اسب طرب را کشید ساقی با تنگ تنگ ٭ جرعه کشان ریختند بر دل باده درد ٭ بیخبران یافتند از می گلرنگ رنگ

[illegible]

کس نباشد چون تو گوهر بر سخن ٭ کس نباشد چون تو دلبر در جهان ٭ باد رویت بیگمان شادی فزا ٭ باد کویت مرزبان عنبرفشان

[illegible]

من کردم سوی مرغان پیشت حرص ٭ من کردم سوی هر خاری دست آز ٭ چون حمیدی مردم از سوی یقین ٭ چون حمیدی فرد دم از کوی مجاز

ای زمهر تو جسم جان در شور	وی ز چهره تو این وان در شور
که ز خوی تو در دل ما نار	که ز روی تو در گل ما نور

[illegible]

بروای کامح مشفق کن افسون خود ضایع | برین افسانه ما را کی ز راه عشق بازآری
بگوید جز لب معشوق طرف جوی جام می | اگر صد نیره فارون بپیش عشق بازآری

[illegible]

جائیست خسته خسته درین جسم چون مریض | آمیت جسته جسته ازین سینه و جان
زان خسته خسته خسته دل عاشقان زار | زین جسته جسته جسته درینی ز سر زبان

[illegible]

سرهاست رسته رسته ازان خاک آستان | دریاست رسته رسته در اشک ریختان
زان رسته رسته رسته کوی تو کشته | زین رسته رسته رسته در بوده در نهان

[illegible]

زان پاره پاره شده خصم را جگر | زین تازه تازه تازه شده دوست را روان
جانیست جسته جسته ز بهرت بجید را | توبست جسته جسته تفت راز پریشان

[illegible]

بود دوان پشت پست محو مست بند | از ان زر که چون چنار کرد کبر پیر | ولا شمع جمع انس تو بی تن مرباد | از زنده جان بسته تو در مر سیر

[illegible]

ولا کر زجان باشدت اگهی | کجا سپلر چون کرم بر تن تنی | سراپای چون نی زجشم و کوش | ازان فتنه بربط و تن تنی

[illegible]

به کدا کر شهریار بابود | پیر و شاه و شهریار بابود | وله مطلع ازان خواهم ترا سپید و سبز | که دارد سرو سمینت سمن بر

[illegible]

باش مستانه و مخور چون وحش | از بر همسایان محرم رم | مردمی کن وحیه و ازان شو | تا توان زوز علم آدم دم

[illegible]

تخت از عنزول بر داختیم | پس انکه عشق جانان تاختیم | بیحت وجوی آن سرو قبا پوش | جواب جو بهر سو تاختیم

[illegible]

ودیعت سرعیج و از مزدوج پاریست

[illegible]

ور کشور جهان چو دارند سلطنت شاه فلک غلام و قمر چاکریشتان

گرچه همیشه از می چشند سرگران گر باده مغان بکف ساغریشتان

[illegible]

ودیعت غزل اشتقاق

[illegible]

سر بنده تو دولت قرینی سر چاکر تو صاحب قرانی

دلدار سولت روح الامینی جانرا حمیت دار الامانی

[illegible]

مقلوب بعض

[illegible]

[illegible]

همایون همایت مرهم ... کو نکشد جز سوی اقبال بال

کنج قناعت بود پادشاه بخوید ز دیوان عمال مال

[illegible]

کنج فنا ز کنج قناعت طلب وحید سرگز مجو ز خاص عطا و ز عوام وام

دلا ایضا ... دلا اکر طلب بیکسی کام جان ازان لعل جان بخش دلجوی جوی

[illegible]

کجا ماند از ضعف وصل او

وحیدی دعاگوی ... نی رد العجز علی الصدر بهار خرم ... نگار

نگار ما نبات رخ که هست رشک بهار

[illegible]

رباعی مجنّس [illegible]

[illegible]

هر جا چه تو ذوق می بخشاید رباعی فی الاشتقاق و ذو قافیتین محجوب ای طرهٔ کاکل تر آراسته تار وی نطق چو بلبل تر اسرار در سلسلهٔ سنبل تر ای مه مار

[illegible]

رباعی مجنّس تام

[illegible]

این رباعی ذو قافیتین دارد

[illegible]

این رباعی قافیه دارد

[illegible]

در چنگ غم عشق تو بیچاره دلم مانند کبوتریست در چنگل باز رباعی مجنّس مرکب گفتا جشنت دیدهٔ من دیداری گفتم که عارض تو دیدار آری

[illegible]

[illegible]

مولانا وحشی یا فی علیه الرحمه

[illegible]

تنگ شراب بستم ظرف این شراب از تو زود رنج تغافل پرست خود چه شنیدی چه کرده ام که سلام دگر جواب ندارد ولـه تو زمین پیچ سوز و جلال تشنه وانده که صحبت آب زلال

[illegible]

کو طی کنم طریق ادب را چه می کنی رانم ولیر خوش طلب را چه می کنی ای بی سبب اسیر کش تحفه سوز پرسند اگر بجز سبب را چه می کنی

[illegible]

ولـه

[illegible]

نا دوست ترک صحبت خلاف عادت ما وفا مصاحب دیرینه محبت ماست بدعوی آمده بودیم چاشنی کردیم کمان تو زبازوی صبر و طاقت ماست

[illegible]

یاد خاقانی اگر کم نکنند بر فلک سحر حلالش ببرند وله علیه الرحمة مه نجویم مه مرا روی تو بس گل نبویم گل مرا بوی تو بس

[illegible]

شهری همه زاین دل تو قفلی زده بر دهان بهاده وله بصفت عاشق جمال توایم بخبر فتنهٔ خیال توایم

وله علیه الرحمة والمغفرة

[illegible]

گر مرا پرسی و چیزی تو آواز دهد آن نه خاقانی باشد که بود پرسیدنم وله علیه الرحمة ای بعهد وصل تو ام اس پس یکان تا کی کنی قبول جفا زاچو کهربا

[illegible]

جرمی نکرده حلقه گوشش نگون سرت آویخته بپایهٔ مشکین کمند او والمغفرة بند منت حلقه گوشش ولی چه سود حلقه بگوش او کمند گوش بند او

[illegible]

سیمرغ بود چه حاجت همچو زاغ پستا زپی چه شد طیران طبع او وله ایضا هر چند کان نقط بدش زتن کشته بود چون دست یافت سوخت زا سقاط زند او

[illegible]

ای آنکه سجده کنم چون تو رسم | کوی که ازو آتش در شان کیستی
پشت من از زبان شکسته شکست خورد | خردی سوز طفل نابدان کیستی

[illegible]

دوش از بزم برفتی و در خانه نامدی | امشب بگو کجایی و مهمان کیستی
خاقانی آن تست به هر حسبی که هست | معلوم کن و را که تو خود زان کیستی

ولـه ایضـا

[illegible]

خاقانی

[illegible]

دل من نیست کن که مصلحت است | چون پیمودی لب شکنی
عاشق محتشم بسی دار ... | بل همه بر من که اشکنی

[illegible]

قصه‌ها می نوشت خاقانی | قلم اینجا رسید و سر بشکست

ولـه ایضـا

روی تو دارد حسن انکه پری آن نداشت | حسن تو دارد ز مشک آنچه سلیمان نداشت

[illegible]

چون لعل یار گیسم دستم بیا رب آید | چون نی بی دوست بوسم جانم بر لب آید
هر شب ز دوست بجوشش چندان یا رب آیم | گر دست یا رب ... یا رب آید

[illegible]

تو شمع مجلس افروزی من سرگشته پروانه   مرا آتش بجان زن دیگران را خانه روشن کن

وله

عشق مفر ما دیدم سستی از دیدار باش   چند که با یار بودی چند که بی یار باش

[illegible]

گرچه دوری میکنم بی صبر و آرامم هنوز   سینه ام آنچنین وحشی ولی رامم هنوز

وله

در نبوده سپرها در سرت در هر سری صد آرزو   وان آرزوها خاک شد یک یک بزیر پای تو

[illegible]

شد زبانم موی و مویم شد زبان   از تظلم این حدیث اوست باز

سینهٔ من کاسمان در خون اوست   از خرابی محنت آباد اوست باز

[illegible]

منقطع شد کاروان مردمی   دیدهای دیدبان در بسته به

خاک بر آن هوس بی روز نیند   چشم دل زین خاکدان در بسته به

[illegible]

خلف صدق از منم بگذار   زادگان حرام بد پیوند

خستهٔ زخم تست خاقانی   خسته را بی نوازشی مپسند

[illegible]

[illegible]

هر شربت سپهر او کرده که دل چاشنی گرفت ... با یک نوش نوش چشیدم بصبحگاه ... خورشید خاک شد ز پی جرعه یافتن ... آدم که جام جام کشیدم بصبحگاه

[illegible]

چو در چار دری ملک شد بچار جهت ... مثال نور فرستاد آفتاب مثال ... که آفتاب چو کرد از هوا صحیفه نسیم ... مثال نور نویسد برو بقلم تمثال

[illegible]

[illegible]

سپهر برنده را رای او بخدمت خواند ... کمر بست زحور اچو بندگان میوال ... زحرص خدمت او سر نگون همی آیند ... بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

[illegible]

تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس ... تو مهدی و همه حاسدان تو دجال ... بدست حزم تو مالی همه مخالف را ... زمانه نیز نه بیند چو تو مخالف مال

[illegible]

خدای داند کس جز خدای نیست که کس ... بهر خویش نه دیده است ازان بحر جمال ... شا قبول همت کنند اهل ... ملی که مرد همت پرد چو مرغ ببال

[illegible]

بهری که از تو بخورد برین باد جو لیف	دلی که از تو بکرد و سیاه باد چو خال
هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتکار	هزار سال تو ممدوح و من مدیح سکال

[illegible]

فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار	آخر از نقش آلهی تا بنقش آزری
آن شنیدستی که روزی کلک از روی عتاب	الکنی بکنجین او ماید ز افسر افسری

[illegible]

سایه او بس مرا بر سر که اندر ضمن او	نور بخش اختران بنهاد جز نیک اختری
چاکر او باش زیرا کر مسلم کردت	بس خداوندی که بر اقران کنی زین چاکری

[illegible]

عشق گفت ای انوری دانی چه فرمودش این سخن	شاعری سود امیر رو پا چه سری کن ساحری
وله علیه الرحمه
دی مرا عاشقکی گفت غزل میگویی	گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم

[illegible]

انوری لاف زدن پیشه مردان نبود	چون دی ای ری مردانه نکه دار قدم
گوشه گیر و سر راه تجلی تطلب	که نه بس دیر برآید بتو این یکدو سه دم

[illegible]

بیت

[illegible]

کویبا یا آسیا بار از پس دوران آمدست / داده اندی فتنه را قطبی بلا را محوری

از ستمهای فلک چند انکه خواهی زانچه هست / واثقم داری که با من هم درین گنبد دری

بیت

[illegible]

اکه نا چینای ما در زاد اگر حاضر شود / در جبین عالم آرایش ببیند بهتری

مجد دین طالب آن عالم که گرد درد / عقل کل کرد از برون عالم جان ارزنی

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

توبه کردندی اگر دریافتندی مجلسش / هم مراز نامی و هم زهره از خنیاگری

من نمیدانم که این جنس از سخن را نام چیست / نی نبوت میتوانم گفتنش نی ساحری

بیت

[illegible]

با چنین [illegible] که گر از قدرتشان عقدی کنند / فارغ آید چرخ اعظم از چه ازین زیوری

بجو کویم [illegible] را سیهات یارب زینهار / خود توان گفتن که زنکارست زر جعفری

بیت

[illegible]

کر بخاطر بگذرانید ستم اندر عمر خویش / یا نیم چون آنکه گرگ یوسف از تهمت بری

جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری ازو / ست در بازار دین صراف جان زاین زری

[illegible]

وادیک عالم بهشتی روی ما ازرق پوش را — خوش شیرین لوی مسوز بهترین نکلی کرسی

اکه عونش تن نمی برقس ق حرنیس — برین اجوشنی داده کله راجعفری

[illegible]

اکه چون آفرینش سرفرازی کرد عقل — گفت می راکو شمارش ده بدست مهتری

اکه ترک یک ادب از پیشگاه حضرتش — وقف کرد ابلیس را آستان مدبری

[illegible]

اکه دوروغوش

[illegible]

دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمدی — کشته امروز از درون چون آفتاب خاوران

با چنینها آنچنانها زاید از خاطر مرا — ای عجب از آب خشکی زاید از آتش تری

[illegible]

از عقاب و پیشتیش کر نکوید به بود — گرچه در دریا تو اندر گرد جسته بط کارزی

چند رنجی کز فتوحم تا نه شاخی میدهد — هرکجا پیدا زری ای مسکین که شاخی می بری

[illegible]

و لیاقا علیه الرحمة و

در تعریف

و یحک ای صورت مصوریه باغی و سرای — یا بهشتی که به دنیات فرستاده خدای

گر بعینه نه بهشتی نه جهانی که جهان — عمر کاست و تو به عکس جهان عمر فزای

314

بسترم از تاب تب آتش سوز   همچو تشویش محشرست سراسر   بسترم از تب ستم شعله ور   بسترم از تاب تب چو سیماب

[illegible]

سایهٔ قصر رفیع تو زمین بوده مقام   بذراع شب و روز انجم گیتی پیمای   گفته باچه رواز صدر پدر تو   مرحبا بر تکده خواجه فرود آی در آیی

ز

[illegible]

مجلس خواجه چه دنیاست توقف بنده   خیز و تقصیر مکن عذر بنه پیش بیای   خواجهٔ کل جهان آنکه خدایش کردست   جاودان بر همه احرار جهان بار خدای

ز

[illegible]

وزین و این

[illegible]

در تعریف جدیت القدره

در تعداد کمالات خود

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی   راستی باید بگویم با نصیبی وافرم   وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح   گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم

ز

[illegible]

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم   چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم   هر یکی زافراز ایشان فی کفافی نیستند   این منم کز منطقی چون روز روشن ظاهرم

ز

[illegible]

دی امیر سید معروف زمعروفان بلخ   از شما پوشیده کی دارم عزیز شاذخی   گفت گیتی را سه دریا داد گیتی آفرین   هر یکی زیشان محیط از غایت پربرزخی

[illegible]

درستانت حکم اقبات چو شعر بوالفرج — در عذوبت مشرب عشرت چو نظم فرخی

ایضا

پری دیدم هوا سینه را ز بر آورده بود — راست گویی بر دو جستی دو خسته انجیر کے

[illegible]

خوید سبز نکرده همی سپر بر زن — ز لاله سرخ نکرده همی سری غزال

طیور کاه پریدن ز قوت خورشید — همی فشانند آتش تو گویی از پر و بال

[illegible]

[illegible]

ز روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو — دهان گشاده بماند نهنگ مرغ آغال

بدانکه چو شیران یلان آهن پوش — برون شوند خروشان ز بیم اسب شمال

[illegible]

چنان گریزد دشمن ز شیر رایت او — ز هیبت تو بجنبد بکرد شکال

چو گرم کرد از آشوب حمله مرکب تو — بجای خون رمد از شش برون جهد پر و بال

[illegible]

پس از نبرد تو عمری در از بر سر کوه — ز زخم تیغ تو بر موج خون روند ابدال

برون جوب مجوف کنی ز نیک و فرسنگ — بنیزه در زره تنگ حلقه نقطه خال

[illegible]

مرا بفر تو باید که در ترازوی نظم   خواطر شعرا کم سزد ز کم مثقال
مدحت تو سخنهای چابک اندیشم   نه طبع ایشان زر بود و طبع من صلصال

[illegible]

مرا گمان که این حیثیت بپسندد   مرا بباغ طرب در چو سرو کرد نهال
چنان شود سخن من که در معانی او   بحیرکی بکرد طبع جاودی محتال

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

گر شاخ نوان بود ز بی برگی بی برگ   از برگ نوا داد وقت شاخ نوان را
انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک   از جنبش سیاره بجنبد رکنه آنرا

[illegible]

بی طاعت او عقل نیامیزد با نفس   بی خدمت او عقل نبست میان را
چابکتر و زیباتر از و کار سواری   یک نقش نشد ساخته نقاش کمانرا

[illegible]

تا ایمنی دهان تو بستد نمیاد وقت ستارند   جز در که او قبله مباد ایمن و خانرا

و له علیه الرحمة

ربع نیست بس دیدن سپاره در آب   بروز بین که سپهر است پر ستاره تراب

[illegible]

توان خراوت و این خرمی بهشت و باغ   زمی بیغ منه وزیقین شه و بیاب   کرمیهای درشم را بخلت سال اندر   یقین شاه معونت کند بفتح الباب

عز

[illegible]

دل مخالف ملک از نهیب ناچخ او   چو تو زیبت بر تافته بت مهتاب   ز دست آتش سیماب رنگ شمشیرش   جهان ز دشمن او شسته چون سیماب

عز

[illegible]

جهان تو

عز

[illegible]

ولد ایضا علیه الرحمة
والمغفرة والرضوان

[illegible]

کین تو از طبیعت بیرون نهند قدم   مهر تو در بیابان وادی کشند سراب   پیش درنگ حلم تو عاجز بود درنگ   کاه شتاب جود تو واله شود شتاب

عز

[illegible]

هم خواب صبح تو نشناسد همی سپهر   هراه جنگ تو نپذیرد بسی ایاب   جز بر سنان رمح تو از تف خشم تو   نشنید هیچکس که بجوشد تشنه گشت آب

سلمان ساوجی علیه الرحمة

عز

[illegible]

دمیده کرد لب جوی خط زنگاری   بیاد در قدح افکن شراب گلناری   صبا شراب صفا ریخت در پیاله گل   بیک پیاله می گشت روی گلناری

۳۱۹

ای غیر تو وصال آن تنگ شکر
بی باشم تمام عمر منظور نظر
من چاشنی انچه او یافته ام
گر لذت آن طمع کنی ترا نیست خبر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برای قدرتو

ای زلف چلیپای تو غارتگر دینها
دی کرده کمان دست رقیب تو یقینها

[illegible]

کافر نکند بر دل من آنچه تو کردی ∴ یعنی که در اسلام روا باشد ازینها
زینسان که بکشتی بشکر خنده جهانی ∴ خواهم که بدندان کشم آن لعل تو کینها

[illegible]

طوفان فشان ز دیده و قطره فاید بهر ∴ تقویم حکم کی کند این فتح باب را
تا کویش بکش ز مژه تیغ رانده بود ∴ ماینده ایم غمزه حاضر جواب را

[illegible]

[illegible]

کو جیب به باز مرغ نامه بر ∴ طعمه زاغ و زغن چند مرا
بیدلی کش عیب بکردم کجاست ∴ تا بکام خویشتن چند مرا

[illegible]

با لبت دارم سوالی چون کنم ∴ تنگ می آید دهانت در جواب
مست گشتم بس که خون دل خورم ∴ چون نگردم مست با چندین شراب

[illegible]

جز محنت روز غم نگاهی ∴ شب همنفسی دگر ندارم
گر چمن جلوه که آن بت چالاک شود ∴ سرو چون سایه بزیر قدمش خاک

[illegible]

با ناله من بی تو هم آواز نه کوهست ∴ فریاد من افغان همه از سنگ برآرد ∴ چون مرغ شب آهنگ جدا از گل رویت ∴ در غیبت دل من که شب آهنگ برآرد

[illegible]

بوی خوشم آید از ته جیب ∴ گل داری یاسمینت بویت ∴ پرسی که چه گونه بی تو من دور ∴ دور از تو چه پرسیم چو مویت

[illegible]

[illegible]

ای برده دلم ز وعده وصل تو داغها ∴ شبها در انتظار تو سوزم چو چراغها ∴ بس روی آتشین بهوایت چو خاک ماند ∴ چون برگ لاله بر اطراف باغها

[illegible]

این همان کوی بلاخیز است کاو ابرشکن ∴ پرده مجنون درید و گردن فرهاد بست ∴ بگذرد چون باد در گلزار ناموسش روم ∴ گرد راهم با هزاران خنجر فولاد بست

[illegible]

رحیم ساخت فغانی دل چو سنگ بتان ∴ سرایت نفس و آه آتشین است این ∴ وله ∴ مجنون راه عشقم و دل بادی منست ∴ منشور عاشقی خط آزادی منست

[illegible]

هرگز نباید در نظر صورت ز روبت خوبتر ∴ شمسی ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری ∴ آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ∴ بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری

[illegible]

شراب از خون من باشد لبت را ∴ ندانم از کجا این مذهب آموخت ∴ ز شوق روز وصلت در شب هجر ∴ دل من آه و جانم یارب آموخت

[illegible]

[illegible]

زبان خاک در چگونه نگاهی بر طمع ∴ قطع نظر ز کل بصر چون کند کسی ∴ مخمس ز من از رخم غزالی شهسواری کرده ام ∴ شکاری کرده ام کم جان شکاری کرده ام

[illegible]

سوز دیرینه ام از وصل نشد کم چکنم ∴ که اثر نیست درین داغ کهن مرهم را ∴ آن پری چهره که گردت بدارد از جور ∴ ورنه بر باد دهد خاک بنی آدم را

[illegible]

نظربازی من گر نه کمان برد چرا ∴ کار رخش همه از دیده نگاهست امشب ∴ بهر ضبط من مجنون که کهن سلسله ام ∴ فتنه از گیسوی او سلسله خواهست امشب

[illegible]

زکار شست دعا بازمانده بس که نفیر ٭ حواله تیر جگردوز کرده ام امشب ٭ هزار شعله رسانیده ام بمشعل ماه ٭ بجواه مشعله افروز کرده ام امشب

[illegible]

جز خانمان کی تن ما شده گرداب بلا ٭ اژدهایی که بی طعمه دهان بگشاید ٭ صبح محشر نفس تو بجوانند بشمار ٭ داد خواهان ترا زاده و فغان بگشاید

[illegible]

مولانا فضلی اصفهانی

[illegible]

مرا بشکوه چرخ و غم زمانه چه کار ٭ دل سیه مرا غم ذکر می سوخت ٭ بنود درغم یادام چشم و سپیدیدم ٭ که پاره دل و برگاه جگر می سوخت

[illegible]

برآتش جگر خونی و دل را کان نشتر کن ٭ دم محرمی زن دل بکرت بشناسم ولـه ٭ نیشتر سی که چون آسوده کان بیدرد باز آید ٭ که هر که داشت حرفی زتو می نهفت امشب

رضای کاشی

[illegible]

میرفتی ای رضای ازان کو و میکشید ٭ حسرت بجای اشک زچشم پرآب تو ولـه ٭ رضای کرغمی دارند مردم ٭ دلی دارند من آنهم ندارم

[illegible]

حکیم خاقانی علیه الرحمه

[illegible]

بکهرهای تر از لعل لبت بجلیهای زر از سیم تنت بدو مخمور عروس حبشیت خفته در حجله جز عیبت

[illegible]

تو بیان دیر که خاقانی را دل نماندست ز دیر آمدنت دله چه دلبری چه بلای چه صورتی چه نگاری نه نگاه خلوت جفتی نه گاه عشرت یاری

[illegible]

مولانا نظری

[illegible]

ملا عبدی بغدادی

مرا به هر قدمش جانسپاری درگرست هنوزم از غم او شرمساری درگرست نسیم باغ بهشتم دمی نمی‌سازد هوای کوی ترا سازگاری درگرست

[illegible]

چشمت بشیوه‌های فریبنده دمبدم مرهم نه جراحت دیرین عالمی افسانه ساز طاعت کروبیان بود نازت که هست مایه تمکین عالمی

[illegible]

غلتیده‌ام از جای برده بای تحمل سبر ده با سر عنان در کف هجوم بلایم دو واسپه میرسد از شش جهت سپاه تأسف تو رحم اگر نکنی وای جان غصه گزایم

[illegible]

غالب در حلقهٔ زنار بندان بنده‌ام   گر همین کیشی که در آتش پرستی داده داد
معجز عشقت ز دیوانگی عشق آفرین   این کرامت را بمجنونان مادرزاد داد

[illegible]

چون دوم جانب بزمش که کنم عرض نیاز   سر بزانوی تغافل بنهد و خواب کند
گر نخواهد ز چه رو سوی من مست خراب   باده پیمانه ز چه رو و کرم تاب کند

[illegible]

باز صبر از بهر تسکینم در دیگ تازه است   دفتر خرسندیم را واژگون شیرازه است
جام زرین فلک هم رنگ و بوی پیش نیست   صبح را بنگر که نتواند لب از خمیازه

[illegible]

شبی ز قد تو افتاد سایه بر دیوار   نشسته عاشق بیچاره رو به دیوار است
زناله بهر چه زال فلک کلابه کند   اگر نه یوسف حسن ترا خریدار است

[illegible]

دل ناوک تو خواست که باشد همای را   نسبت بطعمهای دگر استخوان لذیذ
حلوا بسی ز شیره جان بخته‌ام آه   در آرزوی آن لب و نامه چنان لذیذ

[illegible]

تا بزلال زندگی وصف لب تو کرده‌ایم

روی نهد بخاک ره بوسه زند بپای ما

شد چو بصدق حیرتی خاک در سرای تو

یافت صفای تازه طبع سخن سرای ما

هر چه شعله زد بفلک برق آه ما

روشن نگشت اختر بخت سیاه ما

ما از کجا بکعبهٔ مقصود ره بریم

کوه گناه شده چون سد راه ما

ولـه

[illegible]

که بجود و ستیم کهی عاقل و هشیار

یعنی که مساویست وجود و عدم ما

خوش باش با تا غم و غصه بمیرند

آن قوم که شادند بدرد و الم ما

گفتم که غم و محنت و اندوه تو دارم

گفتا که نیست ترا از کرم ما

مارا غم و اندوه بتان گشت چه حاصل

کین قوم جفا پیشه ندارند غم ما

[illegible]

ولـه

[illegible]

هر جا بتاین بجامهٔ گلگون نشسته اند

تا کرده از غمت همه در خون نشسته اند

یکره برون خرام که از بهر یک نگاه

خلقی در انتظار تو بیرون نشسته اند

ولـه

[illegible]

پو غنچه تنگدلم ای گل بخش آی

مگر نسیمی از آن کو بسوی من برسد

ولـه

وصلت آزاده که در هجرت گرفتاری کشد

قدر صحت را کسی داند که بیماری کشد

ولـه

[illegible]

برد از عشق جانان شیخ نادان ره بسوی معنی

بجز آن طفلی که دید آینه و حیران صورت شد

مخور غم بهر رزق و بر در دونان مرو آسیمه

ترا خواهد رسید از خوان تقدیر آنچه قسمت شد

[illegible]

[illegible]

کان شد باغبان از اگر چمن دامان گل چیدیم ⁘ برامانم ز بس کز دیده اشک لاله گون آید ⁘ من دیوانه از راه سلامت دورم ای ناصح ⁘ طریق مردم عاقل کی از اهل جنون آید

ولہ

[illegible]

دشوار بود دوختن چاک دل من ⁘ کز سوزن غمت دست بسویش نتوان برد ⁘ کی با تو میسر شودم وصل که هرگز ⁘ کس پیش تو نامم نتواند بزبان برد

ولہ

[illegible]

جراتی

[illegible]

ولہ

[illegible]

اجل ره بر سرم نتواند آوردن شب هجران ⁘ ز بس کز دود آهم خانه تاریک است و روزن هم ⁘ طبیبم چاک امید دوخت کشت از شعله آهم ⁘ بدستش ریسمان خاکستر و یکباره سوزن هم

ولہ

[illegible]

شبی خواهم که بنشینم قصه هجران خود گویم ⁘ که تو طفلی و دانم گوش خواهی از افسانه ⁘ مرا در می پرستی صرف شد عمر و شد آرزو ⁘ که بردارم شبی سر از کف پای تو مستانه

ولہ

[illegible]

نیست غم گر منت آن نازنینم میکشد ⁘ الحمد از حال من اکه نیست ایمنم میکشد ⁘ که بطفلیم جان ستاند که یکی بینم بزیر دم ⁘ چون کشم کاه انچنان که این چنینم میکشد

[illegible]

چشم آن دارم که بر من نگاهی بکند رد
اگه در کوی خودم با خاک ره هموار کرد
ساخت حیرانی بکوی محنت و غم خانه
کنج تنهایی گرفت و روی بر دیوار کرد

[illegible]

نالهای کوهکن نگذاشت چشمی را بخواب
چشم خسرو بود کو از خواب شیرین برنخاست
هیچ شب یاد او بر خاک ننهادم سری
سر گرم بی گریه صبحی سر ز بالین برنخاست

[illegible]

صبا آورد از پیراهن او در چمن بویی
گریبان چاک زد گل گشت بلبل مست از بویش
صبوحی زلف او گر هوای قتل من باشد
سر صد همچو من بادا فدای یک سر مویش

[illegible]

تا لبت بر گریه جمعی پریشان خنده زد
آب چشم خنده بر جیحون و سیحون میزند
تا ز قرب آستانت سربلندی یافت سر
خاک پایم طعنه بر تاج فریدون میزند

[illegible]

بر لاله سنبل خط تو هر که دید گفت
از شب طپانچه‌ها زده بر روی آفتاب
از مشک سوده بخته بر سیم ساده کرد
بر روی لاله ریخته از قیر ناب آب

[illegible]

[illegible]

خواجه عماد

گفتی بمی روی زسر گفت و گوی او
تا جان نیایدم بلب این گفت و گو رود

در کنج عافیت نتواند مقیم شد
الا کسی که پای بکنجش فرو رود

[illegible]

ولـه

گفتم که عاشقان را باشد سفر ضروری
گفتا چه دل را سفر چه داند

دور رخ تو دایره نقطه دل است
بیرون شدن ز دایره نقطه مشکلست

هاتفی

[illegible]

[illegible]

میر صالح

ای که یکچشم زدن فتنه ز چشمت کم نیست
فتنه انگیزتر از چشم تو در عالم نیست

بود گاهی هوس کشتن عاشق ترا
چون به بخت من بد روز رسید آنهم نیست

شوقی یزدی

[illegible]

مولانا آهی

چنین که شوق دهان تو برد شوق را
عجب که روی بسر منزل عدم نکند

من بودم و رقیب که آن مه سلام کرد
مردم ز غم که او کرا احترام کرد

ولـه

[illegible]

ولـه

بناز سرکش و دست گیر آهی را
کز آن ضعیف بیک بارگی ز پا افتاد

رقیب را وی از خود جدا نمی خواهد
چه سود خواهش من چون خدا نمی خواهد

[illegible]

[illegible]

کهی که میطلبم در زمانه همرنگی   در آینه نگرم عکس خویشتن بینم
زسوز عشق چو میرم بداغ دل آهی   چو لاله زآتش دل شعله در کفن بینم

ایضاً

[illegible]

ترک عشقش را شنیدم آرزو دارد رقیب   گر چنین باشد یکی از دوستان من شود
توسن عشقم بسی تندست و سرکش زیر ران   وه که می ترسم مبادا از کف عنان من شود

[illegible]

[illegible]

استخوانهای تن زار جدایی را مسوز   این خس و خاشاک را در رهگذار باد و ریز
باز خط بر صفحهٔ روی تو نقش تازه بست   دفتر حسن و کتاب ناز را شیرازه بست

[illegible]

ممنون ز التفات جفای توام که باز   دل را به آه شعله فراگرم داشتست
جز عشق هرچه در دل ما بود پاک سوخت   سوز محبت است که جا گرم داشتست

ایضاً

[illegible]

گر زخاکستر دود در پرده اخگر ورنیست   در حجاب از شرم آن رخسار زیبا آتشست
گر زنوی ناز کت خاکسترم بر باد رفت   یاد آن رخسار تو در جان شعله افزا آتشست

[illegible]

[illegible]

ایضاً

نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست / می‌روم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست

دوست رفت از پیش چشم و دل ز غم در اضطراب / می‌دواند اشک را هر سو بجست و جوی دوست

[illegible]

مکر جست از زبان شمع نسبت با رخش حرفی / که می‌برند در جمع بجرم آن زبانش را

شهید عشق را چون نی صدا افغان ز استخوان خیزد / دمی گر ناز بنوازد دست یا استخوانش را

[illegible]

مولانا شریف

[illegible]

یاد از روزی که بودند رقیبان ز حسد / همه با دیدهٔ حسرت نگران من و تو

ای دل آرام کجا بود در ایام وصال / دوری از یکدگر این نوع که آن من و تو

[illegible]

هر زمان نیکی بزیر لب دهد بد مهر من / داد دشنامی و من لطف نهان پنداشتم

چنان ز عشق تو در چشم خلق خوار شدم / که هر که جانب من دید شرمسار شدم

[illegible]

کم ز بیداد و جفای تو شکایت کردم / چون مرا تاب جفا برد زیاد از دگران

بکمند تو اسیر از که خلاصی جویم / بسته زلف ترا نیست رها از دگران

[illegible]

بنجه غم و اندوه جاودانی من / ز نقص عشق بود ... جاودانی
نگفته ماند غم و محنت نهانی من / [illegible]
زبان توانیم از کار شد زبان گو / [illegible]
چنین که ... / [illegible]
زمانه ... / [illegible]
فغان که ... / [illegible]
از آن ... / [illegible]
کرم ... / [illegible]
ولر
از آن نگو که ... / [illegible]
شکستی یار ... / [illegible]

مولانا ضمیری

دلا وقت است کز میخانه بیرون افکنم خود را / کنه کارم بعذر از گریه در خون افکنم خود را
بکوی غیر با من انچنان کشتی که در زنجیر / اگر واقع شوم خواهم به بیرون افکنم خود را

کریه پر شور تو را ... شرمنده میدارد مرا / دیده ام ... دیگر مان ناگرنه
فاکل ... / [illegible]
چون ... / [illegible]
ده بده لطفت ... / [illegible]
بکذار ... / [illegible]
ایضا
... شرمنده میدارد مرا / [illegible]
اگر ... / [illegible]
ز سیل گریه ... / [illegible]
... / [illegible]
کار ... / [illegible]
ولر

سر زکوی او بیرون نارد ضمیری از حیا / چون کنم رسوایم شرمنده میدارد مرا
بدان مبین که دلم جا بگلشنی دارد / که از تخیل حسن تو گلشنی دارد

... / [illegible] ... توانی نبود
... / [illegible]
ولر
... ضمیری ... / [illegible]
... / [illegible]
... / [illegible]
... / [illegible]

مولانا نعمی بغدادی

[illegible]
ولر
[illegible]

هر کس با آستانهٔ تو ره نبرده است / از زایران بیت مقدس نبوده است
هر ماه نو که روی نموده است بر فلک / مانند ابروی تو مقوس نبوده است

ولر ایضا
[illegible]
ایضا
[illegible]

کس نمی آرد پیام من بکوشش او رساند / چیست او چیزی که نتوان گفت پیغام منست
هر گز از عکس رخش روشن نشد کاشانه ام / خاطری خوش میکنم کان مه دلارام منست

[illegible]
ولر
[illegible]

مطلع
مرا هر که یاد از محنت فرهاد می آید / ز آه درد ناکم سنگ در فریاد می آید
ولر
باد سر تا سر درختان را بغم یاد آورد / در چمن چون مژده ان سرو آزاد آورد

رباعی
در جام جهان ز جام وحدت مستی
اگه نبود ز مستیت هر پستی
اشیا همه پیداست در آینهٔ تو
گر گویمت اسکندر وقتی هستی

بلبلان را بحمن زاده [illegible]
چون ز آزاد [illegible] دهن [illegible]
چون ز آزاد [illegible] لعل لب دلبر [illegible]
گفتم [illegible] کام [illegible]
محرم [illegible]
که برون [illegible]
عشق در [illegible]
عاشقان [illegible]
دو رفتی [illegible]
دل [illegible]

میکند درد در آن دهن و ترسم از آن
که در فیض بروی دل من بسته شود
دل سودایم از دست شد و میخواهم
که در آن طره پر پیچ و شکن بسته شود

عشق [illegible]
با چنین [illegible]
[illegible]
در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
آرزوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً
هر کرا باک ز کشتن نشود چون شمعی
دست در دامن آن قاتل بی باک زند
مرا ز آن بیوفا تا کی بدل داغ نهان باشد
نهان سوزد مرا و شمع بزم دیگران باشد

با [illegible]
و از ره صلاح [illegible]
رباعی
کیا [illegible]
عشق و [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شادم که ز من بر دل کس باری نیست
کس را ز من و کار من آزاری نیست
کو نیک شمارند و مرا بد گویند
با نیک و بد هیچکسم کاری نیست

باز لاله و سبزه نقش بندان بهار
شنگرف [illegible] از زنگار
در آب روان شکوفه انداخته عکس
چون انجم ثابت و سپهر سیار

[illegible]

جهاندار اگر نیست تنگدست
مرا بر سر گاه بودی نشست
مرا گفت خسرو که بودست گیو
همای رستم و طوس گودرز نیو

[illegible]

چنین گونه داد پاسخ مرا او نوید
نه این بودم از شاه گیتی امید
سزا نیست آیان بر افراشتن
و ز ایشان امید بهی داشتن

[illegible]

صبر بر جور و جفای تو غلط بود غلط * تکیه بر عهد و وفای تو غلط بود غلط * بستن ابروی کجت سجده خطا بود خطا * سر نهادن بر جفای تو غلط بود غلط

در زمین ارم ز آب حیات * سنبله چون قدت شجر نازک * بیخبر زد که شهادت رگ جان * بودش از بس که نیشتر نازک

کتب العشق بانی بهوی الیک اشتاق اعلم * فالیه ترجع والیه تحاکم * نه بیدارم نه بیدرم نه بسازم نه بسوزم * نه اسیر شب روزم نه گرفتار کسادم

... انا نی والی الوصل رعای * ورعان ... * خدعونی ... * دعهد ...

انکه از و باغ بهارست ملک * کف زرافشانش ابر بهار * ای خود و خرم و سخابار تو * بخت زر از ملکان بیچ بار * دولت تو دهر بگیرد همه * تو بطرب می خور دانه مدار هم

خوشتر ز باده هیچ نعیمی نخورده اند * انها که مال وقف ملک جهان خورند * وقت بهار باده مخور جز بوستان * از باده آن بهست که در بوستان خورند هم

جهش نامیست ودین تازه ای نقش

دوره دیگر بوس خاصه تفصیل باد

۲۲۵

طاهر الله الملک بزرگ کاتو دست

بیک دو سر افراز جهز خشم زده

نقد بر نزا باور د نو تقش تو افق

اقبال نزاد حرم دنا بد بطاب

از شرابخانه باده در سر کلبهٔ ما
شاخ سحر برگ کن و در بهار چو ش[illegible]

بلبل ... ساخ عشق خوش
سنبلیهٔ ... زلف ... چو ش[illegible]

... بار کن چار ...
لب جویباران بشن... بو ...

بادکر ... دل بار دگر
هرکس کار دگر حالت سودای خویش

ای تو ... دست تو بالای گل
... بر کشم باد ... گل

آه و ... باد ... زنو
همچو بلبل ... از نو ... گل

... در دل ... ست
... غنچه باشد جای گل

گر نسیم صبح از آه سینه‌ام دم زند در گلستان‌های گل   در سرکار تو رفت آبم چنانکه ابر ریز و آب رود در پای گل   غنچه در ... ره دیدار تو ... رسیند رخ زیبای گل

باد ... زلف ... زون تو
خاک زد ... گم ... رعنای گل

چون ... حسن تو ... بجنبد
ماه ... گرد ... آرای گل

باده ... هر ... گسته ... سردی می کنی
در چه سردی خوش بود ...

عطار ... بر

... ساغر می ده مدام
... علامت ... جام

می دردی ... در ... شم ... جودای
که از خون جگر ... جام

... بیجام ... زدی ...
نام ... که ... نا م

... راه ... خوانند ... زو
... کین ... نا کام

رنگ ... نام ... کس   چون مردم ... نک نام   زمن چون تاکه یک ذره ... نیست   ... بود ... نام   وا ... سوختن راه دگر نیست   یا نا خوش بسوزم زانکه خام

در بحار مرغ دانه چین است
در بجاری ... مرغی ... دام

سود ... بر

خیز ... جام ... جامه
دل در طرب ... چو ... جامه

... مجانه چو ... در ...
جر ... باده ... لعل ... نه

ای باد ... فرح باده ...
از ... کشم ... نگاه

بنشین ... باده خواری
کامل طرب و شادی باده ...

زانو ... دکه ... جان
... درون ...

جره ... چه ... دل
کا ... جا ... فو ... نه

... سخن ...

... جهان
... ای جهان

... جان
... جان نشان

... ی

... سان

... عشق ... ایمان

... ایمان
... زان

... و دلی
... زمین ... زمان

ذکر شاهی که باقبال او ست   فتنه ایام ز مردم ... نسان   شاهسواری که ز شاهان ... امجد و انجع بکمال و توان   شیر مصافی که ... درآب   جنه ... ز ... بنان   ... کوه ... بنیاد ... بزم ...

... عالم ...
... ثابت ... کون و مکان

... طل ... ناز ...
... صاحب زمان

... شعر

... جاودان

... بنده ...

... عقده ... بیان

... از جل

... عالی ... ملک ...

... امتحان

... ن

عده بود این که شود نام شه   ... عقده ... نشان   شد چو این ... آشنا   محتشم طالب کامل بیان   جز بتکلف چو بد از چاره ... دولت گنجیدن ... اسم ... جست دل ... کشد ...

... چون ... نی کاران
... ساخود

... دل ...
... امان

... کلک ... سان ...

... فاک ... ان

... آمده ...
... دو ... ن

... دان
... از ...

... از ... جهان ...

... دی ...

... ان

... ان

شد ... شاهی که ... کوفت در اصلاح مهم جهان   باد از ... دوران کرمت   بادشه شیردل و نوجوان   ... دل ...
ست ... از ... حساب   ... شود ...

[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]

لشیخ الاجل مصلح الدین سعدی ... والغفران

حضرت مولانا جامی ... والغفران

[illegible]

عشق محمد بس است و آل محمد ❁ سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ❁ سرو نروید باعتدال محمد ❁ ماه فرو ماند از جمال محمد

[illegible]

نه با تو سخن گفت و نه را ❁ ای ای بران عاشق محروم که هرگز ❁ چشم رضا نیند بالا بدیدست ❁ هر چند دل با دوست بسکین بدیدیم

[illegible]

بدگوهر است اثر نکند کیمیا درو ❁ بی صدق راز صحبت رندان چه فایده ❁ معلوم بسکینم گر زرست زر اندرو ❁ هر که کو چنگریم در ابرو و قیتش

[illegible]

سوی وصالک لیت حسرتی وهوای ❁ من المواهب اعطانی الکریم مرادا ❁ بیا در رفت دریغا دو روزه عمر گرامی ❁ زنال دم سردم چون عمر رفته نیابی

[illegible]

چون میوه شیرین که بیاری زنخندش ❁ اشعار بساطیت که سیراب لطیف است ❁ رندانه بری تا زتو رندان بهزندش ❁ ای دل جوری بر سر بازار بتان عقل

باسکانش کفته ام آن دم که میرم بر درش ∴ استخوانم را از ان منزل خبر دارد بسی ∴ دم شمرده می زنم هر صبح در خون غرق ام ∴ اینچنین دم را حساب عمر بشمارد کسی

تا بساطی زاد افتاد و ست فرزین بندم ∴ شاه عشق اسب طرب در زیر رانش میکشد ∴ تا کی از عشق دلم سوزد و با غم سازد ∴ چند از دلم از دیده بروی اندازد

زاده دیده بدل میرسد هزار پیام ∴ بیم جنبش ابرو کوشهای ابرویش ∴ نهفته کرده کمانی که پی خبر نزند ∴ زناوک افکنی هم دو چشم جادویش ∴ خموشیش ز اعراض بود دلیکن داد ∴ بلب بجان سخن غمزه سخن کویش

ندکس هست دل محتشم از تو ∴ کر بکسلد از تاب خمار شسته جانش ∴ آسوی او که بود و نشد دل کیرش ∴ یکدم از دو جکر سیر نظر کیرش ∴ از بد آموزی آن غمزه نکیرد دیر ∴ ناز کافتاده بدنباله چشم سیهش

سودای جوان لب نشان ∴ غالب نشاط و خندان شیرین و ترنوش ∴ هنگام ترک و تازش طاقت نظرها ∴ آن چین زدن که ابروان می وزند ابرش ∴ آن کو نهفت از آتش شد نرمش کلکی ∴ در ماغوره ...

[illegible]

رفت صد جان بخصوصیت خاصان نظیر ❁ آه از آن دم که شود با تو خجا تو مخصوص ❁ تحسم نیست قبولم که بصد قرن شود ❁ تو بآن برخصوصیت بدخو مخصوص ❁ آنکه بود از تو بیک حرف زبانی قانع ❁ این زمان نیست بصد لطف نهانی قانع

[illegible]

حسن از جلوه رعنایی گل بر طبق ❁ عشوه را از نرگس شهلای وی در داغ ❁ صبر را آتش بتاب سینا در استخوان ❁ عشق را روغن زمغز استخوانها چراغ ❁ حسن تو جفا و شیرین را طهور راند زطور ❁ وز برای کج نهادن جستن سرنع اندر داغ

[illegible]

[illegible]

تا چو سخن شیرین سخن انوری ❁ رونق بازار جهانی ببرد ❁ ولہ ❁ ای غارت عشق تو جهانها ❁ بر باد غمت توخان و مانها

[illegible]

با کوی چو انوری مرغ ❁ دیگر نبود در آشیانها ❁ داند همه کس که این چه طعنست ❁ دندانست بت در دهانها

ولہ

[illegible]

۲۲۹

[illegible]

نفاقی راز دل خبر پرسی تا داغ ... ام او کجاست

وله ایضاً

روزم غیاب شب آمد جانم بر زیارت لب آمد

[illegible]

دلم در حجره سودای تو غرقست بگو بشنو که ایمعنی ... زرقست

فراق ریخت خونم این چه تیغست نفاقی سوخت جانم این چه برقست

[illegible]

ز بس خون تا که میریزی بچشمان نگار کشتگان ناید بیادت

اگر از خون ریختن شرمت نیاید ز رنج غمزه باری شرم بادت

همه در خون ... کسی ... کو ... دوست

[illegible]

زمانه جز مراد هوای تو نزند از آنکه صنعت ذهن ترا مراد و هواست

بکرمات تو کردون همی کند دعوی گواه باید هر دو بر من دو گواست همه

[illegible]

وله

دل ز وصل بهار بی غم شد ز آنکه هجران بهار خرم شد

صفت نو بهار می کردم طبع را بوی خوش دمادم شد

از نو بهار تا همه سال نزهت روزگار عالم شد

[illegible]

بیا که وقت تماشا و موسم صحراست   بباغ از گل و ریحان هزار برگ و نواست   بنفشه عنبر خود ارزد تازه و خوش وار   کدام عاشق را اعتماد و نواست

خدایگان ملوک زمانه قطب الدین   که چرخ چنین بهرام کهین مهر لقاست   کریم بعین حسن بن علی بن یعلی   که مایه دار کف در نثار او دریاست

... گهست گنبد هفت وزن و نام چهار   ز همتش ملک المستقیم راحت   که هست همتش از وی بلند تر بسیار

چو کف موسی شد گلبن و حکایت کرد   ز کف موسی موسیچه بانگ موسیقار   بعطر و ابر زمین را اگر گلاب زدست   زمین عبیر و عید سنت ابر را بنجار

۲۴۷

صدری که نیست جز بهوا و هوادار او   نه نجم را سپر و نه افلاک را مدار   آمد بهار و جمله جهان نو بهار شد   شد حله پوش جمله بیابان و کوهسار   سه

گوید ز باد بار دم از رفتن بهار
باشد که جفت گردم در دولت ...

خوشا ساغ صبوحی چو با تو باشد دوست   خوشا بهار صبوحی چو با تو باشد یار   صبوح ساز و دگر باره عشق از سر گیر   که باغ تازه شد از سر گرفت دیگر بار   سه

حکایت از رخ معشوق ...

... روز شنبه ... باید خورد   تا نماید قرین اندوه و درد   گر همی بار روز یکشنبه   دست سوی صبوح باید کرد

روز آدینه ... می خور
که ... گناه ...

... رای سواری گذرد   دی ... که یکی بری هزار لذت از او   که هر دمی چو غنچه و نو هزاری گذرد   سه

۲۴۲

[illegible]

ده ترا ساغر لولی بود کر بر [illegible] برنیم بر دوش تو هر آنکه که بخشندیم یک شهر بخند بر بران بنیم وکر بر همه

[illegible]

[illegible] که بشکر به **وله ایضا** هرچند که کشکیم و کلوکیم و کداییم تن داده و دل بسته آن دو دل شاهیم

[illegible]

٢-ب